



دانشکده اصول دین قم

پایان نامه کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث

عنوان

تحلیل قرآنی سیره سیاسی اجتماعی امام علی علیه السلام

استاد راهنما

حجة الاسلام والمسلمین دکتر ولی الله نقی پورفر

استاد مشاور

حجة الاسلام والمسلمین دکتر ابراهیمی راد

نگارش

کاظم مصباح

سال ۱۳۸۸



تقدیم به

ثقلین شناسان مجاهد و نستوه

به پاس تلاش‌های خستگی‌ناپذیرشان در گسترش و تعمیق معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام

بخصوص مورّخ، مفسّر و حدیث پژوه بزرگ شیعه

حضرت آیه الله علامه سید مرتضی عسکری رحمته الله

به پاس مجاهدت‌های خالصانه در پالایش، توسعه و تبیین معارف تاریخی، حدیثی و قرآنی

از همه‌ی بزرگوارانی که در تحقیق و تدوین این پایان‌نامه، نسبت به این‌جانب لطف داشته‌اند، صمیمانه سپاسگزارم

به ویژه

از استاد حجة الاسلام و المسلمین دکتر ولی‌الله نقی‌پور فر

به پاس راهنمایی‌های ارزنده و گشودن افق‌های جدید در تفسیر قرآن

از استاد حجة الاسلام و المسلمین دکتر ابراهیمی‌راد

به پاس مشاوره‌های راه‌گشا

از استاد حجة الاسلام و المسلمین دکتر زاهدی

به پاس زحمات و دلسوزی‌های فراوان

از دانشکده اصول‌الدین قم

به پاس همراهی‌ها و همکاری‌ها

از اساتید و همکاران دفتر تبلیغات اسلامی خراسان رضوی

به پاس راهنمایی‌ها و همکاری‌ها

و از همسر عزیز و فداکارم

به پاس همراهی، همدلی و بردباری‌ها

چکیده:

تحلیل قرآنی سیره ائمه علیهم السلام از مهمترین مباحث حوزه قرآن و حدیث است که هدف آن تبیین پیوند وثیق و عمیق قرآن و عترت می باشد. رفتار سیاسی و اجتماعی اهل بیت علیهم السلام؛ بخصوص امام علی علیه السلام که موضوع این پژوهش می باشد، به عنوان اولین وصی و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله الگویی درس آموز برای پیروان آن حضرت می باشد. در این پژوهش بر این اساس که هر یک از رفتارهای سیاسی و اجتماعی امام علی علیه السلام بر پایه قرآن کریم می باشد، سعی شده است این رابطه و پیوند به صورتی شایسته تبیین گردد؛ بنابراین محوری ترین بخش این پژوهش ارائه سیره سیاسی اجتماعی مولای متقیان علیه السلام و سپس بیان مستندات و مؤیدات قرآنی آن سیره می باشد.

در این پایان نامه ابتدا با عنوان مقدمه (کلیات) به تبیین موضوع، ضرورت، هدف و پیشینه آن به همراه روش و محدودیت های تحقیق پرداخته شده و در فصل اول نیز طی سه بخش از هدایت بخشی قرآن و اهل بیت علیهم السلام، فهم قرآن، و سیره سخن به میان آمده است.

در فصل دوم، با عنوان تحلیل قرآنی سیره سیاسی امام علی علیه السلام، در دو بخش حکمت حکومت و اصول حاکمیت به موضوعاتی چون ضرورت تشکیل حکومت، ارزش حکومت، ماندگاری حکومت، عدالت، قانون گرایی، شایسته سالاری و آزادی بیان پرداخته شده است.

در فصل سوم نیز سیره اجتماعی امام علی علیه السلام در چهار بخش کرامت انسانی، مهرورزی، مردم داری و اصلاح اجتماعی، موضوعاتی همچون؛ احترام به شخصیت مردم، آبروی مؤمن، یتیم نوازی، کمک به فقرا و نیازمندان، همسایه داری، مهمان نوازی، امر به معروف و نهی از منکر، و سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. در پایان نیز با عنوان خاتمه به نتیجه گیری از بحث پرداخته شده ؛ که مهمترین محور آن پیوند ناگسستنی قرآن و عترت، و سیاسی اجتماعی بودن احکام اسلام می باشد.

کلید واژه ها: قرآن کریم / مولای متقیان علیه السلام / امام علی علیه السلام / سیره / سیاسی / اجتماعی.

«فهرست مطالب»

مقدمه: کلیات

- ۱- تبیین موضوع..... ۱
- ۲- اهمیت و ضرورت موضوع..... ۲
- ۳- پیشینه تحقیق..... ۲
- ۴- پیش فرضهای تحقیق..... ۳
- ۵- سؤالات تحقیق..... ۳
- ۶- فرضیه‌های تحقیق..... ۴
- ۷- اهداف تحقیق..... ۴
- ۸- منابع تحقیق..... ۵
- ۸-۱. کتب حدیثی..... ۵
- ۸-۲. کتب سیره..... ۵
- ۸-۲. کتب تفسیری..... ۵
- ۷- روش تحقیق..... ۶
- ۸- محدودیتهای تحقیق..... ۶

فصل اول: مبانی

- بخش اول: هدایت بخشی قرآن و اهل بیت..... ۸
- ۱- قرآن برترین نعمت الهی..... ۹
 - ۲- قرآن تجلی خداوند..... ۱۰
 - ۳- قرآن طیب روح و فکر بشر..... ۱۱
 - ۴- انسان نیازمند رهبری و راهنمایی..... ۱۲
 - ۵- قرآن کتاب هدایت و نور..... ۱۳
 - ۶- جهان‌شمولی و جاودانگی قرآن..... ۱۴

۷-	زبان جهانی فطرت.....	۱۴
۸-	معجزه الهی	۱۶
۹-	اعجاز قرآن در محتوا و معارف.....	۱۷
۱۰-	اهداف اجتماعی قرآن و کتب آسمانی.....	۱۹
۲۰	بخش دوم: فهم قرآن.....	
۱-	قابل فهم بودن برای مردم.....	۲۱
۲-	تدبیر در قرآن و اهمیت آن	۲۲
۳-	امکان و ضرورت تفسیر قرآن.....	۲۳
۴-	قرآن و تفسیر به رأی	۲۶
۵-	منابع تفسیر قرآن.....	۲۹
۶-	قرآن و معصوم.....	۳۰
۷-	پیوند ناگسستنی قرآن و عترت	۳۱
۸-	مدار هم بستگی تقلین.....	۳۳
۳۶	بخش سوم: سیره.....	
۱-	تعریف سیره	۳۷
۲-	انواع سیره	۳۷
۳-	حجیت سیره	۳۹
۴-	تفاوت سیره و سنت	۴۰
۵-	منابع سیره	۴۱
۶-	اصول و قواعد شناسایی سیره صحیح	۴۱
۱-۶-	موافقت و مخالفت با قرآن.....	۴۱
۲-۶-	عدم مخالفت با شأن معصوم.....	۴۲
۳-۶-	مخالفت با اصول و قواعد کلی دین.....	۴۳
۴-۶-	مخالفت با سنت قطعی.....	۴۳
۵-۶-	مخالفت با اصول و قواعد کلی دین.....	۴۳

بخش چهارم: نگاهی به زندگی مولای متقیان امام علی <small>علیه السلام</small>	۴۵
۱- از آغاز تا هنگام هجرت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۴۶
۱-۱. کعبه؛ زادگاه علی <small>علیه السلام</small>	۴۶
۱-۲. علی <small>علیه السلام</small> نخستین مرد مسلمان	۴۷
۱-۳. فداکاری و جانبازی امام <small>علیه السلام</small> در شعب ابی طالب	۴۸
۱-۴. بالا رفتن از شانه‌های پیامبر برای شکستن بت‌ها	۴۸
۱-۵. ایثار شگفت در شب هجرت	۴۹
۲- حضرت علی <small>علیه السلام</small> بعد از هجرت، در عصر پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۵۰
۲-۱. عقد برادری پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> با علی <small>علیه السلام</small>	۵۰
۲-۲. بسته شدن درهای خصوصی مسجد جز در خانه علی <small>علیه السلام</small>	۵۰
۲-۳. رشادت و جنگ آوری امام علی <small>علیه السلام</small>	۵۰
۲-۴. کشته شدن نیمی از مقتولین در جنگ بدر به دست علی <small>علیه السلام</small>	۵۱
۲-۵. جنگ احد و هلاکت پرچمداران دشمن به دست علی <small>علیه السلام</small>	۵۱
۲-۶. ارزش ضربت شمشیر علی <small>علیه السلام</small> در جنگ خندق	۵۲
۲-۷. فتح مکه و گشودن در کعبه به دست علی <small>علیه السلام</small>	۵۲
۲-۸. مسلمان شدن مردم یمن به دست علی <small>علیه السلام</small>	۵۳
۲-۹. آموختن هزار باب علم به علی <small>علیه السلام</small>	۵۴
۳- حضرت علی <small>علیه السلام</small> در عصر خلفاء	۵۵
۳-۱. علی <small>علیه السلام</small> در عصر خلافت ابوبکر	۵۵
۳-۱-۱. سخن امام علی پس از آگاهی از ماجرای سقیفه	۵۵
۳-۱-۲. هجوم به خانه فاطمه دختر پیامبر	۵۶
۳-۱-۳. بیعت امام پس از درگذشت فاطمه <small>علیه السلام</small>	۵۸
۳-۱-۴. موضع امام در برابر خلافت عمر	۵۸
۳-۱-۵. مشورت عمر با امام در مشکلات	۵۹
۳-۱-۶. پذیرش آرای امام از سوی عمر	۵۹
۳-۱-۶-۱. مبدأ تاریخ	۵۹
۳-۱-۶-۲. رفتن شخص عمر به جنگ با رومیان	۵۹

- ۳-۱-۶-۳. تقسیم زمین‌های کوفه ۶۰
- ۳-۱-۶-۴. سهم خلیفه از بیت المال ۶۰
- ۳-۱-۷. موضع امام در برابر نتیجه شورا ۶۱
- ۳-۱-۸. اعتراضهای شدید امام علی علیه السلام به حکومت عثمان ۶۲
- ۳-۱-۹. شورش بر عثمان و دفاع امام از او ۶۳
- ۳-۱-۱۰. موضع امام در برابر قتل عثمان ۶۳

فصل دوم: تحلیل قرآنی سیره سیاسی امام علی علیه السلام

- بخش اول: حکمت حکومت ۶۵
- ۱- حکومت از دیدگاه امام ۶۶
- ۱-۱. حکومت طعمه نیست ۶۷
- ۱-۲. حکومت امانتی در دست حاکمان ۶۸
- ۱-۳. توجه به قدرت خدا و پرهیز از غرور ۷۰
- ۲- ضرورت تشکیل حکومت ۷۴
- ۲-۱. سخن حقی که از آن باطل اراده می‌کنند ۷۴
- ۲-۲. برقراری نظم و امنیت و دفاع از جان، مال و ناموس مردم ۷۵
- ۲-۳. اصل فطری بودن دفاع ۷۶
- ۲-۴. یوسف علیه السلام و خزانه‌داری مصر ۷۸
- ۳- ارزش حکومت ۸۱
- ۳-۱. کفشی کهنه و بی‌ارزش ۸۱
- ۳-۲. برپایی حق و دفع باطل ۸۲
- ۳-۳. برتری پاداش آخرت بر دنیا ۸۲
- ۴- ماندگاری حکومت ۸۵
- ۴-۱. تغییر دولت ۸۵
- ۴-۲. چرخش ایام میان مردم ۸۵
- بخش دوم: اصول حاکمیت ۹۰
- ۱- عدالت ورزی ۹۱

۱-۱. ارزش و اهمیت آن	۹۱
۱-۱-۱. خار و غل و زنجیر دوست‌داشتنی‌تر از بی‌عدالتی	۹۱
۱-۱-۲. هدف اصلی بعثت انبیاء	۹۲
۱-۲. نزدیکان و خویشاوندان	۹۵
۱-۲-۱. گردن‌بند مروارید	۹۵
۱-۲-۲. عدالت حتی بر ضرر خود و نزدیکان	۹۷
۱-۳. کارگزاران	۱۰۰
۱-۳-۱. توبیخ و برکناری کارگزار متخلف	۱۰۰
۱-۳-۲. متاع مردم را به بهای اندک نخرید	۱۰۲
۱-۴. دشمنان	۱۰۴
۱-۴-۱. او را به همان ضربت قصاص کنید	۱۰۴
۱-۴-۲. دشمنی انگیزه‌ای برای بی‌عدالتی	۱۰۴
۲- قانون‌گرایی	۱۰۷
۱-۲. قانون برای همه	۱۰۷
۲-۲. استقامت در اجرای قانون	۱۰۸
۳- شایسته‌سالاری	۱۱۰
۱-۳. شایستگی معیار انتخاب	۱۱۰
۲-۳. معیارهای شایسته‌سالاری	۱۱۱
۳-۳. حادثه‌ای عبرت‌انگیز	۱۱۲
۴- آزادی عقیده و بیان	۱۱۷
۱-۴. هر چه می‌خواهی بپرس	۱۱۷
۲-۴. اجباری نبودن پذیرش دین	۱۱۸
۳-۴. رابطه «رشد» و «هدایت» و «غی» و «ضلالت» از نظر مرحوم علامه طباطبائی <small>رحمته‌الله</small>	۱۲۰
۴-۴. جمع بین آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و آیات جهاد	۱۲۱
۵-۴. اجباری نبودن پذیرش دین و حکم ارتداد	۱۲۲

فصل سوم: تحلیل قرآنی سیره اجتماعی امام علی علیه‌السلام

بخش اول: کرامت انسانی	۱۲۴
-----------------------------	-----

- ۱- احترام به شخصیت مردم..... ۱۲۵
- ۱-۱. استقبال مردم از امام ۱۲۶
- ۱-۲. رعایت شخصیت فقیر هنگام کمک به او ۱۲۶
- ۱-۳. بدرقه رفیق مسیحی و مسلمان شدن او ۱۲۷
- ۲- آبروی مؤمن ۱۳۰
- ۱-۲. کمک به فقیری که تقاضایی نکرد ۱۳۰
- ۲-۲. حفظ آبروی دیگران از دیدگاه قرآن ۱۳۱
- ۳- مسخره کردن ۱۳۴
- ۱-۳. لکنت زبان بلال حبشی ۱۳۴
- ۴- تهمت زدن ۱۳۵
- ۱-۴. تهمت زن به مرد جوان ۱۳۵
- ۵- پرهیز از دشنام حتی به دشمن ۱۳۶
- ۱-۵. نهی از دشنام به معاویه ۱۳۶
- بخش دوم: مهرورزی ۱۳۹
- ۱- جوانمردی ۱۴۰
- ۱-۱. شریعه فرات را آزاد بگذارید ۱۴۰
- ۱-۲. گذشتن از حق خویش ۱۴۰
- ۱-۳. برخورد امام با عایشه پس از جنگ جمل ۱۴۱
- ۱-۴. امام و ابوهریره ۱۴۱
- ۱-۵. بخشیدن سهم خود از غنیمت‌های جنگ ۱۴۱
- ۲- یتیم‌نوازی ۱۴۳
- ۱-۲. لقمه گذاردن در دهان کودکان یتیم ۱۴۳
- ۲-۲. ای کاش ما نیز یتیم بودیم ۱۴۴
- ۲-۳. ابتدا غسل را به یتیمان بدهید ۱۴۴
- ۳- کمک به فقرا و نیازمندان ۱۴۶
- ۱-۳. بخشش جامه خود به فقیر ۱۴۷
- ۲-۳. عطای شمشیر در نبرد ۱۴۷

۳-۳. طلا و نقره فرقی ندارد	۱۴۸
۳-۴. بیابان نشین فقیر	۱۴۸
۳-۵. انفاق در نهان	۱۴۹
۳-۶. بخشش در رکوع	۱۴۹
۴- ازدواج، مسئولیت اجتماعی	۱۵۲
۴-۱. ازدواج و بیت‌المال	۱۵۲
۵- وقف میراث ماندگار	۱۶۰
۵-۱. وقف خانه در مدینه	۱۶۰
۵-۲. وقف چشمه «یَبْع»	۱۶۰
۵-۳. وقف چشمه و باغ «ابونیزر» و «بغیغه»	۱۶۰
بخش سوم: مردم‌داری و مسئولیت پذیری	۱۶۵
۱- مسئولیت پذیری	۱۶۶
۱-۱. مسئولیت حتی نسبت به سرزمین‌ها و چهارپایان	۱۶۶
۱-۲. از همه می‌پرسند	۱۶۸
۲- همسایه‌داری	۱۶۹
۲-۱. بی‌ایمانی اساس همسایه‌آزاری	۱۶۹
۳- مهمان‌نوازی	۱۷۱
۳-۱. تجلی ایتار در مهمانی	۱۷۱
۳-۲. شرایط مهمانی	۱۷۱
۴- دعا برای برادر مؤمن	۱۷۴ بخش
چهارم: ساده زیستی و نکوهش اشرافی‌گری	۱۷۷
۱- غذای علی <small>علیه السلام</small>	۱۷۸
۱-۱. ماست ترشیده و تکه ای نان	۱۷۸
۱-۲. کارگزار مردم بهتر از آنان نمی‌خورد	۱۷۸
۱-۳. مهر بر کیسه غذا	۱۷۹
۱-۴. دو جامه کهنه و دو گرده نان	۱۸۰

۲- لباس علی <small>علیه السلام</small>	۱۸۱
۲-۱. لرزیدن امام از شدت سرما	۱۸۱
۲-۲. خجالت از پینه دوز	۱۸۱
۲-۳. لباس و دوری از تکبر	۱۸۱
۲-۴. لباسی که دل را فروتن و نفس را ذلیل می کند	۱۸۲
۲-۵. لباس سزاوار مسلمانان	۱۸۲
۲-۶. لباس سفید	۱۸۲
۳- خانه علی <small>علیه السلام</small>	۱۸۳
۳-۱. در مدت حکومت آجری بر آجر نهاد	۱۸۳
۳-۲. اگر با غیر آنچه آمده‌ام، از شهر شما رفتم، از خیانتکاران خواهم بود	۱۸۳
۴- همسنگ کردن خویش با ناتوان‌ترین افراد	۱۸۴
۴-۱. پیشوای مردم و غذایی خشک و لباسی خشن	۱۸۴
۴-۲. نشستن بر حصیری کهنه	۱۸۵
۴-۳. لباس بهتر برای غلام	۱۸۶
بخش پنجم: قضاوت‌های امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹۰
۱- قضاوت‌های امام علی <small>علیه السلام</small> در زمان پیامبر	۱۹۱
۱-۱. کشتگان در دام شیر	۱۹۱
۱-۲. حکم نیشگون‌گیرنده و فرارکننده	۱۹۱
۱-۳. کسی که گاوش الاغ دیگری را کشته بود	۱۹۲
۱-۴. نزاع دو نفر بر سر یک فرزند	۱۹۲
۱-۵. کسی که اسبش گریخته و مردی را کشته بود	۱۹۳
۲- قضاوت‌های امام علی <small>علیه السلام</small> پس از پیامبر (قبل از حکومت)	۱۹۴
۲-۱. مردی که شراب خورده بود و از حرمت آن، آگاه نبود	۱۹۴
۲-۲. زن دیوانه‌ای که زنا کرده بود	۱۹۵
۲-۳. دوشیزه‌ای که دوشیزگی اش با انگشت، زایل شده بود	۱۹۵
۲-۴. زنی که فرزندش را از خود، نفی کرده بود	۱۹۸
۲-۵. مرد همسر دار یمنی که در مدینه زنا کرده بود	۲۰۰

۳- قضاوت‌های امام علی <small>علیه السلام</small> در زمان حکومتش	۲۰۲
۳-۱. داوری‌ای چون داوری داوود	۲۰۲
۳-۲. شش نفری که یکی از آنان غرق شد	۲۰۵
۳-۳. قطع کردن دست دزد	۲۰۵
۳-۴. تقاضای اجرای حد مرد سیاه پوست	۲۰۶
۳-۵. معاویه: ای کاش در این داوری، علی بن ابی طالب بود	۲۰۶
۳-۶. ای داود در میان مردم به حق داوری کن	۲۰۷
بخش ششم: امر به معروف و نهی از منکر	۲۱۱
۱- ارزش و اهمیت آن	۲۱۲
۲- امام و فریضه امر به معروف و نهی از منکر	۲۱۲
۲-۱. واکنش امام در برابر جلوگیری از اجرای حد بر ولید	۲۱۲
۲-۱. نظارت دولت و حاکم اسلامی	۲۱۴
۳-۱. نصرانی تازه مسلمان	۲۱۵
۴-۱. نشانه مردان و زنان باایمان	۲۱۵
۵-۱. بهترین امت	۲۱۸
۶-۱. امر به معروف و نهی از منکر مقدم بر ایمان	۲۲۰
۳- ترک امر به معروف و نهی از منکر	۲۲۴
۳-۱. مردگان زنده‌نما	۲۲۴
۳-۲. نکوهش دانشمندان تارک امر به معروف و نهی از منکر	۲۲۴
۳-۳. نکوهش عالمان بی‌عمل	۲۲۵
۳-۴. پیشینیان و ترک امر به معروف و نهی از منکر	۲۲۸
۳-۵. سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر	۲۲۸
۳-۶. پیامبران و لعن سرکشان بنی‌اسرائیل	۲۲۹
۳-۷. پی‌کردن ناقه صالح و سکوت مردم	۲۳۰
خاتمه و نتیجه‌گیری	۲۳۲
کتاب‌نامه	۲۳۴

مقدمه

کلیات:

در هر پژوهشی ابتداء لازم است برخی از مسائل همچون تبیین موضوع، اهداف و ضرورت تحقیق، روش تحقیق و... مشخص گردد؛ تا تحقیق بر اساس قاعده و چارچوبی معین مسیر خود را طی کند؛ از این رو قبل از هر سخنی به توضیح این مسائل می‌پردازیم:

تبیین موضوع

پیامبر اکرم ﷺ و ائمه معصومین ﷺ نمونه‌های واقعی انسان کامل و اسوه‌های به تمام معنا، در زندگی بشر به شمار می‌روند و سیره و روش آنان بهترین سرمشق برای افراد خداجو و حق پرست است. ائمه اطهار ﷺ به عنوان ثقل اصغر با ثقل اکبر پیوندی تفکیک ناپذیر داشته و اهتمام وصف ناپذیری نسبت به کتاب خدا از خود نشان داده‌اند؛ به گونه‌ای که می‌توان هر یک از رفتار و گفتار آنها را تجلی آیه‌ای از آیات خدا دانست. سخن امام باقر ﷺ خود بیانگر این پیوند ناگسستنی می‌باشد:

إِذَا حَدَّثَكُمْ بَشِيءٍ فَاسْأَلُونِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ...^۱

هر گاه من به شما سخن تازه‌ای بگویم؛ پس از من (جایگاه آن را) از کتاب خدا سؤال نمایید.

تحقیق پیش رو تحلیلی قرآنی است از سیره سیاسی - اجتماعی مولای متقیان علی ﷺ، در این تحقیق سعی بر آن بوده است که ابتدا رفتار سیاسی و اجتماعی امام ﷺ از کتاب‌های حدیثی و سیره نقل شده، و سپس مستندات و مؤیدات آن از قرآن استخراج گردد. در حقیقت در این پژوهش در پی آن بوده‌ایم که پیوند عمیق و ناگسستنی رفتار و گفتار امام ﷺ را با قرآن شریف نشان دهیم.

رسول خدا ﷺ در روایت متواتر ثقلین سنت و عترت خود را همراه و همگام با قرآن برمی‌شمارد و همگان را دعوت می‌نماید با تمسک به آنها موجبات سعادت و رستگاری خود را فراهم کنند. بر اساس این بیان شریف بین قرآن و اهل بیت ﷺ پیوندی عمیق و سازگاری تمام و کمال وجود دارد؛ پس چه نیکوست که ما نیز به عنوان دوستداران ایشان این پیوند را بیش از پیش واکاوی نموده؛ آنرا تبیین کنیم.

^۱- کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۱، ص ۶۰

اهمیت و ضرورت موضوع

امام خمینی رحمته الله علیه در تبیین حدیث ثقلین و در رفع مہجوریت ثقل اصغر و اکبر می‌فرمایند:

... شاید جمله «لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» اشاره باشد به این که بعد از وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه بر یکی از این دو گذشته است، بر دیگری گذشته است و مہجوریت هریک، مہجوریت دیگری است، تا آنگاه که این دو مہجور بر رسول خدا در «حوض» وارد شوند...

اکنون ببینیم چه گذشته است بر کتاب خدا، این ودیعه الهی و ما ترک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مسائل اسفانگیزی که باید برای آن خون گریه کرد، پس از شہادت حضرت علی علیه السلام شروع شد. خودخواهان و طاغوتیان، قرآن کریم را وسیله ای کردند برای حکومت های ضد قرآنی، و مفسران حقیقی قرآن و آشنایان به حقایق را که سراسر قرآن را از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت کرده بودند و ندای «انّی تارک فیکم الثقلین» در گوششان بود، با بهانه های مختلف و توطئه های از پیش تهیه شده، آنان را عقب زده و با قرآن در حقیقت قرآن را - که برای بشریت تا ورود به حوض، بزرگ ترین دستور زندگانی مادی و معنوی بوده است - از صحنه خارج کردند، و بر حکومت عدل الهی - که یکی از آرمان های این کتاب مقدس بوده و هست - خطّ بطلان کشیده و انحراف از دین خدا و کتاب و سنت الهی را پایه گذاری کردند، تا کار به جایی رسید که قلم از شرح آن شرمسار است!

به‌روشنی می‌توان دریافت که از مهمترین و بهترین راه‌های ارتقاء بینش شیعیان نسبت به اهل بیت علیهم السلام و نیز پاسخگویی به شبهات و بهانه‌جویی‌های فرقه‌های افراطی مسلمان، تبیین پیوند عمیق و وثیق سیره‌ی معصومین علیهم السلام با قرآن، می‌باشد.

پیشینه تحقیق

در رابطه با سیره معصومین؛ بخصوص امام علی علیه السلام کتاب‌ها، مقالات و پایان‌نامه‌های بسیاری تألیف شده است. با مراجعه به این مجموعه درمی‌یابیم که مؤلفان محترم به زوایای مختلفی از زندگی و سیره‌ی ائمه علیهم السلام پرداخته‌اند. از جمله آثاری که در این زمینه تألیف شده است می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- ۱- دانشنامه امام علی علیه السلام زیر نظر علی‌اکبر رشاد که حاوی ۱۱۰ مقاله از اندیشمندان و علماء می‌باشد،
- ۲- «فروغ ولایت» آیت ا... سبحانی،
- ۳- امام علی علیه السلام از نگاه دانشوران، مهریزی و هادی ربانی،
- ۴- «سیمای کارگزاران علی ابن ابیطالب» ذاکری و موارد متعدد دیگر.

۱- مقدمه و وصیت‌نامه سیاسی-الهی امام خمینی؛

وجه مشترک این آثار توجه به سیره‌ی مولای متقیان امام علی علیه السلام می‌باشد که البته در جای خود بسیار مهم می‌باشد. اما استناد سیره به قرآن در این آثار کمتر انجام شده است؛ از اینرو وجود تألیفاتی که این مهم را عهده‌دار باشد ضروری به نظر می‌رسد.

پیش فرضهای تحقیق

- ۱- قرآن کریم کتاب هدایت انسان و عالی‌ترین دستور «سیر الی الله» است.
- ۲- رسول اکرم صلی الله علیه و آله کامل‌ترین خلیفه‌ی الهی است که قرآن را از مقام «لدن» برای انسان به ارمغان آورد.^۱
- ۳- انسان در مسیر رسیدن به کمال و سعادت خویش نیازمند راهنمایی و رهبری رسولان الهی است.^۲
- ۴- بر اساس حدیث ثقلین ائمه معصومین علیهم السلام همراه و مبین قرآن شریف هستند؛ از اینرو سیره ایشان بر اساس قرآن و سنت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می‌باشد.
- ۵- سیره سیاسی اجتماعی امام علیه السلام می‌تواند به عنوان راه و روشی ارزشمند برای پیروان آن حضرت باشد.
- ۶- با تحقیق و بررسی می‌توان مستندات قرآنی سیره امام علیه السلام را کشف نمود.

سؤالات تحقیق

- سؤالاتی که این پایان نامه در جستجوی جواب آنهاست عبارتند از:
- سؤال اصلی:
- سیره سیاسی - اجتماعی مولای متقیان علیه السلام چگونه بود و تحلیل قرآنی آن به چه ترتیب است؟
- سؤالات فرعی:

- ۱- سیره سیاسی امام علی علیه السلام چگونه بود؟
- ۲- سیره اجتماعی امام علی علیه السلام چگونه بود؟
- ۳- مستندات قرآنی سیره سیاسی و اجتماعی امام علیه السلام کدام است؟
- ۴- چگونه می‌توان ارتباط سیره امام علیه السلام و قرآن را نشان داد؟

^۱ - جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن کریم؛ قرآن در قرآن، ص ۱۸۳

^۲ - همان، ص ۱۸۲

فرضیه‌های تحقیق

فرضیه‌هایی که در این تحقیق مد نظر می‌باشد عبارتند از:

- ۱- امام علی علیه السلام در امور سیاسی و اجتماعی حضوری فعال داشته‌اند.
- ۲- از نظر امام علیه السلام دین از سیاست جدا نیست.
- ۳- از نظر امام علیه السلام اجتماع و احکام آن جایگاه ویژه‌ای در اسلام دارد.
- ۴- سیره عملی مولای متقیان علیه السلام در بعد سیاسی منطبق بر قرآن است.
- ۵- سیره عملی مولای متقیان علیه السلام در بعد اجتماعی منطبق بر قرآن است.

اهداف تحقیق

یکی از مهمترین مسائلی که شخص مسلمان باید به توجه لازم داشته باشد؛ شناخت و آگاهی نسبت به شئون الهی ائمه معصومین علیهم السلام، می‌باشد، شناخت ولی الهی و سیره او گامی مهم در جهت رسیدن به سعادت و کمال واقعی انسان می‌باشد؛^۱ به گونه‌ای که اگر مسلمان نتواند ولی خدا را بشناسد؛ ناگزیر به بیراهه خواهد رفت.

اهدافی که در این تحقیق مد نظر بوده است عبارتند از:

- ۱- برجسته نمودن سیره سیاسی و اجتماعی امام علی علیه السلام و مستند نمودن آن بر آیات قرآن کریم.
- ۲- دستیابی به سبک استدلال امام علی علیه السلام به آیات قرآن برای توضیح و تبیین سیره خود.
- ۳- اثبات بیش از پیش پیوند ناگسستنی ثقل اکبر و اصغر.
- ۴- اثبات عدم جدایی دین از سیاست.
- ۵- اثبات اجتماعی بودن بسیاری از احکام اسلام.
- ۶- ارتقاء و استحکام اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام به مقام و جایگاه رفیع آنها

^۱- امام باقر علیه السلام فرموده‌اند: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ؛ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ» کافی، ج ۲، ص ۱۸

منابع تحقیق

الف) کتب حدیثی

کتب حدیثی که در آنها سیره ائمه اطهار آمده و مورد استفاده قرار گرفته عبارتند از:

۱- « نهج البلاغه » گردآوری سید رضی

۲- « بحار الانوار » علامه مجلسی

۳- « وسائل الشیعه » شیخ حر عاملی

۴- « میزان الحکمه » محمدی ری شهری

علاوه بر این از کتب حدیثی دیگری از جمله: « غرر الحکم »، « تحف العقول »، « خصال صدوق » و ... می توان نام برد.

ب) کتب سیره و سرگذشت ائمه علیهم السلام

دانشنامه امیرالمؤمنین یا موسوعه علی بن ابیطالب، دانشنامه امام علی، مروج الذهب، فضائل الصحابه و ... از جمله این کتاب ها می باشد.

ج) کتب تفسیری

در این پژوهش نامه تقریبا از بیست تفسیر استفاده شده است، که در مجموع به دو قسمت قابل تقسیم هستند، دسته ای که رجوع به آنها بیشتر و دسته ای که رجوع به آنها کمتر بوده است.

دسته اول مانند:

۱- « المیزان فی تفسیر القرآن » علامه طباطبائی رحمته الله

۲- « مجمع البیان » مرحوم طبرسی

۳- « نمونه » آیه الله مکارم شیرازی

۴- « تسنیم » آیه الله جوادی آملی

۵- « نور الثقلین » حویزی

۶- « مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن » مرحوم سید عبدالاعلی سبزواری

۷- « الدر المنثور » سیوطی

۸- « تفسیر نور » حجة الإسلام قرائتی

دسته دوم مانند:

۱- « أطيّب البيان في تفسير القرآن » طيب سيد عبد الحسين

۲- « كشّاف » زمخشری

۳- « احسن الحديث » قرشی

۴- « مفاتيح الغيب » فخر رازی

۵- « روح المعانی » آلوسی

روش تحقیق

در این پژوهش به روش کتابخانه‌ای، ابتدا سیره‌ی سیاسی اجتماعی امام علی علیه السلام از کتب حدیثی و سیره استخراج، و پس از موضوع بندی در عناوین مختلف طبقه‌بندی شد. سپس برخی از موضوعات سیره جهت تحلیل قرآنی انتخاب گردید.

در قسمت تحلیل قرآنی نیز ابتدا آیات مؤید و مستند سیره از یکی از راه‌های زیر انتخاب شد:

۱- آیاتی که در سیره‌ی مورد نظر مورد استناد مولای متقیان علیه السلام قرار گرفته بود،

۲- آیاتی که ائمه علیهم السلام در احادیث هم‌موضوع با سیره‌ی مورد نظر بیان فرموده بودند،

۳- تدبر پژوهشگر در آیات قرآن و یافتن آیات مناسب با سیره.

پس از دستیابی به آیات مستند سیره که یکی از دشواری‌های این پژوهش می‌باشد، با مراجعه به تفاسیر شیعه و اهل سنت به تحلیل و تفسیر آن پرداخته شد.

محدودیت‌های تحقیق:

در این قسمت به دو مورد از محدودیت‌های تحقیق اشاره می‌کنیم:

۱- فقدان نقل‌ها و روایات تاریخی پیرامون سیره‌ی عملی و فعلی (در مقابل سیره‌ی گفتاری) امام علیه السلام.

توضیح اینکه در ابتدای تحقیق به طور طبیعی هندسه‌ای از موضوعات سیاسی و اجتماعی در ذهن ترسیم شد، اما در طی تحقیق به جهت فقدان نقل سیره‌ی عملی در بعضی از موضوعات، به ناچار آنها از مجموعه تحقیق حذف گردید.

یادآوری این نکته نیز ضروری است که همانگونه که در روش تحقیق گفته شد، در این پژوهش محوریت سیره، رفتار عملی امام می‌باشد؛ لذا از سیره گفتاری حضرت به نسبت رفتاری خیلی کمتر استفاده شده است.

۲- آنچه به عنوان موضوع‌بندی آیات قرآن در کتاب‌هایی همچون «دائرة المعارف قرآن کریم»، «تفسیر راهنما» «فرهنگ معارف قرآن» و ... آمده است، نیاز محقق را به طور کامل برطرف نمی‌کند، لذا پژوهشگر باید با استفاده از انس خود با قرآن - معلومات قرآنی خود - و مراجعه مستقیم به تک تک آیات قرآن، مستندات هر یک از سیره‌ها را پیدا کند. و آنچه در این میان حائز اهمیت است این می‌باشد که در مواردی آیات انتخاب شده به شکلی گویا و شفاف بر اجزاء سیره مطابقت دارد، اما در مواردی دیگر برخلاف جستجوهای گسترده آیات به دست آمده تأییدی بسیار کلی برای سیره موردنظر می‌باشد و به صورت جزء به جزء سیره را استنادسازی نمی‌کند.

فصل اول: مبانی

بخش اول: هدایت بخشی قرآن و اهل بیت علیهم السلام

- ۱- قرآن برترین نعمت الهی
- ۲- قرآن تجلی خداوند
- ۳- قرآن طیب روح و فکر بشر
- ۴- انسان نیازمند رهبری و راهنمایی
- ۵- قرآن کتاب هدایت و نور
- ۶- جهان‌شمولی و جاودانگی قرآن
- ۷- زبان جهانی فطرت
- ۸- معجزه الهی
- ۹- اعجاز قرآن در محتوا و معارف
- ۱۰- اهداف اجتماعی قرآن و کتب آسمانی

قرآن برترین نعمت الهی

خدای سبحان در سوره مبارکه «الرحمن» فهرستی از موجودات جهان آفرینش و مجموعه‌ای از نعمت‌های مادی و معنوی خود را بیان می‌فرماید؛ از دنیا و آخرت، از انسان و فرشته و جن، از آفرینش انسان و سیر کمالی او، از بهشت و سعادت‌های ابدی، و از نعمت‌های ظاهری و باطنی و ...
در صدر این سوره و پس از ذکر صفت «رحمانیت» خداوند، سخن از تعلیم قرآن به انسان در میان آمده است.
«الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۱

این آیات نورانی نشانگر این نکته است که قرآن کریم، اولین و مهم‌ترین و پربارترین نعمت الهی است؛ زیرا انسان، تنها در سایه تعلیم خداوند و دریافت و تلقی قرآن، به کمال نهایی خویش می‌رسد و تا قرآن نباشد، کسی به مقام انسانیت راه نمی‌یابد.

برترین نعمت خداوند یعنی قرآن کریم «احسن الحديث» نیز هست؛ بهترین سخن و زیباترین کلامی است که خدای سبحان نازل فرموده؛ چه از نظر الفاظ و عبارات و فصاحت و بلاغت، و چه از نظر محتوای غنی و انسان‌سازش. اگر کلامی بهتر و عمیق‌تر از قرآن کریم امکان می‌داشت، یقیناً خدای سبحان آن را برای خاتم انبیایش ﷺ نازل می‌فرمود. اگر کلامی برتر از قرآن فرض شود و خداوند آن را به دست آخرین پیام‌آورش ندهد، منشأ آن، یا ندانستن است یا نتوانستن و یا بخل ورزیدن؛ که همه اینها از صفات سلبیه‌ای است که ثبوت آنها بر خدای سبحان محال است؛ وجودی که علم، عین هستی محض اوست و جهلی در او راه ندارد. ممکن نیست چیزی موجود باشد و خدایی که عین علم نامحدود است، از او بی‌خبر باشد. چگونه ممکن است چیزی امکان وجود داشته باشد و ایجاد آن در تحت قدرت لایتناهی خداوندی که «و هو علی کلی شیء قدير» است نباشد؟

از طرف دیگر، بخل و نبخشیدن، از نقص و ضعف سرچشمه می‌گیرد که کمال نامحدود خداوند، منزّه از آن است. بنابراین، قرآن کریم بهترین پیام و کامل‌ترین ره‌آورد جاودانی و برترین نعمت الهی است و کلامی برتر از آن ممکن نخواهد بود.^۲

۱- خداوند رحمان، (۱) قرآن را تعلیم فرمود، (۲) انسان را آفرید، (۳) و به او «بیان» را آموخت. (رحمن، ۱-۴)

۲- قرآن در قرآن، ج ۱، ص ۲۳-۲۴.

قرآن تجلی خداوند

خدای سبحان، عظمت قرآن را با تمثیلی چنین بیان می‌فرماید:

«لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (حشر/۲۱) یعنی، اگر ما این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم، کوه با همه استحکامش، توان تحمل آن را نمی‌داشت و از ترس و هراس خداوندی که گوینده این کلام آسمانی است، متلاشی می‌شد. اینکه کوه استوار، توان تحمل قرآن را ندارد، برای آن است که قرآن کریم، «تجلی» ذات اقدس اله است.

در ماجرای میقات موسای کلیم و تکلم خدای سبحان با او، آنگاه که موسی علیه السلام رؤیت خدا را از او تقاضا نمود، و خدای سبحان در جواب او فرمود: تو هرگز مرا نمی‌بینی ولیکن به کوه بنگر که اگر برجای خود برقرار ماند، تو نیز مرا خواهی دید. آنگاه که خداوند بر کوه «تجلی» نمود، کوه را مندرک و متلاشی ساخت.

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱.

مولای متقیان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید:

«فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»^۲

خداوند متعال در کتابش برای مردم «تجلی» کرد؛ بدون آنکه بتوانند او را ببینند.

از امام صادق علیه السلام نیز به همین مضمون روایتی وارد شده است که:

«لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لَخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَبْصُرُونَ»^۳.

خداوند در کلام خود برای خلقش تجلی کرده است؛ اما آنها در نمی‌یابند

۱- چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم. (اعراف/۱۴۳).

۲- همان، ص ۲۵

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷

۴- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج/۸۹، ص ۱۰۷

قرآن طیب روح و فکر بشر

قرآن کریم در ارتباط با انسان، مقاماتی را داراست مقام هدایت و رهبری، تذکر و ارشاد و بشارت و انداز و غیره، از میان این مقامات، مقامی خاص وجود دارد که دو خصوصیت مهم را داراست:

اول: اغلب مقامات دیگر در این مقام، نهفته است.

دوم: اولیه‌ترین و ضروری‌ترین شأن و مقام، در برخورد با بشریت گمراه و درمانده محسوب می‌شود؛ این کدام شأن و مقام می‌باشد؟ قرآن پاسخ می‌دهد:

«وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۱

این مقام، «مقام طبابت» روح و فکر بشر می‌باشد؛ اصلاح اندیشه فاسد و درمان فاسد اخلاقی و آلودگی روح، و این مقامی است که بشر به بن بست رسیده، دربدر، به دنبال یافتن آن در جستجو و تکاپوست.

این مقام در واقع شأن انحصاری خداوند عالم می‌باشد؛ این خداست که درمان‌کننده دردها و امراض بشر می‌باشد، از این رو در دعای «جوشن کبیر و کمیل» درمندان او را چنین می‌خوانیم:

«یا طیب القلوب، یا طیب من طیب له»، «یا من اسمہ دواء و ذکره شفاء...».

(ای طیب دها، ای طیب آنکه برایش طبیعی نیست)، (ای کسی که اسمش دارو و یادش شفاست).^۲

در این میان آنچه مهم می‌باشد این است که طبابت قرآن با طبابت‌های دیگر متفاوت است، امیر مؤمنان علیه‌السلام طبابت پیامبر اکرم ﷺ را که به اذن الهی برعهده دارد چنین معرفی می‌کند:

«طیب دوار بطبه، قد أحکم مراهمه و أحمی مواسمه یضع ذلك حيث الحاجة اليه»

رسول خدا، طبیبی است دوره گرد به همراه طبش، براسی مرحما را محکم کرده و ابزار داغ را سخت گذاخته است، آنرا هر جا که نیاز افتد قرار می‌دهد و درمان می‌کند.^۳

۱- و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می‌کنیم و ستمگران را جز خسران (و زیان) نمی‌افزاید.

(اسراء/۸۲)

۲- نقی‌پور فر، ولی‌الله، تدبیر در قرآن، ص ۵۸.

۳- نهج البلاغه، خ/ ۱۰۸

انسان نیازمند رهبری و راهنمایی

خداوند سبحان در ماجرای خلقت انسان، خطاب به فرشتگان فرمود:

«إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (ص/۷۱-۷۲)

یعنی ای فرشتگان؛ به درستی که من اراده کرده‌ام که بشری را از گِل بیافرینم، پس آن هنگامی که او را به حدّ تسویه و تعادل درآوردم و از روح خود در او دمیدم، برای او اُفتید در حالی که سجده کننده‌اید.

در آیه کریمه دیگر نیز می‌فرماید:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره/۳۰) ای فرشتگان بدانید که من در زمین خلیفه و جانشینی برای خود قرار می‌دهم.

از این آیات کریمه و دیگر آیاتی که درباره خلقت انسان است، دو نکته اساسی روشن می‌شود: اول آنکه انسان، معجونی است که از فطرتی الهی و طبیعتی مادی تکون یافته، موجودی است طبیعی و مجرد که طبیعتش به «طین» وابسته است و فطرتش به «ماورای طبیعت».

دوم آن است که هدف از خلقت این موجود دوبعدی، رسیدن او به کمال درخور خویش، و رسیدن به مقام «خلیفه الهی» است. آنچه در انسان نقد و بالفعل است و از آغاز ولادتش با اوست، همان طین و طبیعت اوست و بدن جسمانی و دستگاه جذب و دفع، شهوت و غضب اوست که از عالم ماده و طبیعت، و هماهنگ و همسان با اوست. فطرت که از طبیعت و ماده و حس جداست و سرسپرده خداوند است، مانند طبیعت او بالفعل نیست، بلکه وجودی بالقوه و نهفته و خوابیده است. رسیدن انسان به مقام خلافت خداوند، زمانی صورت می‌گیرد که این فطرت خوابیده، بیدار شود و ...

انبیای الهی که انسانهایی ماورایی هستند، آمده‌اند تا این فطرت نهفته و این گنج پنهان را که در غوغای شهوت و غضب، و در آمدوشد جذب و دفع بدن، ساکت و خاموش در گوشه‌ای نشسته است، به انسان بشناسانند و به او بگویند که از بُعد اصلی وجود خود که مایه سعادت و عروج و عظمت تو است، بی‌خبری.^۱

قرآن کتاب هدایت و نور

خداوند در آیات فراوانی قرآن کریم را کتاب هدایت و نور معرفی کرده است:

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ بَيِّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (نحل/۸۹)

(به یاد آورید) روزی را که از هر امتی، گواهی از خودشان بر آنها برمی‌انگیزیم و تو را گواه بر آنان قرار می‌دهیم! و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است!

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (بقره/۲-۱)

آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است.

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند، به راه‌های سلامت، هدایت می‌کند و به فرمان خود، از تاریکیها به سوی روشنایی می‌برد و آنها را به سوی راه راست، رهبری می‌نماید. (مائده/۱۶)

الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (ابراهیم/۱)

الر، (این) کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکیها (ی شرک و ظلم و جهل)، به سوی روشنایی (ایمان و عدل و آگاهی)، بفرمان پروردگارشان در آوری، بسوی راه خداوند عزیز و حمید.

از جمله پرسشهایی که در رابطه با قرآن مطرح می باشد این است که:

آیا هدایت بخشی قرآن به عصر خاصی اختصاص دارد یا خیر؟

اگر قرآن جهانی است زبان آن چه زبانی است؟ پیوند و ارتباط مردم با آن چگونه است؟

پاسخ به این پرسشها را در ادامه بحث مورد بررسی قرار می دهیم.

جهان شمولی و جاودانگی قرآن

نور هدایت قرآن تا آن جا که مرز بشریت است می تابد:

« و ما هی الا ذکری للبشر »^۱، « و ما هو الا ذکر للعالمین »^۲

و اختصاصی به عصری یا اقلیمی مخصوص و یا نژادی ویژه ندارد.

خدای سبحان در تبیین قلمرو رسالت پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

« و ما أرسلناک الا کافة للناس »^۳

بنابراین، رسالت آن حضرت جهان شمول و ابدی، و کتاب او جهانی و جاودانه و قوم او نیز همه افراد بشرند، نه گروهی از مردم حجاز. قلمرو انذار پیامبر اکرم ﷺ نیز، گستره عالمین و همه افراد بشر معرفی شده است:

« تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا »^۴، « نذیرا للبشر »

کتابی که برای هدایت همگان تنزل یافته و از نظر وسعت حوزه رهنمود جهان شمول است، باید از دو ویژگی برخوردار باشد:

- ۱ به زبانی جهانی سخن بگویند تا همگان از معارف آن بهره مند باشند و هیچ کس بهانه نارسایی زبان و بیگانگی با فرهنگ آن را خار راه خود نبیند و از پیمودن صراط سعادت بخش آن باز نایستد.
- ۲ محتوایش برای همگان مفید و سودمند بوده، احدی از آن بی نیاز نباشد؛ همانند آبی که عامل حیات همه زندگان است و هیچ موجود زنده ای در هیچ عصر و مصری از آن بی نیاز نیست.^۵

زبان جهانی فطرت

در این گفتار، سخن درباره ویژگی نخست، یعنی جهانی بودن زبان قرآن است. در فهم معارف قرآن کریم نه بهره مندی از فرهنگی خاص شرط است، تا بدون آن نیل به اسرار قرآنی میسر نباشد و نه تمدن ویژه ای مانع، تا انسانها با داشتن آن مدنیت مخصوص از لطایف قرآنی محروم باشند و یگانه

۱ - ... و این جز هشدار و تذکری برای انسانها نیست! (مدثر/۳۱)

۲ - در حالی که این (قرآن) جز مایه بیداری برای جهانیان نیست! (قلم/۵۲)

۳ - و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم (سبأ/۲۸)

۴ - زوال ناپذیر و پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم‌دهنده جهانیان باشد. (فرقان/۱)

۵ - هشدار و اندازی است برای همه انسانها (مدثر/۳۶)

۶ - جوادی آملی، عبدالله، تفسیر تسنیم، ج ۱، ص ۳۲

زبانی که عامل هماهنگی جهان گسترده بشری است، زبان فطرت است که فرهنگ عمومی و مشترک همه انسانها در همه اعصار و امصار است و هر انسانی به آن آشنا و از آن بهره مند است و هیچ فردی نمی تواند بهانه بیگانگی با آن را در سر بپروراند و دست تظاول تاریخ به دامن پاک و پایه های استوار آن نمی رسد، که خدای فطرت آفرین آن را از هر گزند مصون داشته است :

فأقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم^۱

مراد ما از زبان قرآن در این مقال، لغت و ادبیات نیست؛ زیرا روشن است که معارف قرآن کریم در چهره لغت و ادبیات عربی بر انسانها نمودار گشته است و غیر عرب زبانان، پیش از فراگیری زبان و ادبیات عربی با لغت قرآن کریم نا آشنایند.

مراد ما از زبان قرآن و مردمی بودن آن، سخن گفتن به فرهنگ مشترک مردم است. انسانها گرچه در لغت و ادبیات از یکدیگر بیگانه اند و در فرهنگهای قومی و اقلیمی نیز با هم اشتراکی ندارند، اما در فرهنگ انسانی که همان فرهنگ فطرت پایدار و تغییرناپذیر است، با هم مشترکند و قرآن کریم با همین فرهنگ با انسانها سخن می گوید، مخاطب آن فطرت انسانهاست و رسالت آن شکوفا کردن فطرتهاست و از این رو زبانش برای همگان آشنا و فهمش میسر عموم بشر است.

جهانی بودن زبان قرآن کریم و اشتراک فرهنگ آن، در چهره اجتماع دلپذیر سلمان فارسی، صهیب رومی، بلال حبشی، اویس قرنی و عمار و ابوذر حجازی در ساحت قدس پیامبر جهانی حضرت محمد بن عبدالله ﷺ که شعار «أرسلت الى الأبيض والأسود والأحمر»، او شهره‌ی آفاق شد، متجلی است؛ زیرا در پیشگاه وحی و رسالت که ظهور تام وحدت خدای سبحان است، «کثرت صورت» محکوم «وحدت سیرت» است و تعدد زبان، نژاد، اقلیم، عادات و آداب و دیگر عوامل گوناگون بیرونی مقهور اتحاد فطرت درونی است.

عمومی بودن فهم قرآن و میسر بودن ادراک معارفش برای همگان در آیاتی چند تبیین شده است؛ مانند:

۱. یا أهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب و يعفو عن كثير قد جاءكم من الله نور و كتاب مبين^۲

۱- پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش الهی نیست این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی دانند! (روم/۳۰)

۲- ای اهل کتاب! پیامبر ما، که بسیاری از حقایق کتاب آسمانی را که شما کتمان می کردید روشن می سازد، به سوی شما آمد و از بسیاری از آن، (که فعلاً افشای آن مصلحت نیست)، صرف نظر می نماید. (آری،) از طرف خدا، نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد. (مائده/۱۵)

۲. یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و أنزلنا الیکم نورا مبینا^۱

۳. فامنوا بالله و رسولہ و النور الذی أنزلنا^۲

۴. فالذین امنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی أنزل معه أولئک هم المفلحون^۳

در این آیات ، از قرآن کریم به نور، کتاب مبین (روشن و روشنگر)، برهان (نور سپید و درخشان) تعبیر شده است . گرچه نور درجات و مراتب مختلفی دارد و برخی چشمها از دیدن درجات شدید آن محروم است ، اما هیچ کس نمی تواند تیره بودن نور یا عجز از شهود اصل آن را ادعا کند^۴.

معجزه الهی

هرکس با تاریخ اسلام و قرآن آشنایی دارد، این مطلب را به یقین می داند و بر آن اذعان و ایمان دارد که محمد ﷺ تمام ملل جهان را به سوی اسلام دعوت کرده، با قرآن بر آنان احتجاج و اتمام حجت نموده است و به وسیله اعجاز قرآن قدم به میدان مبارزه نهاده، با صدای رسا و بلند به جهانیان اعلام داشته است که همگان دست به دست هم دهند و کتابی را به مانند این قرآن عرضه کنند تا او از دعوت و ادعای خویش دست بردارد.

ولی پس از مدت کمی از این مرحله تنزل و به آوردن ده سوره به مانند سوره های قرآن اکتفا نموده، بازهم تنزل کرد و آوردن تنها یک سوره از قرآن را پیشنهاد نمود و بدین گونه به تحدی و مبارزه خود ادامه داد تا به امروز نیز این تحدی و مبارزه طلبی ادامه داشته، تا دامنه رستخیز همچنان ادامه خواهد داشت.

اما برای عرب آن زمان که در فصاحت و بلاغت و در شعر و ادب، تخصص و بلکه یک نبوغ داشت، بهترین و ساده ترین راه مبارزه با قرآن این بود که یکی از سوره های کوچک قرآن را بیاورد و جوابگوی تحدی و پیشنهاد رسول خدا ﷺ گردیده با بلاغت و فصاحت قرآن مجید، معارضه و مبارزه کند و ادعای وی را که رایج ترین عقاید و روشن ترین سنن و آداب آنان را می کوبید، محکوم نماید و از این طریق پیروزی خود را ثابت و نام خویش را در تاریخ ماندگار سازد و بر ارزش و موقعیت خویش

۱- ای مردم! دلیل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد و نور آشکاری به سوی شما نازل کردیم (نساء/۱۷۴)

۲- حال که چنین است، به خدا و رسول او و نوری که نازل کرده ایم ایمان بیاورید (تغابن/۸)

۳- پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند. (اعراف/۱۵۷)

۴ - همان، ص ۳۳- ۳۴

بیفزاید و با این معارضه و مبارزه ساده، ملت عرب را از جنگ‌های کوبنده و صرف هزینه‌های سنگین و نثار خون‌های رنگین راحت و آسوده کند و از تحمل سختی‌ها و فشارها و ترک نمودن خانه‌ها و اوطانش، آسوده‌خاطر شود.

ولی عرب فصیح و بلیغ آن روز در برابر قرآن قرار گرفت و در فصاحت و بلاغت آیات قرآن دقت و تفکر کرد، هرچه زودتر به معجزه بودن آن اذعان نمود و به این حقیقت پی برد که مبارزه با قرآن با شکست قطعی مواجه خواهد شد و جز تسلیم و سرفرواد آوردن در برابر حق و اظهار عجز و ناتوانی در برابر قرآن چاره و راه دیگر ندارد.

روی همان اذعان و یقین بود که عده‌ای از آنان وحی بودن قرآن را پذیرفته، نبوت پیامبر اسلام را تصدیق نمودند و در برابر دعوت قرآن سرتسلیم فرود آورده، با تشریف به دین اسلام به سعادت ابدی نائل گردیدند ولی گروه دیگری راه عناد و لجاجت درپیش گرفته، مبارزه با شمشیر را بر مبارزه با سخن ترجیح دادند و به جای معارضه با بیان، معارضه با نیزه و سنان را انتخاب نمودند.

این عجز و درماندگی، خود بزرگ‌ترین دلیل و روشن‌ترین گواه بر وحی بودن قرآن می‌باشد و ثابت می‌کند که آوردن کتابی مثل قرآن از دایره قدرت بشر بیرون و از حد امکان او خارج است.^۱

مرحوم آیه الله خویی رحمه الله در ادامه این مبحث به وجوه دیگری از اعجاز قرآن می‌پردازند که از نوشتار ایشان به ذکر وجه اعجاز فصاحت و بلاغت قرآن بسنده کردیم.

در ادامه به یکی از مهمترین وجوه اعجاز قرآن با بیان آیه الله جوادی آملی می‌پردازیم.

اعجاز قرآن در محتوا و معارف

خدای سبحان در سوره مبارکه نحل می‌فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ» یعنی ما کتابی را بر شما نازل کردیم که همه حقایق را بیان می‌کند و علاوه بر این جنبه تعلیمی، مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمین است.

قرآن مانند کتب عقلی و علمی نیست که تنها مبین و مفسر باشد و به تعلیم معارف پرداخته باشد. بلکه انسان را در مقام عمل به سوی هدفش هدایت می‌کند و نوری است که علاوه بر روشنگری، دستگیری نیز می‌کند «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء/۱۷۴)، در معنای این آیه کریمه، دو نظر وجود دارد: اول آنکه قرآن کریم همه حقایق لازم برای سعادت انسان را در بردارد، و نظر دوم آنکه نه تنها همه حقایق

^۱ - خویی، ابوالقاسم، البیان، ترجمه، هاشم‌زاده هریسی، ص ۶۵-۶۶.

لازم، بلکه همه حقایق هستی را به طور مطلق شامل است لیکن استنباط از آن در اختیار همگان نیست، پس قدر مسلم آن است که آنچه در سعادت انسان دخالت دارد، در قرآن آمده است.

منکران رسالت رسول الله ﷺ دو گروه بودند؛ عده‌ای منکر نبوت عامه بودند و سخن‌شان این بود که بشر نمی‌تواند پیغمبر باشد و اگر نبوت صحیح باشد فقط برای فرشتگان خواهد بود. و عده‌ای دیگر پذیرفته بودند که اصل نبوت و رسالت از طریق بشر ممکن است ولی منکر نبوت خاصه بودند و رسالت حضرت رسول اکرم ﷺ را نمی‌پذیرفتند.

خدای سبحان به وسیله قرآن در برابر گروه دوم، در مقام تحدی، می‌فرماید:

«وَلَوْ لَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

(قصص/۴۷)

ما برای انسان، رسول و آیات و کلام خود را فرستاده‌ایم تا مبدا او در اثر اعمال بد خود به حادثه دردناکی برسد و بگوید: ای خدا، چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا ما آیات کتاب تو را پیروی می‌کنیم و از این عاقبت سیاه و دردناک دور بمانیم. سپس خدای سبحان می‌فرماید:

«فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى» (قصص/۴۸)، وقتی که رسول ما به همراه آیات،

به سوی آنان اعزام شد، گفتند: چرا این پیامبر همچون موسی با «عصا» و «ید بیضاء» نیامده است؟ چرا یک کتاب تدریجی آورده و مانند تورات، کتابش را یکباره دریافت نکرده است؟

چنین منکرانی اصل رسالت بشر را قبول دارند، اما به دنبال بهانه‌ای می‌گردند تا خود را از قید و بند دین خاتم برهانند، از این رو خداوند می‌فرماید:

«أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا» (قصص/۴۸)

گذشتگان اینها نیز همین‌گونه بودند و ایشان وارث افکار بهانه‌جویانه‌ی همانها هستند. مگر گذشتگان‌شان نسبت سحر به موسای کلیم علیهِ السلام ندادند؟ مگر ایشان نگفتند که موسی و هارون، و یا موسی و رسول اکرم (معاذالله) دو ساحرند که به تظاهر و پشتیبانی یکدیگر برخاستند؟ مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند «إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ» (قصص/۴۸) به هیچ یک از این دو ایمان نمی‌آوریم.

خدای سبحان در برابر چنین افرادی تحدی می‌فرماید:

«قُلْ فَاتُوا بِكِتَابٍ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا» (قصص/۴۹) اگر راست می‌گویید و اگر واقعاً در پی حقیقت و

هدایت هستید، کتابی را از سوی خدا بیاورید که هدایتگری آن از این دو کتاب آسمانی قرآن و تورات تحریف نشده بیشتر باشد.

این کریمه، صریح در تحدی به محتوای قرآن است نه به فصاحت و بلاغت؛ زیرا آنچه که در هدایت نقش دارد همان محتوا و معارف کتاب است و از طرف دیگر عده زیادی از یهودیان متصلب آشنا به زبان

عربی نبوده و نیستند تا به آنها اعلام هم‌آوردی در آوردن کتاب عربی مانند قرآن کریم، شود. آیاتی نظیر «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (اسراء/۹) ناظر به محتوای عالی و انسان‌ساز قرآن و قوانین فردی و اجتماعی آن است و قرآن کریم همه متخصصان و دانشمندان علوم انسانی و تجربی را به مثل‌آوری علمی دعوت می‌کند.^۱

در پایان این بحث به بررسی اهداف اجتماعی قرآن پرداخته و شئون اجتماعی احکام اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اهداف اجتماعی قرآن و کتب آسمانی

اجتماعی بودن شئون اسلام و قرآن کریم در برنامه‌ها و معارف آن به خوبی آشکار است؛ زیرا دستورهای آن به سه دسته تقسیم می‌شود:

دسته اول: اعمالی که بدون تشکیل جامعه و حضور مردم در جمع، میسر نیست، نظیر نماز جمعه، نماز عید فطر و قربان و حج و جهاد و

دسته دوم: احکامی است که به طور غیرمستقیم، جماعت و حضور مردم را لازم دانسته مانند نماز جماعت، رسیدگی به همسایه و همکار، عیادت بیماران، تشییع جنازه، قرض الحسنه و تعاون بر قسط و عدل و ده‌ها حکم اخلاقی اجتماعی دیگر که گرچه ذاتاً اعمالی فردی هستند ولی بدون جماعت نیز ظهوری ندارند و بر جمعی بودن آن اعمال تأکید فراوان شده است.

دسته سوم: معارف و خطوط اصلی قرآن کریم که جامعه را به سمت شکوفایی و رشد و تکامل سوق می‌دهد و علاوه بر این، محورهای اصلی دین به گونه‌ای است که در شکل و قالب جامعه و اجتماع قابل تبیین است نه در فرد و انزوا.

همه انبیای الهی و کتب آسمانی به ویژه وجود مبارک پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن کریم جامعه را به سمت شکوفایی و رشد انسانی پیش برده‌اند و به کشف جهان طبیعت و نژادشناسی و جامعه‌شناسی ترغیب کرده‌اند. جهان امروز اگر رشد و تکامل دارد در اثر رهنمودهای پیامبران الهی و کتب آسمانی بوده است و گر نه طبع بشر مادی که از هدایت الهی بهره‌مند نشده باشد، میل به سودجویی شخصی و سلطه‌گری و ظلم و تعدی و تخریب دارد.^۲

^۱ - قرآن در قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۸

^۲ - همان، ص ۲۴۹

بخش دوم: فهم قرآن

- ۱- قابل فهم بودن برای مردم
- ۲- تدبیر در قرآن و اهمیت آن
- ۳- امکان و ضرورت تفسیر قرآن
- ۴- قرآن و تفسیر به رأی
- ۵- منابع تفسیر قرآن
- ۶- قرآن و معصوم
- ۷- پیوند ناگسستنی قرآن و عترت
- ۸- مدار هم بستگی تقلید

مقدمه

اولین اصل اساسی و حاکم بر محتوای قرآن کریم، اصل قابل فهم بودن قرآن می باشد. درباره فهم قرآن دو نظر اساسی وجود داشته است: ۱- نظر اصولیین ۲- نظر اخباریین.

اخباریان معتقد بودند که گرچه قرآن قطعی الصدور است؛ اما از جهت دلالت؛ ظنی الدلاله می باشد و ظواهر آن برای ما حجت نیست. در مقابل اصولیین با رد نظرات آنها بر حجیت ظواهر قرآن تأکید کرده و دلایل متعددی بر آن اقامه کرده اند.^۱ در این قسمت پیرامون فهم، تدبر و تفسیر قرآن به بحث و بررسی می پردازیم.

قابل فهم بودن برای مردم

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ» (ص/۲۹)

«أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد/۲۴؛ نساء/۸۲)

قرآن برای مردم نازل شده است و آنان، مخاطب پیامها و دستورالعمل های قرآن می باشند؛ نظری گذرا بر خطابهای «یا بنی آدم»، «یا معشر الجنّ و الإنس»، «یا ایّها الانسان»، «یا ایّها الناس»، «یا عباد»، «یا اهل الكتاب»، «یا بنی اسرائیل»، «یا ایّها الرّسل»، «یا ایّها النبی»، «یا ایّها الرسول»، «یا ایّها الذین آمنوا»، «ایّه المؤمنون» و تعبیرات دیگر، به روشنی مقصود ما را شهادت می دهد.

در این خطابها، قرآن، به زبان توده مردمی از هر قشر و طبقه و از هر کیش و آیین و از هر قوم و قبیله و نژاد که باشند، سخن می گوید؛ چرا که مسؤولیت هدایت تمام بنی آدم را تا روز قیامت برعهده دارد و در مقابل، مردم مسؤولیت تبعیت و اطاعت را باید به گردن بگیرند؛ این مسؤولیت دوطرفه، در کنار این خطابهای مستقیم به انبیاء و مؤمنین، کفار و مشرکین و توده های مردمی، بناچار قابل فهم بودن خطابها را به ضرورت، مطرح می نماید که شبهه ی در آن، بسیار شگفت و حیرت انگیز می نماید.

علاوه بر آن، اعتراضات و تویخ های قرآن، نسبت به عدم تدبر مستقیم مردم حتی مشرک در محتوای قرآن، هرگونه شک و شبهه را از شخص سلیم النفس، زایل می نماید:

«أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا؟» (محمد/۲۴)

پس چرا در این قرآن ژرف نمی اندیشند؟ مگر بر دلهایی قفل های آن مستقر شده است؟!

تعبیر «آم علی قلوب أقفالها؟» نشان می دهد که اگر مانعی هم بر سر راه تدبر مستقیم مردم قرار داشته باشد، همان آلودگی های اعتقادی و اخلاقی است و بس، و برای تدبر به چیزی بیش از طهارت قلبی، نیاز نیست...^۲

^۱ - خویی، ابوالقاسم، معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۰

^۲ - تدبر در قرآن، ص ۲۶۰

امام باقر علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«فمن زعم أنَّ كتاب الله مبهم فقد هلك و أهلك»

هر کس گمان کند کتاب خدا مبهم است، پس بطور قطع هلاک شده و دیگران را هلاک گردانیده است.^۱

تدبر در قرآن و اهمیت آن

«تدبر» در لغت «ژرف‌اندیشی و عاقبت‌اندیشی» می‌باشد؛ این واژه چهار بار در قرآن به کار رفته است: در سه آیه، قرآن کریم مخاطبین خود را به تدبر در اعماق و مقاصد پیام خویش دعوت نموده است؛ آهنگ و سیاق این آیات نوعی توبیخ و اعتراض را به همراه دارد:

«أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ...» (مؤمنون/۶۸)

پس چرا در این سخن (قرآن)، ژرف نیندیشیدند؟

«أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا» (محمد/۲۴)

پس چرا در قرآن ژرف نمی‌اندیشند؟ مگر بر دل‌هایی قفل‌های آن چیره گشته است؟

«أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء/۸۲)

پس چرا در این قرآن ژرف نمی‌اندیشند؟ و اگر از نزد غیر خدا می‌بود، در آن ناهماهنگی و تضاد بسیاری می‌یافتند.

مخاطبین این آیه کسانی هستند که به حقانیت الهی این کتاب به دیده تردید نگریسته و یا منکر آن می‌باشند و نیز کسانی هستند که به تقلید و بدون معرفت، به آن ایمان آورده‌اند، و در حقایقش اندیشه نمی‌نمایند.

در آیه چهارم، محتوای پرخیر و برکت قرآن را بیان می‌کند تا بواسطه تدبر در آن، از برکات عظیم آن بهره‌مند گردند:

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»^۲

با دقت و تأمل در این آیات و سیاق آن می‌یابیم که: «الهی بودن قرآن»، بدون «تدبیر در آن» معلوم نخواهد گشت، و نیز بدون «تدبر در قرآن» نمی‌توان از ذخائر بیکران و پرخیر و برکت کلام خدا بهره‌ای جست؛ و همچنین نمی‌توان از ظلمت شک و تردید و حیرت و سرگردانی نفاق، خود را رها کنید و به ایمانی راسخ و یقینی استوار، دست یافت.

^۱ - بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۹۰

^۲ - این کتابی است پربرکت که بر تو نازل کرده‌ایم تا در آیات آن تدبر کنند و خردمندان متذکر شوند! (ص/۲۹)

و نیز بدون «تدبر در قرآن» عمق و مغز آیات را نمی‌توان دریافت و به حقایق شگفت و حیرت‌آورش پی برد؛ آنکه در آیات به تدبّر می‌نشیند، می‌تواند با تمام وجود و با تمام مشاعرش، در جای جای قرآن، حضور خدا را حس کند و دل و جان‌ش را از نور خدا سرشار نماید (تعبیر «لوجدوا» این معنی را به خوبی نشان می‌دهد)؛ در بیان حضرت امیر علیه السلام است که مغز و حقیقت ناب و خالص اسلام را شخص متدبّر درمی‌یابد:

«فَجَعَلَهُ (الإسلام) أَمْنًا لِمَنْ عَلَّقَهُ، وَ... وَ فَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ وَ لُبًّا لِمَنْ تَدَبَّرَ...» (نهج البلاغه، خ ۱۰۶)

پس خداوند اسلام را امنیت قرار داد برای آنکه بدان متصل شود و ... و فهم قرار داد برای آنکه تعقل کند و مغز قرار داد برای آنکه تدبر نماید.

این بیانات نقش اساسی تدبّر را در وصول به حقیقت قرآن و اسلام به ما نشان می‌دهد.^۱

امکان و ضرورت تفسیر قرآن

تفسیر به معنای روشن کردن و پرده برداری از چهره کلمه یا کلامی است که بر اساس قانون محاوره و فرهنگ مفاهیم ایراد شده باشد و معنای آن آشکار و واضح نباشد. قهراً لفظی که معنای آن بدیهی است بی نیاز از تفسیر است؛ چنانکه کلمه یا کلامی که با تعمیم و الغاز ادا شده و از سنخ معما و الغاز باشد بر محور فرهنگ محاوره و تفاهم ایراد نشده است و حکم ویژه خود را دارد. بنابراین، لفظ مرد یا جمله ای که با تدبر و تأمل خردمندانه در آن، مبادی تصویری و تصدیقی روشنی پیدا می‌کند، نیازمند به تفسیر است و تفسیر آن عبارت است از: تحلیل مبادی مزبور و رسیدن به مقصود متکلم و مدلول بسیط و مرکب لفظ و تفسیر به این معنا اختصاصی به متون دینی مانند قرآن کریم ندارد. گرچه شرح خصوص قرآن به فن تفسیر معروف شده است.

تفسیر قرآن گرچه شرایط و آداب متعددی دارد، لیکن مهمترین شرط محوری آن لزوم روشن بودن قرآن از یک سو، تا برای مراجعه کننده قابل دیدن و فهمیدن باشد و بصیر و بینا بودن مفسر از سوی دیگر، تا لایق دیدن و فهمیدن معارف آن باشد؛ زیرا گرچه مثلاً خورشید تابان روشن است، لیکن اعمی، اعور، احوال و اکمه یا اصلا آن را نمی‌بیند و یا آن را چنان که هست مشاهده نمی‌کند. قرآن کریم گرچه نور است:

^۱ - تدبر در قرآن، ص ۳۲-۳۳

« یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و أنزلنا الیکم نورا مبینا » (نساء/۱۷۴)، « فامنوا بالله و رسولہ و النور الذی أنزلنا » (تغابن/۸)، « و اتبعوا النور الذی اءنزل معہ » (اعراف/۱۵۷)، « قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین » (مائده/۱۵)، لیکن نوری است ثقیل و وزین، نه خفیف و سخیف: « انا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً » (مزل/۵).
از این رو برای دیدن چنین نور وزینی چاره‌ای جز تحصیل بصر حدید و بینش عمیق علمی نیست؛ بلکه درباره قرآن گفته اند: قرآن طلبکاری است که هرگز وام او پرداخت نمی شود و غریبی است که هیچ گاه حق او ادا نخواهد شد:

« القرآن غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقہ »؛

زیرا اوج معارف آن و عمق مطالب آن فقط ممسوس دست اندیشه تابناک معصومین علیهم السلام است:
« انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون » (واقعه/۷۷-۷۹).

از این جهت در تعریف مفهوم تفسیر قرآن، قید به قدر طاقت بشری اخذ شده است. بنابراین، ضمن لزوم بصیر و بینا بودن مفسر لازم است برای بهره وری بیشتر از معارف قرآن کریم به مطهرون که همان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هستند رجوع شود. بر اساس آنچه تبیین شد، قرآن کریم اولاً تفسیرپذیر است و ثانیاً تفسیر آن ضروری است.

تفسیر پذیری قرآن بدین جهت است که از گزند تفریط بدهات منزّه و از آسیب افراط تعمیه مصون است؛ نه آن قدر ساده است که نیازی به تحلیل مبادی تصویری و تصدیقی نداشته باشد و نه آن چنان پیچیده و مبهم است که نظیر معما از قانون مفاهمه و فرهنگ گفتگو خارج باشد و در دسترس تفسیر قرار نگیرد. قرآن کریم در عین نور بودن معارف بلند و ژرفی دارد که آن را تفسیرپذیر می کند؛ زیرا نور بودن قرآن در مقابل ظلمت ابهام است، نه در برابر نظری و ژرف بودن به معنای بدیهی بودن آن باشد و نیازی به تفسیر نداشته باشد.

اما این که تفسیر آن ضروری و لازم است و بدون تفسیر برای عموم قابل ادراک نیست، برای همان است که ضمناً اشاره شده و راز آن را خود قرآن بازگو می کند؛ قرآن کریم از یک سو برای خود اوصافی یاد می کند که ضرورت تفسیر آن را به همراه دارد و از سوی دیگر علومی را طرح می کند که بدون تفسیر ادراک نمی شود؛ زیرا از طرفی خود را به عنوان سخن رصین و گفتار وزین و پر مغز می ستاید: انا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً (مزل/۵) و نیز سلسله جبال را در پیشگاه هیمنه و سیطره خود خاضع و خاشع و متصدع و متلاشی می داند: لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لراءیتہ خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلک الامثال نضرها للناس لعلهم یتفکرون (حشر/۲۱) و همچنین همگان، اعم از پری و انسان را به مصاف و مبارزه فرا می خواند و عجز آنان را در این تحدی نفس گیر و جامع اعلام می دارد: قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی اءن یاءتوا بمثل هذا القرآن لا یاءتون بمثلہ ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا (اسراء/۸۸). ظهور اطلاقی جمله (لا یأتون) این است

که جامعه مجتمع انس و جن برای همیشه در این پیکار اعجازآمیز، فرسوده و ناتوانند؛ چنانکه از جمله فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التي و قودها الناس والحجارة اعدت للكافرين (بقره/۲۴) عجز جاودانه محاربان در این نبرد معلوم می شود .

از سوی دیگر، قرآن کریم علوم و معارف ویژه ای در جهان بینی توحیدی، اسمای حسنی الهی، صفات علیای ازلی، قضا و قدر، جبر و تفویض و اختیار، تجرد روح، عصمت فرشتگان، عصمت و طهارت انبیا و ائمه اهل بیت (علیهم السلام)، امامت و رهبری نظام اسلامی، داوری درباره مکاتب دیگر، شرح ره توشه انبیای سلف، دستور اولیای خلف و دهها مسائل عمیق حکمت نظری و عملی دیگر را ارائه می کند که بدون شرح و توضیح خردمندان، ادراک عمومی آن میسر نیست .

از این رو ضرورت تفسیر قرآن از دو لحاظ است: یکی آن که کتاب عمیق علمی و وزین نظری قطعاً بدون تفسیر ادراک نمی شود (از جهت علمی) و دیگر آن که کتاب هدایت اگر پیامش این باشد که: ان هذا القرآن یهدی للتی هی اءقوم و یشیر المؤمنین الذین یعملون الصالحات اءن لهم اءجرا کبیرا (اسراء/۹) برای اهتدای جامعه بشری چاره ای جز تبیین مفاهیم و تفسیر معانی آن نیست (از جهت عملی)

ضرورت تفسیر قرآن برای متضلعان علوم متنوع و فنون متعدد آشکارتر است. از این رو تفسیر قرآن از عصر نزول تاکنون به عنوان سنتی حسنه به وسیله حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت و همچنین صحابه، تابعان اصحاب، قدما و متاخران از علمای دین دارج و رایج بوده است. گرچه بعضی از گذشتگان از مبادرت به تفسیر قرآن مجید تحاشی داشته، از آن پرهیز می کردند، لیکن همگی از تفسیر به مأثور بهره برداری می کردند.^۱

سخن پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) نیز مؤیدی بر امکان و ضرورت تفسیر قرآن، آنجا که می فرماید:

«فإذا التبت علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم علیکم بالقرآن»^۲

هنگامی که فتنه ها همانند پاره های شب تار بر شما مشتبه شد، بر شما باد قرآن!

امام علی (علیه السلام) نیز می فرماید:

«ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق، ولكن أخبرکم عنه؛ ألا إن فیہ علم ما یأتی، والحديث عن الماضي، و دواء دائکم، و نظم ما بینکم»^۳، این قرآن است، آن را به سخن بیاورید او خود سخن نخواهد گفت، ولی

۱- تسنیم، ص ۵۶-۵۳

۲- کافی، ج ۲، ص ۵۹۹

۳- نهج البلاغه، خ ۱۵۸

من از آن به شما خبر می‌دهم: بدانید که علم امور آینده و سخن مربوط به گذشته در قرآن وجود دارد، و نیز داروی درد شما و [مایه] نظم روابط اجتماعی شماست.

قرآن و تفسیر به رأی

گروهی از مسلمانان چنان تصور می‌کنند که تدبّر در قرآن، جز برای کسی که بهره‌ی وافری از علم داشته باشد، روا نیست، و گواه این پندار خود را بعضی از روایات می‌دانند که در آنها از تفسیر قرآن به رأی نهی شده است.

ولی این گمان کاملاً غیر منطقی است، بدان سبب که خدای متعال، در آن هنگام که بندگان خود را به تدبّر در قرآن فرمان داده، و بلکه هر انسان را در هر زمان و هر سرزمینی مخاطب قرار داده، بر کتاب خود و آفریده‌های خویش دانا بوده است.

خداوند سبحان در کتاب خود چنین گفته است:

«هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ» (آل عمران/۱۳۸)

این گفتار و بیانی برای مردم، و راهنما و پندی برای پرهیزگاران است.

و آیا ممکن است که خدا بیانی برای همه مردم فراهم آورد و آن گاه ایشان را از کوشش برای فهمیدن آن یعنی تدبّر در آیات قرآن حکیم منع کند؟ در این صورت فایده آن چه می‌توانسته است بوده باشد؟

خطابه‌ای قرآن که در آنها با «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» عموم مردم، یا با «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» همه مؤمنان مخاطب کلام خدا واقع می‌شوند، برای آن است که همگان کلام خدا را بشنوند و آن را بفهمند. آیا با این حال می‌توان تصور کرد که تدبّر در کلام خدا روا نیست؟

ممکن نیست گفته شود که روایات از تدبری که خدا به آن فرمان داده است نهی کرده‌اند. بلکه گفتار منطقی‌تر آن است که بگوییم روایات چیزی را نهی کرده‌اند و آیه قرآن به چیز دیگری فرمان داده است. یا این که روایات حدودی از تدبّر را بیان کرده‌اند که تجاوز از آن جایز نیست.

پس آیا روایات چه چیز را نهی کرده‌اند؟

واقع امر آن است که انسان می‌بایستی از حقی که از آن آگاهی دارد پیروی کند، و آنچه را که بر آن علم ندارد فروگذارد. خداوند سبحان و تعالی می‌گوید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا» (اسراء/۳۶)

از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن، که گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش و مؤاخذه قرار می‌گیرند.

به همین گونه بر انسان، در شریعت اسلام، روا نیست که چیزی بگوید که به آن علم ندارد. خداوند متعال می‌گوید: «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَيَّ اللَّهُ مَا لَا نَعْلَمُونَ» (بقره/۲)

و قرآن گفتن چیزی را که شخص به آن علم ندارد، گناهی می‌داند که خدا آن را بزرگ می‌شمارد و مردمان آن را کوچک می‌شمارند:

«وَقُولُوا بِأَفْوَاحِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» (نور/۱۵)

با دهن‌هاتان چیزهایی می‌گویید که به آنها علم ندارید و آن را آسان و روا می‌شمارید، در صورتی که در نزد خدا بزرگ است.

و بنا بر این جایز نیست که اندیشه یا کاری را به کسی نسبت دهیم مگر این که یقین داشته باشیم که از او است. و به همین گونه تفسیر کردن سخن کسی به گونه خاصی که قصد وی آن نبوده است، تا در این باره یقین قطعی نداشته باشیم، روا نیست، و اگر چنین کنیم سخن او را تحریف کرده و به او نسبت نادرست داده‌ایم.

و عظمت این نهی در آنچه به خدای بزرگ نسبت داده شود بیشتر آشکار است، و بنا بر این هر گفتاری را که به خدا نسبت می‌دهیم، با علم یقینی باید بدانیم که گفته خدا است، و چون جز این شود، دروغی را بر خدا بسته، و به او نسبت داده‌ایم.

«إِنَّ الَّذِينَ يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ» (نحل/۱۱۶)

کسانی که دروغی را بر خدا ببندند، رستگار نخواهند شد.

به همین گونه هر تفسیر کلام خدا که از مطابقت آن با حقیقت واقع یقین نداشته باشیم، نوعی از دروغ بستن به خدا محسوب می‌شود.

در میان مسلمانان کسانی بوده‌اند- و هنوز هم هستند- که از دین برای مصالح شخصی خویش بهره‌برداری می‌کردند- یا از آن برای اثبات هواهای نفس زیانبخش خویش مدد می‌گرفتند- و بدین ترتیب به تفسیر آیات قرآنی بر حسب آراء شخصی خود می‌پرداختند. این گونه کسان می‌خواهند کتاب خدا را پیرو افکار خویش قرار دهند و بر آن چیزهایی تحمیل می‌کنند که نمی‌تواند آنها را تحمل کند. آنچه مقصود اسلام بوده آراء این گروه است، و در قرآن چنین آمده است:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ. وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (آل عمران/۷)

اوست آنکه به تو کتاب فرو فرستاد: آیه‌هایی از آن محکم است و آیه‌هایی دیگر متشابه، پس کسانی که در دلهای ایشان شک است، پیروی از آیات متشابه آن می‌کنند تا از این راه فتنه برانگیزند و به تأویل قرآن بپردازند. و تأویل آن را کسی جز خدا و استواران در علم کسی نمی‌داند. اینان می‌گویند که ما به آن ایمان داریم و همه آن از جانب پروردگار ما رسیده و جز خردمندان کسی پند نمی‌گیرد.

و قرآن بدین گونه مقاصد این گروه فاسد را آشکار ساخته و- به صورتی قاطع- از تأویل قرآن برای رسیدن به هدفهای نادرست نهی کرده است.

روایاتی در دست است که در آنها نیز آنچه در قرآن نهی شده به همان گونه نهی شده است. ولی این نهی به تعبیر دیگر نهی از تفسیر به رأی است که به معنی پیروی از هوای نفس و میل شخصی است، که در مقابل تفسیر بر وفق حقیقت و واقعیت است. و با وجود آنکه تفسیر هر سخن منسوب به کسی به رأی حرام است، این حرمت در مورد کلام خدا شدیدتر است، و از همین رو در روایات این مطلب به صورتی خاص بیان شده و از قواعد عمومی خارج نیست.

و اینک بعضی از این گونه روایات:

از امام صادق علیه السلام است که گفت: «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر به حق برسد پاداشی به او داده نمی شود، و اگر خطا کند سقوط کرده و از آسمان دور شده است».^۱

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که گفت: «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند و به حق برسد، خطا کرده است».^۲

و نیز از او است که گفت: «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جای نشستن او در آتش است».^۳ پس حقیقتی که در آن شکی نیست این است که گفتار به رأی شخصی- مخصوصاً در تفسیر قرآن حکیم- حرام است و حرمتی شدید دارد.

ولی این مطلب ربطی به تدبّر در قرآن ندارد، چه تدبّر به معنی اندیشیدن تمرکز یافته در آیه به منظور دست یافتن به شناخت حقیقت بیان شده در آن آیه است.

پس تدبّر برای به دست آوردن علم به قرآن است، تا چنان شود که آدمی در تفسیر قرآن از روی رأی و هوای نفس تفسیر نکند، بلکه این کار از روی علم و دانش صورت پذیر شود.^۴

^۱ - فیض کاشانی، محسن تفسیر صافی، ج ۱، ص ۲۳

^۲ - همان

^۳ - همان

^۴ - مدرسی، محمد تقی، تفسیر هدایت، ترجمه، احمد آرام، ج ۱، ص ۴۴-۴۷

منابع تفسیر قرآن

چون تفسیر قرآن بدون علم و قبل از بررسی و تحقیق مذموم بوده ، مصداق تفسیر به رأی مطرود است ، لازم است بررسی شود که منابع علم تفسیر و اصول بررسی و تحقیق برای دستیابی به معارف قرآنی چیست تا تفسیر قرآن بدون تحقق آنها تفسیر به رأی و مذموم بوده و با دستیابی به آنها تفسیر درایی و ممدوح باشد .

مهمترین منبع خود قرآن کریم است که مبین ، شاهد و مفسر خویش است . ضرورت تفسیر قرآن به قرآن و تاءثیر عمیق آن در دستیابی به معارف قرآنی مبرهن است و فصلی از این پیشگفتار را به خود اختصاص داده است .

منبع دیگر علم تفسیر، سنت معصومین علیهم السلام است که طبق حدیث متواتر ثقلین ، عترت طاهرین علیهم السلام همتای قرآن بوده ، تمسک به یکی از آن دو بدون دیگری مساوی با ترک هر دو است و اعتصام به هر کدام باید همراه با تمسک به دیگری باشد . ضرورت جمع بین قرآن و حدیث در تفسیر قرآن کریم در فصول بعد تبیین خواهد شد .

منبع سوم ، عقل برهانی است که از گزند مغالطه وهم و از آسیب تخیل مصون باشد . مراد از عقل برهانی همان است که با علوم متعارفه خویش ، اصل وجود خدا و ضرورت وحدت ، حیات ، ابدیت ، ازلیت ، قدرت ، علم ، اراده ، سمع ، بصر، حکمت ، عدل و سایر صفات علیای او را ثابت کرده و در این تثبیت ، استوار است ؛ گرچه برخی از اسمای مزبور را دلیل نقلی ، هم اثبات می کند . پس اگر عقل برهانی مطلبی را اثبات یا نفی کرد، حتما در تفسیر قرآن باید آن مطلب ثابت شده ، مصون بماند و با ظاهر هیچ آیه ای نفی نگردد و مطلب نفی شده ، منتفی باشد و با ظاهر هیچ آیه ای ثابت نشود؛ چنانکه اگر آیه ای دارای چند احتمال بود و جز یک محتمل معین همه آنها عقلا منتفی بود، باید به کمک عقل برهانی آیه مورد بحث را فقط بر همان محتمل حمل کرد و یا اگر آیه ای دارای چند محتمل بود که یکی از آنها برابر عقل برهانی ، ممتنع بود، حتما باید آن محتمل را نفی کرد و آیه را بر یکی از محتملهای ممکن بدون ترجیح (در صورت فقدان رجحان) حمل کرد .

تذکر: گر چه ره آورد علم را نمی توان بر قرآن تحمیل کرد، لیکن براهین قطعی علمی یا شواهد طمأنینه بخش تجربی ، تاریخی ، هنری و مانند آن را می توان حامل معارف و معانی قرآن قرار داد، به طوری که در حد شاهد، قرینه و زمینه برای درک خصوص مطالب مربوط به بخشهای تجربی ، تاریخی و مانند آن باشد، نه خارج از آن.^۱

^۱ - همان، ص ۵۷

قرآن و معصوم

... فراموش نکنیم که این طیب، مستقیماً با ما سخن نخواهد گفت و باید توسط طیب ناطقی او را به سخن درآورد و این همان نیاز به معصوم می‌باشد که تمام طبابت قرآن را اخذ کرده و در عمق جان‌ش نشانده به مقام همترازی با قرآن رسیده و صلاحیت تفسیر را پیدا کرده است:

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...» (نحل/۴۴)

«ذلک القرآن فاستنطقوه و لَنْ ينطقَ ولكنْ أخبرکم عنه» (نہج، خ ۱۵۸)

آن قرآن عظیم الشأن است پس او را به سخن درآورید در حالیکه هرگز سخن نخواهد گفت لیکن من از جانب قرآن شما را آگاه می‌کنم.

دقت در آیات و روایات و سیره پیامبر ما را به حقیقت شأن قرآن و معصوم علیه السلام رهنمایی می‌کند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله طیب دوار و قرآن، نسخه‌ی شفابخش در دست رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد و طیب مستقل از رسول صلی الله علیه و آله به حساب نمی‌آید.

در قرآن عامل اخراج بشر از ظلمات کفر و فساد بسوی نور هدایت و صلاح را به خداوند اصالتاً و به پیامبر تبعاً نسبت داده است و در این رابطه قرآن را وسیله اخراج معرفی کرده است نه عامل اخراج:

الف: الله عامل اخراج (از تاریکی به سوی نور):

«هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...» (احزاب/۴۳)

«هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...» (حدید/۹)

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...» (بقره/۲۵۷)

«قد أنزل الله إليكم ذكراً رسولاً يتلو عليكم آياتِ الله مبیناتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ

إِلَى النُّورِ ...» (طلاق/۱۱)

ب: رسول خدا صلی الله علیه و آله عامل اخراج (از تاریکی به سوی نور)

«الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

در آیه قبل نیز ممکن است فاعل اخراج رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد همانگونه که فاعل «یتلوا» رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. در آیه سوره‌ی ابراهیم علیه السلام شأن اخراج با قید اذن الهی به پیامبر نسبت داده است یعنی که صاحب اختیار مردم خداست پس هیچ کس حق ندارد بدون اجازه خدا ادعای هدایت بشر را اعلان و برعهده گیرد.^۱

پیوند ناگسستنی قرآن و عترت

در مباحث گذشته ضرورت رجوع به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عترت پاک آن حضرت علیهم السلام در تفسیر قرآن کریم تبیین شد. در این مبحث نیز به شرح حدیث شریف ثقلین و بیان محدوده هم بستگی ثقلین می پردازیم:

پیامبر اکرم صلی صلی الله علیه و آله در حدیث متواتر ثقلین که فریقین آن را نقل کرده اند، فرمودند: میراث رسالت من دو وزنه وزین است: یکی کتاب خدا و دیگری عترت طاهرین علیهم السلام و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهد شد، تا در کنار حوض کوثر با هم بر من وارد شوند و شما نیز اگر به این دو وزنه وزین تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: انی قد ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و أحدهما أكبر من الآخر: کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الأرض و عترتی اهل بیتی إلا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

قرآن و عترت عصاره نبوت و تداوم بخش رسالت هستند که هدایت بشر را تا قیامت تضمین می کنند و عدم حضور این دو وزنه متحد در جامعه انسانی مایه گسستن رشته نبوت و مستلزم دائمی نبودن رسالت است؛ زیرا فرض بر آن است که ثمره رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرتفع شده و پیامبر دیگر هم نخواهد آمد و این همان محذور ارتفاع اصل نبوت در عصری از اعصار است.

اعلام جدایی ناپذیری ثقلین، خبری غیبی است که لازمه صدق و صحت آن، بقای امام معصوم تا قیامت، عصمت امام، علم امام به معارف و حقایق قرآنی و همچنین اشتمال قرآن بر احکام و معارف ضروری و سودمند برای بشر و نیز مصونیت قرآن از گزند تحریف است.

اکنون باید به تبیین این مطلب پرداخت که عدم افتراق ثقلین به چه معناست. جدایی ناپذیری ثقلین بدین معنا نیست که امام علیه السلام همواره مصحفی را به همراه خود دارد؛ بلکه به معنای عدم انفکاک امامت و وحی قرآنی از یکدیگر است؛ امامان علیهم السلام مبین و مفسر قرآن و شارح جزئیات و تفاسیل و نحوه اجرای کلیات آن هستند و قرآن نیز انسانها را به معصومین علیهم السلام ارجاع و به سنت آنان بها می دهد.

اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث ثقلین، سخن از جدایی ناپذیری ثقلین به میان نمی آورد، جای این توهم بود که تمسک به هر یک، به تنهایی، برای هدایت بشر کافی است؛ اما بخش پایانی حدیث شریف ثقلین بر خلاف این پندار باطل قرآن و عترت را به عنوان دو حجت مستقلی که در مدار تبیین دین کامل، یعنی دین قابل اعتقاد و عمل به هم بستگی دارند و هیچ کدام از دیگری مستغنی نیستند مطرح می کند.

بنابراین، قرآن کریم با این که در اصل حجیت و همچنین در دلالت ظواهر مستقل است و وابستگی آن به روایات در این بخش، مستلزم دور خواهد بود، هرگز حجت منحصر نیست. روایات نیز گرچه پس از

تثبیت اصل حجیت آن به وسیله قرآن (چه در سنت قطعی و چه در سنت غیرقطعی) و بعد از احراز عدم مخالفت آن با قرآن (در خصوص سنت غیر قطعی) حجتی مستقل است ؛ لیکن حجت مستقل منحصر نیست و این دو حجت مستقل غیر منحصر همراه با حجت مستقل سوم ، یعنی برهان عقلی ، سه منبع مستقل غیر منحصر معارف دین است که با ملاحظه و جمع بندی نهایی هر سه منبع می توان به پیام خدا و حکم قطعی الهی دست یافت . پس مفاد حدیث شریف ثقلین این نیست که تمسک به هر یک از قرآن و عترت ، بدون تمسک به دیگری مایه هدایت است .

استقلال در حجیت بدین معنا نیست که یک دلیل با قطع نظر از سایر ادله راهگشا باشد و در هیچ مرحله ای به غیر خود توقف نداشته باشد و مولا و عبد بتوانند به وسیله آن بر یکدیگر احتجاج کنند و این که در بحثهای اصولی و فقهی گفته می شود کتاب و سنت و عقل از منابع و مستندات احکام است ، بدین معنا نیست که هر یک حجت مستقل و مستغنی از ادله دیگر است ؛ بلکه بدین معناست که اینها سه منبع مستقلی است که چون حجیت هر یک انحصاری نیست ، برای دستیابی به احکام الهی باید همه ادله سه گانه را ملاحظه و جمع بندی کرد؛ مثلا اگر درباره فرعی از فروع فقهی همانند وجوب عدل و حرمت ظلم ، سه دلیل (قرآنی ، روایی و عقلی) اقامه شد به منزله آن است که سه آیه از قرآن بر فرع مزبور دلالت داشته باشد .

استناد و استدلال به آیات قرآن برای اعتقاد و عمل ، هرگز با قطع نظر از روایات نخواهد بود؛ زیرا مقیدات ، مخصصات و شواهد آیات قرآن در روایات آمده است و اگر پس از فحص در روایات ، هیچ گونه مقید، مخصص و شارحی برای آیه معینی یافت نشد، می توان گفت پیام و رهنمود آیه مزبور برای اعتقاد یا عمل چنین است .

روش فقیهان نیز چنین است که بدون فحص از مقید و مخصص در روایات ، به آیات قرآن استدلال نمی کنند؛ زیرا رجوع به قرآن بدون فحص در روایات از قبیل رجوع به عام قبل از فحص از مخصص است که آن را روا نمی شمارند . به عام قبل از فحص از مخصص نمی توان برای اعتقاد یا عمل استناد کرد . در استدلال به روایات نیز (در خصوص سنت غیرقطعی) باید ابتدا آن را بر قرآن عرضه و با آن ارزیابی کرد؛ تا در صورت عدم مخالفت با قرآن دومین حجت دینی تاءمین گردد. بنابراین ، بازگشت حجت دوم ، یعنی حدیث تام و معتبر به این است که گویا آیه دیگری از قرآن بفرع فقهی مزبور دلالت داشته باشد .

دلالت عقل بر آن فرع فقهی که با محکمت قرآنی هماهنگ است نیز دلیل سوم را فراهم می آورد . اجماع نیز به سنت معصوم باز می گردد و همانند روایات باید بر قرآن کریم عرضه شود و در صورت عدم مخالفت با آن حجت خواهد بود .

با این بیان روشن شد که تقلین از یکدیگر جدایی ناپذیرند؛ قرآن کریم ثقل اکبر است و دلالت ادله گوناگون عقلی و نقلی بر مطلب معین به منزله دلالت آیاتی از قرآن بر آن مطلب خواهد بود و ادله قرآنی، روایی و عقلی بر روی هم به منزله دلیل یگانه و حجت واحد است.

حاصل این که، قرآن و عترت برای ارائه دین کامل و صالح برای اعتقاد و عمل دو ثقل متحدند، نه یک واحد و نه دو ثقل جدا از یکدیگر. بر اساس حدیث شریف تقلین، عترت منهای قرآن، عترت منهای عترت خواهد بود و همچنین قرآن منهای عترت به منزله قرآن منهای قرآن خواهد بود. پس قرآن و عترت در ارائه دین جامع، به منزله یک حجت الهی هستند. محدوده استقلال قرآن و سنت و همچنین منطقه هم بستگی تقلین در مبحث بعدی روشن خواهد شد.^۱

مدار هم بستگی تقلین

پس از تبیین پیوند ناگسستنی قرآن و عترت و تشریح مرجعیت قرآن کریم، باید محدوده استقلال و همچنین منطقه هم بستگی قرآن و حدیث تبیین شود.

بر اساس مباحثی که در فصول گذشته مطرح شد، قرآن کریم در سه جهت مستقل است:

۱ در اصل حجیت؛ زیرا قرآن معجزه ای الهی است که حجیت آن ذاتی و در ناحیه سند قطعی و بی نیاز از غیر است. البته مراد از ذاتی در این جا ذاتی نسبی است و گر نه حجیت ذاتی همان مبدء اولی است.

۲ در دلالت ظواهر الفاظ؛ زیرا وابستگی قرآن به احادیث معصومین علیهم السلام در این بخش (آن گونه که اخباریان می پندارند) مستلزم دور محال است. بنابراین، آنچه از الفاظ قرآن استفاده می شود، اعم از آن که طبق نص باشد یا ظهور به طور استقلال حجت است. گرچه مستفاد از ظهور مطلبی است ظنی، نه قطعی.

۳ در ارائه خطوط اصلی و کلی دین.

پس قرآن در همه شئون خود مستقل است و وابستگی به غیر خود ندارد؛ لیکن چون دین در ارائه پیام نهایی خود هم به قرآن وابسته است و هم به سنت معصومین علیهم السلام، از این رو در محدوده ارائه دین قابل اعتقاد و عمل قرآن و سنت جدایی ناپذیر است؛ بدین معنا که قرآن عهده دار تبیین خطوط کلی دین است و سنت عهده دار تبیین حدود و جزئیات و تفصیل احکام.

و اما روایات به دو دسته تقسیم می شود: یکی روایات ظنی الصدور و دیگری روایات قطعی الصدور؛ اما روایاتی که صدور آن از معصومین علیهم السلام ظنی است (سنت غیر قطعی) هم در سند وابسته به قرآن کریم است و هم در دلالت؛ اما در سند، از این جهت که قرآن کریم نسبت به کسی که نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

^۱ - تسنیم، ص ۱۵۲-۱۵۰

با معجزه دیگر برای او اثبات نشد پشتمانه اعتبار سخنان پیامبر اکرم ﷺ است بی واسطه ، و پشتمانه سخنان عترت طاهرین ﷺ است با واسطه ، و اما در دلالت ، از این جهت که حجیت محتوای احادیث غیر قطعی در گرو عدم مخالفت محتوای آن با قرآن کریم است و عرضه روایت غیر قطعی بر قرآن برای تشخیص حجت از غیر حجت است و تمیز صدق و کذب و حق و باطل .

اما احادیث قطعی الصدور تنها در ناحیه سند، یعنی اصل حجیت (نه سند مصطلح رجالی) نسبت به کسی که نبوت رسول اکرم ﷺ از راه معجزه دیگر برای وی ثابت نشده باشد به قرآن وابسته است و پس از تاءمین اصل حجیت آن به وسیله قرآن در همه شئون همتای قرآن کریم است ؛ یعنی در طول قرآن کریم حجت مستقل غیر منحصری است که همانند قرآن محتوایش حجت و همسان قرآن میزان سنجش سنت غیر قطعی است . از این رو احادیث عرض بر کتاب ، سنت قطعی را همانند قرآن میزان ارزیابی سنت غیر قطعی می داند .

حاصل این که ، اولاً، تقلین هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد، بلکه با هم متحدند و بر روی هم یک حجت الهی هستند؛ منتها یکی اصل و دیگری فرع و همچنین یکی متن و دیگری شرح است (قرآن و عترت نه جدایند و نه در عرض هم) . پس دین در ارائه پیام نهایی خود هم به قرآن وابسته است هم به سنت .

ثانیاً، قرآن کریم که هم در سند و هم در حجت ظواهر و هم در ارائه خطوط کلی دین نیازمند به غیر خود، یعنی احادیث نیست و حدوثاً و بقائاً مستقل است ، نسبت به روایات که حدوثاً و بقائاً تابع قرآن است ، ثقل اکبر به شمار می آید؛ چون مراد از استقلال ، استقلال نسبی است ، نه نفسی . از این رو اعتماد به اصول عقلایی در فهم معانی الفاظ قرآن منافی استقلال آن در حجیت و دلالت نخواهد بود . ثالثاً، محدوده وابستگی روایات به قرآن هم در ناحیه اعتبار سند است (چه در سنت قطعی و چه در سنت غیر قطعی) و هم در ناحیه اعتبار متن (در خصوص سنت غیر قطعی) . اما پس از تاءمین اصل اعتبار سنت به وسیله قرآن ، سنت نیز حجت مستقل غیر منحصری است همتای قرآن.^۱

بنابر آنچه که ذکر شد پیوند ناگسستنی قرآن و عترت تبیین گردید و علاوه بر آن بطلان سخن آن دسته از کسانی که فهم قرآن را در پیامبر و عترت ایشان منحصر دانسته و به روایاتی مانند: «انما يعرف القرآن من خوطب به»^۲؛ استناد می کنند؛ روشن و بیان شد که قرآن کتابی روشن و روشنگر است و مردم را به تعقل

^۱ - همان، ص ۱۵۵-۱۵۴

^۲ - حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۳۶

و تدبیر در آن فر خوانده است؛ علاوه بر این سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام نیز همین بوده است که مردم را به تدبیر در قرآن دعوت می کردند، چنانکه امام صادق علیه السلام می فرماید:

«فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فدعوه»^۱؛

آنچه موافق کتاب خداست اخذ کنید و آنچه مخالف آن است را رها کنید.

و نیز می فرمایند: «وکل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف»^۲

هر حدیثی که با کتاب خدا موافق نباشد بی ارزش است.

^۱ - بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲۷

^۲ - کافی، ج ۱، ص ۶۹

بخش سوم: سیره

۱- تعریف سیره

۲- انواع سیره

۳- حجیت سیره

۴- تفاوت سیره و سنت

۵- منابع سیره

۶- اصول و قواعد شناسایی سیره صحیح

تعریف سیره

کلمه‌ی «سیره» از واژه «سیر»، «السین و الیاء و الرء اصل يدلّ علی مضیّ و جریان»^۱ راغب اصفهانی می‌نویسد: سیر یعنی حرکت در روی زمین، راه رفتن در زمین و گذشتن و عبور کردن.^۲ «سیره» یعنی آن حالتی که انسان دارد، نوع خاص حرکت انسان، نوع رفتار؛ «سیره» بر وزن «فَعَلَه» است مثل «فَطَرَه» که در این وزن، واژه دلالت می‌کند بر نوع عمل.^۳ گاهی نیز بر سنت و روش و شیوه زندگی اطلاق شده است.^۴ با توجه به آنچه از اهل لغت ذکر شد، که سیره را به معنای سنت، روش مذهب، هیئت، حالت، طریقه، و نظایر آن گفته‌اند، می‌توان «سیره» را نوع رفتار و سبک رفتار معنی کرد.^۵ راغب اصفهانی می‌گوید:

السيرة الحالة التي يكون عليها الانسان وغيره غريزيا كان او مكتسبا يقال فلان له سيرة حسنة و سيرة قبيحة و قوله سعيدها سيرتها الأولى، اي الحالة التي كانت عليها من كونها عوداً، سیره حالت و روشی است که انسان و غیر انسان، نهاد و وجودشان بر آن قرار دارد، خواه غریزی و خواه اکتسابی باشد، چنانچه گفته می‌شود فلانی سیره و روشی نیکو یا سیره و روشی زشت دارد؛ و آیه‌ی «سعیدها سيرتها الأولى»؛ یعنی آن حالتی که بر آن بوده که همان چوب بودن آن است.^۶

انواع سیره

در مجموع می‌توان سه معنی برای سیره در اصطلاح یاد کرد که با آنچه که در روایات آمده است سازگاری دارند، یا دست کم، در روایات به این معناها نیز اشاره شده است.

۱. روش علمی

بخشی از سنت، فعل یا عمل معصوم است که می‌توان از آن به عنوان سیره یاد کرد. در روایات بسیار، سیره به معنای عمل و رفتار آمده و شیوه برخوردی که معصوم با دیگران داشته است.

^۱ - ابوالحسن احمد بن فارس زکریا، معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۱۲۰

^۲ - راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات، ص ۲۴۷

^۳ - طباطبایی، محمد حسین، المیزان، ج ۱۶، ص ۱۷۸

^۴ - آذرنوش، آذرتاش، فرهنگ معاصر عربی-فارسی، ص ۳۱۲

^۵ - دلشاد تهرانی، مصطفی، سیره نبوی، ج ۱، ص ۳۵

^۶ - مفردات، ص ۲۴۷

امیرالمؤمنین علیه السلام رهبر جامعه اسلامی را سفارش می‌کند به خودسازی و راهنمایی و ادب دیگران، با سیره و منش:

«ولیکن تأدیه بسیرته قبل تأدیه بلسانه.»

و [حاکم] باید آموزش به کردار، پیش از آموزش به گفتار باشد.

منظور حضرت، تمامی گفتارها و رفتارهاست؛ زیرا رهبر اسلامی، باید در تمام زمینه‌ها الگوی دیگران باشد.

بنابراین، رفتار پیامبر در تمام زمینه‌ها حجت است «و لکم فی رسول الله اسوة حسنة» چون شخصیتی هدفمند است.

روش عملی رهبران جامعه دو گونه است:

الف. روش و سیره فردی.

منظور از روش فردی، کارهایی است که به دیگران ارتباط پیدا نمی‌کند، مانند: خوراک، لباس، مسکن و... روشن است که رهبر جامعه اسلامی در این زمینه‌ها نیز، الگوی دیگران است و چه بسا وظیفه‌های ویژه‌ای برای وی باشد.

کلینی، در اصول کافی، بابی را در این باره گشوده، با عنوان: «سیره الامام فی نفسه و فی المطعم . الملبس إذا ولی الأمر.» و در آن گفتگوی سفیان ثوری را با امام صادق علیه السلام نقل کرده است که به حضرت خرده می‌گیرد:

چرا لباس نو پوشیده‌اید، در حالی که پیامبر لباس زبر و پشمین می‌پوشید؟

حضرت پاسخ می‌دهد: پوشیدن چنان لباسی سبب شهرت می‌گردد و درست نیست و آنچه پوشیده لباس رایج و معمول جامعه اسلامی است.

ب. روش و سیره اجتماعی.

منظور از سیره اجتماعی، روش برخورد با دیگران در مسائل گوناگون اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است. سیره در سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در موارد بسیار به معنای راه و روش برخورد اجتماعی به کار رفته است:

«من ساءت سیرته سرّت مَیّتَه.»^۱

هر که سیرت و راه او بد باشد، مرگ او، مردم را شادمان گرداند.

«حسن السیره عنوان حسن السّریرة.»^۲

نیکویی سیرت و راه عنوان نیک باطنی است.

^۱ - آمدی، غررالحکم، ترجمه خوانساری، ج ۵، ص ۱۹۳

^۲ - همان، ج ۳، ص ۳۹۱

۲. روش و احکام جهاد

در میان فقیهان و لغویان و در پاره‌ای روایات، سیره در روش جنگی رسول خدا ﷺ (مغازی) به کار رفته و کتاب سیر در کتابهای حدیثی و فقهی، هم معنای با کتاب جهاد است. در میان فقیهان شیعه، شیخ طوسی در خلاف، عنوان «کتاب الجهاد و سیره السیر و در کتاب نهاییه، مبسوط و تهذیب الاحکام عنوان «کتاب الجهاد و سیره الامام» را برای مسائل جهاد برگزیده است.

۳. نگارش شرح حال بزرگان

معنای دیگر سیره بیان شرح حال بزرگان است. این معنی، از دو معنای پیشین، گسترده‌تر است و اکنون رواج دارد.

سیره ابن هشام، سیره حلبی، سیره ابن کثیر و... در بردارند؟ سرگذشت و رفتار پیامبرند. چون هدف از این گونه سیره نگاریها، پیروی و الگوگیری است دیدگاههای عقیدتی افراد نیز، ارائه می‌شود.^۱

حجیت سیره

شهید مطهری درباره حجیت سیره در کتاب خود می‌نویسد:

«در مورد «سنت» و «حجیت» آن، از نظر کلی بحثی نیست و مخالفی وجود ندارد. اختلافی که در مورد سنت است در دو جهت است: یکی اینکه آیا تنها سنت نبوی حجت است یا سنت مروی از ائمه معصومین علیهم‌السلام هم حجت است؟ اهل تسنن تنها سنت نبوی را حجت می‌شمارند ولی شیعیان به حکم برخی از آیات قرآن مجید و احادیث متواتر از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم که خود اهل تسنن روایت کرده‌اند... به قول و فعل و تقریر ائمه اطهار علیهم‌السلام نیز استناد می‌کنند.

جهت دیگر این است که سنت مرویه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم و ائمه اطهار علیهم‌السلام گاهی قطعی و متواتر است و گاهی ظنی است و به اصطلاح «خبر واحد» است. آیا به سنن غیر قطعی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم نیز باید مراجعه کرد یا نه؟ اینجا است که نظریات تا حد افراط و تفریط نوسان پیدا کرده است.^۲

^۱ - ذاکری، علی اکبر، مجله حوزه، ۱۳۷۵، شماره ۷۸، ص ۸۷-۹۰

^۲ - مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی، ج ۳، ص ۲۲

تفاوت سیره و سنت

سنت در لغت به معنای راه و روش و سیره آمده است، پسندیده یا ناپسند.

افزون بر اینها، دو معنای اصطلاحی نیز بر آن یاد کرده-اند:

تعریف نخست: سنت در بسیاری از موارد، بر امور مستحبی اطلاق می-شود به اعتبار این که واجب چیزی است که خداوند آن را واجب کرده و مستحب چیزی است که پیامبر آن را انجام داده که بازگشت همه به راه و روش است.

تعریف دوم: اصولیان و فقیهان، سنت را قول، فعل، تقریر پیامبر یا امام دانسته-اند. گروهی این سه را مقید به غیر عادی کرده-اند؛ یعنی سخنان و کارهای معمولی معصوم سنت نام نمی-گیرد.

شماری از علمای اهل سنت، سنت را به گفته‌ها و کارهای خلفاء راشدین نیز، سریان داده‌اند و گروهی، پا فراتر نهاده و آن را به گفته‌ها و کارهای تمام صحابه گسترش داده‌اند، مانند: کرخی، قاضی ابوزید، سرخسی، فخرالاسلام، ابن نجیم و از علمای معاصر خضری در کتاب اصول الفقه.

اهل سنت، در عمل نیز به این عقیده پای‌بندند؛ زیرا گفته‌ها و کارهای صحابه را در کتابهای روایی و سنن خویش نقل کرده و به آنها استناد جسته‌اند. اما از دیدگاه علمای شیعه، سنت تنها گفته، کار و امضای پیامبر و امام معصوم را در بر می‌گیرد. بر اساس تعریفی که از سنت ارائه شد آن را به سه قسم تقسیم کرده-اند:

سنت قولی.

سنت فعلی و عملی.

سنت تقریری

سنت فعلی در واقع همان سیره عملی است و بازگشت بخش عمده سنت تقریری نیز به سیره و عملی است که معصوم آن را پذیرفته است. آنچه از سنت حکایت می‌کند حدیث یا خبر نامیده می‌شود. بنابراین، سیره، سنت عملی پیامبر و امام و تقریرات عملی آنان را در بر می‌گیرد.

ما اگر سیره را به معنای «حرکت یا رفتاری است که جهت خاص را پی می‌گیرد» بگیریم آن گونه که امروز مشهور است، سیره گسترده‌تر از سنت خواهد بود، گرچه سمت و سوی بحثهای اصلی آن جنبه تاریخی دارد. اما اگر سیره را به معنای رفتار و عمل نوعی بدانیم، یعنی معنای نخست، می‌توان گفت: بین سیره و سنت عموم و خصوص من وجه است؛ زیرا در سنت عملی با هم هماهنگی دارند و سیره برخی از گفتار

پیامبر را در بر نمی-گیرد و از سوی دیگر گزارشهایی که در قرآن درباره رفتار پیامبر آمده است، سنت نامیده نمی‌شوند، گویا در این موضوع اختلافی نیست.^۱

منابع سیره

بهترین و دقیق ترین منبع برای سیره نبوی، قرآن کریم است. قرآن کریم، بخشی از سیره و رفتار رسول خدا ﷺ را در جنگها و برخوردها، بیان کرده است. آنچه از سیره دیگران نیز در قرآن نقل شده و نقد گردیده، برای ما حجت است.

کتابهای حدیثی، مغازی و تاریخی که از قرن سوم به بعد تدوین شده‌اند، از مهمترین منابع سیره پیامبر و امامان علیهم‌السلام بشمارند؛ ولی برای دستیابی به سیره‌ی صحیح، باید با دقت و ژرف اندیشی و همه سونگری به این آثار نگریست. و نمی‌توان هر نقلی را پذیرفت و بر هر منبعی مهر تأیید نهاد و یا به آسانی آن را رد کرد. فاصله زمانی نگارش این آثار با زمان پیامبر ﷺ، گوناگونی منابع، زیاد بودن احادیث ساختگی و... ضرورت نیاز به دقت و ژرف‌اندیشی را می‌نماید.

نیاز به بررسی و دستیابی به سیره صحیح، منحصر به سیره معصوم نیست. اگر بخواهیم سیره مسلمانان را به دست آوریم و از روش اسوه‌های اسلامی بهره ببریم، نیاز به این گونه بررسی داریم. بنابراین پیش از طرح و ارائه هر گونه سیره، نیاز به ارائه روشهایی داریم که ما را در این هدف به کار آید و از آن جا که حدیث حکایت-گر سیره است درنگ در معنای آن پیش از بیان روشها مفید می‌نماید.^۲

اصول و قواعد شناسایی سیره صحیح

۱. موافقت و مخالفت با قرآن

اگر در احادیث سیره‌ای از سیره‌های پیامبران نقل شده باشد و آن نقل بر خلاف سیره منقول در قرآن باشد، قطعاً دانسته می‌شود که آن خبر که بیان کننده سیره بوده اشتباه است . به آیه‌های ذیل عنایت شود :

« لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ » (آل عمران: ۱۵۹).

اگر خشن و تند بودی ، و قلب سختی داشتی ، مردم از اطراف تو دور می‌شدند .
« وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ » (قلم: ۴). تو بر خلق و سرشت بزرگ و نیکوئی هستی .

^۱ - مجله حوزه، ۱۳۷۵، شماره ۷۸، ص ۹۶-۹۵

^۲ - همان، ص ۹۹

از این دو آیه شریفه و آیاتی که به مضمون و معنای آن وجود دارد، ثابت می‌شود که خلق و خوی رسول خدا به گونه‌ای مورد ستایش و پذیرش مردم بوده، که خداوند متعال بارها از آن تعریف کرده و آن را ستوده است، پس شخص رسول خدا بر یک سیره اخلاق و روش اخلاقی بسیار نیکوئی بوده است... در بسیاری از تفاسیر اهل سنت نقل شده که روزی ثروتمندی در حضور رسول خدا ﷺ نشسته بود و با ایشان گرم صحبت بود که عبدالله بن مکتوم نابینا وارد شد، رسول خدا از دیدن او ناراحت شده و چهره درهم کشید، در مذمت رسول خدا ﷺ سوره عبس نازل شد:

«عَبَسَ وَتَوَلَّى * أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى * وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يَزْكَى (عبس: ۳-۱)»

روی در کشید، و پشت کرد، به خاطر آن که کوری به سوی او آمد، و تو چه می‌دانی شاید او خودش را تزکیه کرده باشد

این سبب نزول چنان در تفاسیرهای گوناگون نقل شده که حتی پاره‌ای از مفسران شیعه همچون آیه الله مکارم شیرازی و دست اندرکاران تفسیر نمونه مورد تأثیر قرار گرفته و کوشیده‌اند تا توضیح دهند که این کار برای رسول خدا نقص شمرده نمی‌شود، جالب آن‌که نویسندگان تفسیر نمونه که بسیار متأثر از تفسیر المیزان می‌باشند، و در پاره‌ای از موارد تفسیر نمونه همان ترجمه المیزان است؛ در این مورد به نقد علامه محمد حسین طباطبائی رحمته الله از سبب نزول این آیه توجه نکرده‌اند.

علامه طباطبائی رحمته الله در نقد احادیث و روایات نادرست اصول و قواعدی را مراعات کرده، و آن را ملاک و میزان می‌داند، او فرموده: این حدیث با آیات شریفه‌ای که در مدح رسول خدا ﷺ نازل شده سازگار نیست، مگر می‌توان پذیرفت که قرآن می‌گوید: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم: ۴). ولی از آن طرف رسول خدا مراعات شخصیت یک نفر از مسلمانان را نکرده باشد. روایتی از امام صادق علیه السلام وجود دارد که نشان می‌دهد: شخصی که روی برگردانده، مردی اُموی بوده، و ضمیر فاعلی «عبس» به آن شخص برمی‌گردد، (مجمع البیان، ج/۱۰، ص ۶۶۴) ولی اموی‌ها وقتی دیدند این آیه شریفه تنقیص آنان است، مدعی شدند که مراد از «عبس» رسول خدا ﷺ است، آنان برای اینکه ساحت اُموی‌ها را از این لکه ننگ دور سازند، آن را به شخص رسول خدا نسبت دادند.

۲. عدم مخالفت با شأن معصوم

نمونه‌ای از روایت‌هایی که مخالف شأن معصوم است؛ در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سائر کتاب‌های روایی عامه به فراوانی نقل شده است مانند حدیث «کان رسول الله صلی الله علیه وآله یبول قائماً» (عمدة القاری، ج ۳ ص ۱۳۴).

۳. مخالفت با سنت قطعی

یکی دیگر از ملاک‌های شناسایی سیره جعلی از سیره واقعی مخالفت روایت‌ها با سنت قطعی است به عنوان نمونه روایاتی در منابع اهل سنت نقل شده، که رسول خدا هنگام نماز، «امامه»، دختر زینب را بر دوش می‌گرفت، و هنگام سجود او را بر زمین می‌گذاشت (فضائل الخمسه، ج ۳ ص ۱۸۷ و ۲۶۲). این حدیث را فقیهان نقل کرده، و به نقد آن پرداخته‌اند و به فعل رسول خدا ﷺ چنین استناد کرده‌اند، که حمل عین نجاست!! در نماز اشکالی ندارد زیرا رسول خدا امامه را در نماز بر کول و شانه خود می‌گذاشت، این حدیث شریف را محقق حلّی در المعتمر، و محدث برجسته شیخ یوسف بحرانی در الحقائق الناضرة نقل و بدان استناد کرده‌اند، مرحوم آیه الله خوئی در فقه و علامه عبدالرزاق مقرر در کتاب «محاضرات فی الفقه الجعفری» به این حدیث پرداخته است و آن را به دلایل گوناگون نقد کرده، و مردود دانسته‌اند.

۴. مخالفت با عقل

اگر عقل به عنوان حجت باطنی باشد، ملاک و میزان برای سنجش انگیزه‌ها و کارهای انسانها و به ویژه پیامبر ﷺ است، یعنی کاری که مخالفت آن با حکم عقل محرز است از رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام صادر نمی‌شود، و نمی‌توان آن را فعل رسول خدا ﷺ نامید. پس عقل ملاک تشخیص احادیث و گفتارها و کردارهای صحیح از ناصحیح درباره پیامبر ﷺ است. مثال: ابوهیرة نقل کرده است که روزی رسول ﷺ نمازش را خواند، و سپس متوجه گفتگوی درگوشی مردم شد که درباره کوتاه کردن نماز یا فراموشی ایشان سخن می‌گویند. و آنگاه حضرت نماز را دوباره خواند. (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۸۶).

۵. مخالفت با اصول و قواعد کلی دین

مراد از اصول و قواعد کلی دین یعنی قواعد کلی که در شرع مقدس پذیرفته شده، سپس اگر حدیث فعلی را به رسول خدا ﷺ نسبت می‌داد که مخالف با آن قوانین کلی باشد، قطعاً آن خبر نادرست است. مثلاً اگر در اعتقادات پذیرفتیم، و به عنوان یک قانون اعتقادی مورد پذیرش بزرگان دین بود، و حدیثی مخالف با آن نقل شد، قطعاً این حدیث درست نخواهد بود.

مثال ۱. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» (حج/۵۲) فخر رازی و برخی دیگر مفسران در ذیل آیه شریفه این سبب نزولی را نقل کرده‌اند که:

رسول خدا ﷺ مشرکین و اقوام خود را به گونه‌ای مشاهده کرد که تمایل ندارند بدو ایمان آورند، روزی در یکی از مراکز اجتماع قریش نشسته بود و دوست نداشت آیه‌ای نازل شود که مشرکین ناراحت شده، خدای متعال سوره «النجم إذا هوی» را نازل فرمود، رسول خدا این سوره را قرائت کرد، تا به آیه شریفه «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (سوره نجم/ ۱۹ و ۲۰). شیطان بر زبان او این کلمات را جاری کرد: «تلك الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی»،

قریش این سخن را شنیدند و خوشحال شدند، رسول خدا ﷺ سوره را خواند و مسلمین همه سجده کردند، مشرکین نیز خوشحال شدند، کافر و مؤمن سجده کردند، شبانگاه جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد، به رسول خدا ﷺ عرض کرد که: چیزی تلاوت کردی که من آن را بر تو نخوانده‌ام، رسول خدا ﷺ از این جریان بسیار ناراحت شد، و آیه شریفه «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ» (حج/ ۵۲) نازل شد، (باب النقول، ص ۱۵۰، فتح الباری، ج ۸ ص ۴۳۹).

این داستان را بسیاری از مورّخین و مفسّرین عامّه روایت کرده‌اند، ولی علماء اهل تحقیق آن را مردود دانسته‌اند چون با اصول و قواعد کلی که از دین استخراج می‌شود ناسازگار است، و با آیات قرآن، و با سنت قطعی و با عقل هم ناسازگار است: در این باره آیات زیر مناسب استدلال‌اند:

یکم: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (حاقه/ ۴۶-۴۷).

و ...^۱

^۱ - ربانی بیرجندی، محمد حسن، اصول ثابت سیره معصومین، پیش‌درآمد کتاب

بخش چهارم: نگاهی به زندگی مولای متقیان امام علی علیه السلام

۱- از آغاز تا هنگام هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله

۲- حضرت علی علیه السلام بعد از هجرت، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

۳- حضرت علی علیه السلام در عصر خلفاء

از آغاز تا هنگام هجرت پیامبر ﷺ

کعبه؛ زادگاه علی ﷺ

امام علی ع در روز جمعه، سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل در درون کعبه، دیده به جهان گشود.^۱

علامه امینی درباره محل تولد امام و این فضیلت بی بدیل می گوید:
این، حقیقتی آشکار است که فریقین در اثبات آن، متفقاند و احادیث آن، متواتر و کتابها از آن، لبریز است. از این رو، به پراکنده گویی های یاوه سرایان، اهمیتی نمی دهیم، پس از آن که گروهی از بزرگان و سرشناسان هردو فرقه (شیعه و اهل سنت) به متواتر بودن روایات این یادگار تاریخی تصریح کرده اند.^۲

ابن صباغ مالکی از دانشمندان معروف اهل سنت در این باره می گوید:

«فرزند پاک، از نسل پاک، در جای پاک به دنیا آمد، چنین شکوهی از چه کسی دیده شده است؟! شریف ترین مکان حرم، مسجد الحرام است. شریف ترین مکان مسجد، کعبه است، هیچ کس جز علی ﷺ در کعبه دیده به جهان نگشود، بنابراین کودک کعبه، دارای شریف ترین مقام ها است، مولودی که در بهترین روزها (جمعه) در ماه صلح و صفا (رجب) در خانه خدا، جز امیر مؤمنان علی ﷺ کیست؟»^۳

ابن شهر آشوب درباره چگونگی ولادت امام (از قول فاطمه بنت اسد) می نویسد:

«پروردگارا! من به تو و به پیامبران و آنچه از جانب تو آورده اند ایمان دارم، من سخن جدم ابراهیم خلیل ﷺ را تصدیق می کنم، او بنای کعبه را ساخت. پروردگارا! به حق آن کس که این خانه را ساخت و به حق این مولدی که در رحم دارم، وضع حمل مرا آسان گردان.»

در همین لحظه، دیوار کعبه شکافته شد، فاطمه ﷺ به درون کعبه وارد شد، آن دیوار ماند اوّل به هم پیوست، حاضران حیران و شگفت زده شدند، شب و روز سخن از این حادثه عجیب در زبان ها بود، نه کلید، در خانه را می گشود و نه کلنگ در ساختمان کعبه اثر می کرد، همه دریافتند که این حادثه از امر

۱ - مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۸

۲ - امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۶، ص ۲۲

۳ - محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۸

الهی است، پس از سه روز فاطمه علیها السلام از خانه کعبه بیرون آمد، دیدند کودکی نورانی در آغوشش دارد، از او چندین پرسش نمودند، او در پاسخ گفت: «هنگامی که وارد خانه کعبه شدم، از میوه های بهشتی که در آنجا بود خوردم، و چون خواستم از خانه خدا بیرون آیم، از منادی غیبی شنیدم که گفت: «ای فاطمه! نام فرزندت را «علی» بگذار، و خداوند علیّ اعلا، می فرماید: «من نام او را از خود گرفته ام».^۱

علی علیه السلام نخستین مرد مسلمان

از نظر تاریخ اسلام و روایات شیعه و سنی، قطعی است که نخستین شخصی که به دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله لبیک گفت و اسلام را پذیرفت، حضرت علی علیه السلام بود این افتخار پیشگامی در اسلام، تنها نصیب امام علی علیه السلام گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه به پیامبری رسید و علی علیه السلام در روز سه شنبه اسلام را پذیرفت.^۲

عبدالله بن مسعود می گوید: در آغاز بعثت، با چند نفر برای دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شدیم، از رهگذران پرسیدیم، محمد صلی الله علیه و آله کجاست؟ آنها ما را به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله راهنمایی کردند، نزد او که در کنار چاه زمزم نشسته بودند رفتیم و نشستیم، در این هنگام دیدیم؛ مردی زیبا چهره از جانب کوه صفا به سوی ما می آید که بدنش را با دو جامه سفید پوشیده است، در پهلوی راستش نوجوانی دیده می شد و پشت سرش بانویی حرکت می کرد، این سه نفر کنار حجرالاسود رفتند و آن را بوسیدند، سپس مشغول طواف کعبه شدند، آنگاه هر سه نفر رو به کعبه نماز خواندند و قنوت نماز را طول دادند، من آنها را نشناختم، به عباس گفتم: «اینها کیستند؟ و این دین تازه چیست که از آنها دیده می شود؟!» عباس گفت: آن مرد زیبایی که جلوتر آمده، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله است و آن نوجوان که در جانب راستش آمد، علی علیه السلام پسر ابوطالب است و آن بانو، خدیجه علیها السلام همسر محمد صلی الله علیه و آله می باشد، سوگند به خدا در سراسر روی زمین هیچ کس جز این سه نفر، پیرو این دین تازه (اسلام) نیست.^۳

^۱ - مازندرانی، محمد، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۷۴

^۲ - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۲۹

^۳ - همان، ص ۲۲۵

فداکاری و جانبازی امام علیه السلام در شعب ابی طالب

هنگامی که مشرکان مکه از هر راه و وسیله ای برای جلوگیری از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند ولی نتیجه نگرفتند، تصمیم گرفتند آن حضرت و بستگان او از بنی هاشم را در شعب ابوطالب [که دره ای در پشت کوه ابوقیس بود و خانه های بنی هاشم در آنجا قرار داشت] محاصره شدید اقتصادی نمایند تا آنها از شدت گرسنگی و تشنگی بمیرند.

مشرکان در این مورد قطعنامه ای نوشتند و هشتاد نفر آن را امضاء کردند و آن را در میان پارچه ای نهاده و در داخل کعبه آویختند. محاصره در آغاز محرم سال هفتم بعثت شروع شد و حدود دو سال یا سه سال ادامه یافت، در این مدت بر بنی هاشم و زنان و کودکان آنها بسیار سخت گذشت، گاهی مخفیانه بعضی به آنها غذا می رساندند...^۱

ابن ابی الحدید در این باره می نویسد: «ابوطالب غالباً در مورد شیخون دشمن و آسیب رسانی شبانه به پیامبر صلی الله علیه و آله در هراس بود، شب از خواب بر می خاست و پسرش علی علیه السلام را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله می خوابانید.»^۲

حضرت علی علیه السلام با کمال شهامت و خلوص در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله می خوابید و جان خود را فدای آن حضرت می کرد.^۳

بالا رفتن از شانه های پیامبر برای شکستن بت ها

کعبه در همواره تاریخ، جلوه یکتا پرستی بوده است. بدان روزگاران که پیامبر خدا فرمان بعثت یافت و برای هدایت امت برانگیخته شد، جاهلیان از سرِ جهل و کژاندیشی این خانه توحید را از بت های گوناگون آکنده بودند و بدین سان، مرکز توحید را با این عمل نابخردانه، به شرک، آلوده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به زدودن این همه زشتی و ناهنجاری همت ورزید و علی علیه السلام را برای زدودن جلوه های شرک از خانه توحید، همراه برد. مولا بر دوش پیامبر خدا برآمد و بُت بزرگ قریشیان و به نقلی بت خزاعه را از فراز خانه توحید به زمین افکند.

این فضیلت عظیم (بت شکنی بر دوش پیامبر خدا) را در گستره تاریخ، فقط علی علیه السلام دارد؛ موهبتی که هیچ کس با آن بزرگوار در آن، شریک نیست.

^۱ - محمدی اشتهااردی، سیره چهارده معصوم، ص ۱۰۶

^۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج

^۳ - بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۹۳.

امام علی علیه السلام: همان شبی که پیامبر خدا به من فرمان داد که در بسترش بخوابم و از مگه هجرت کرد، مرا با خود، نزد بت‌ها برد و فرمود: «بنشین!». پس من کنار کعبه نشستم. سپس پیامبر خدا از شانه‌های من بالا رفت و فرمود: «برخیز!». من او را بلند کردم و چون ضعفم را در زیر خود دید، فرمود: «بنشین!». پس نشستم و او را پایین آوردم. پیامبر خدا برای من نشست و به من فرمود: «ای علی! تو از شانه‌های من بالا برو» و من هم بالا رفتم. سپس پیامبر خدا مرا بلند کرد و چنان پنداشتم که اگر بخواهم، به آسمان دست می‌یابم.

روی کعبه رفتم و پیامبر خدا کنار رفت تا من، بت بزرگ آنان (قریش) را که از مس بود و با میخ‌های آهنین به سقف کعبه محکم شده بود، بیندازم. پس پیامبر خدا به من فرمود: «چاره‌ای برایش بیندیش» و من دست به کار شدم و در کار آن بودم و پیامبر خدا می‌فرمود: «دوباره! دوباره!». پس من پیوسته در کار آن بودم تا موفق شدم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آن را در هم بکوب» و من آن را درهم کوبیده، شکستم و پایین آمدم.^۱

ایثار شگفت در شب هجرت

از ابن عباس، در در ذیل آیه «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیشتوک» (انفال/ ۳۰) «هنگامی که کافران برایت نیرنگ کردند تا تو را در بند کشند» چنین نقل شده است: قریش، شبی در مگه مشورت کردند و یکی از آنها گفت: چون صبح شد، محمد را محکم به بند کشید. و دیگری گفت: او را بکشید. و یکی هم گفت: او را آواره کنید. پس خدای پیامبرش را از آن آگاه کرد و علی علیه السلام آن شب در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت تا به غار درآمد و مشرکان، شب را به نگهبانی از علی علیه السلام به گمان این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله است، گذراندند و چون صبح شد، به او روی آوردند و چون دیدند علی علیه السلام است، ناکام شدند و خداوند، مکرشان را به خودشان بازگرداند. پس به علی علیه السلام گفتند: همراهت (پیامبر صلی الله علیه و آله) کجاست؟ فرمود: «نمی‌دانم».

پس در پی پیامبر خدا بیرون آمدند و چون به کوه رسیدند، امر برایشان مشتبه شد. از کوه، بالا رفتند و از کنار غار گذشتند و چون بر درش تار عنکبوت دیدند، گفتند: اگر داخل این‌جا شده بود، تارهای عنکبوت، باقی نمی‌ماند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله سه شب در آن غار ماند.^۲

^۱ - حاکم نیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین: ج ۳، ص ۶، تاریخ بغداد: ج ۱۳، ص ۳۰۲

^۲ - شیبانی، احمد، مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۷۴۴

حضرت علی علیه السلام بعد از هجرت، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

عقد برادری پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام

هشت ماه از آغاز هجرت گذشته بود، تمرکز مسلمانان مختلف و فرهنگ ها و نژادهای گوناگون در مدینه و تشکیل حکومت نوپای اسلامی در زیر یک پرچم، به پیوندی محکم، منمסجم و فراگیر بین افراد نیاز داشت، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله بر اساس مأموریت از جانب خداوند، به ماجرای «عقد اخوت» بین افراد اقدام نمود. سیصد نفر از مهاجران و انصار را دو نفر دو نفر، بردار نمود، این کار مهم پایان یافت. ناگاه علی علیه السلام با چشم اشکبار به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «یاران خود را با یکدیگر برادر نمودید، پس برادری من چه شد؟» در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رو کرد و فرمود: أنت أخي فی الدنيا و الآخرة؛ تو در دنیا و آخرت برادر من هستی!^۱

بسته شدن درهای خصوصی مسجد جز در خانه علی علیه السلام

از اموری که در اوایل هجرت رخ داد این بود که پس از پایان ساختمان مسجد، در اطراف مسجد خانه هایی ساخته شد، هر یک از مسلمانان در خانه ای می زیست. از هر خانه ای یک در خصوصی به مسجد باز بود، صاحب آن خانه از آن در وارد مسجد می شد، از طرف خداوند فرمان رسید که همه آن درهای خصوصی بسته شود جز در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، این موضوع به عنوان حدیث «سدو الابواب» معروف گردید.^۲

رشادت و جنگ آوری امام علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام به جز در غزوه تبوک در تمامی غزوه های پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشتند و در غزوه تبوک نیز پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت را به عنوان جانشین خود در مدینه قرار دادند تا ایشان مدینه را از گزند منافقان و دشمنان حفظ نماید.

اکنون به برخی از رشادت ها و فداکاری های امام علی علیه السلام در میدان های نبرد اشاره می کنیم.

^۱ - قندوزی، سلیمان، ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۱، ص ۲۲۶.

^۲ - عسقلانی، ابن حجر، صواعق، ص ۷۸

کشته شدن نیمی از مقتولین در جنگ بدر به دست علی علیه السلام

در جنگ بدر، سپاه اسلام با اینکه ۳۱۳ نفر بود ولی سپاه کفر بیش از سه برابر بودند، سپاه اسلام پیروز گردید و سپاه کفر با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر، شکست خورد و عقب نشینی کرد. سیره نویسان می نویسند: نیمی از کشته شدگان سپاه کفر به دست پر توان حضرت علی علیه السلام کشته شدند، بعضی را تنها خود حضرت کشت و در کشتن بعضی دیگر با رزمندگان اسلام شرکت داشت. شمشیر برآن علی علیه السلام در میدان نبرد بدر، دشمنان را یکی پس از دیگری کشت تا سپاه اسلام پیروز گردید، در این هنگام علی علیه السلام ۲۵ سال داشت.^۱

ابن شهر آشوب درباره علی علیه السلام آورده است:
کافران، علی علیه السلام را « مرگ سرخ » می نامیدند. این نام را در جنگ بدر به او دادند، به دلیل بزرگی ضربه ها و جراحاتی که بر آنان وارد ساخت.^۲

جنگ احد و هلاکت پرچمداران دشمن به دست علی علیه السلام

جانبازی و فداکاری علی علیه السلام در این جنگ بسیار چشمگیر و استثنایی بود، آن حضرت در این چنگ دوازده نفر از دشمن را کشت، با توجه به اینکه شمار کشته شدگان دشمن از ۲۲ نفر تجاوز نمی کرد.^۳
در جنگ احد پس از شهادت مصعب، علی علیه السلام پرچم را به دست گرفت. در این هنگام سپاه دشمن ۹ نفر از پرچمداران خود را که از قهرمانان خود بودند یکی پس از دیگری به میدان فرستاد و همه آنها به دست پرتوان حضرت علی علیه السلام به هلاکت رسیدند.^۴

ابن هشام به نقل از - ابن ابی نجیح - آورده است: در جنگ احد، منادی ندا داد: « شمشیری جز ذوالفقار، و جوانمردی جز علی نیست ». ^۵

^۱ - بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۲۹۱

^۲ - مناقب آل ابی طالب: ج ۲، ص ۶۲، نیز رک بحارالانوار: ج ۴۱، ص ۶۳

^۳ - ابن هشام حمیری، عبدالملک، السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۳۵

^۴ - بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۵۱

^۵ - السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۰۶

ارزش ضربت شمشیر علی علیه السلام در جنگ خندق

پس از آنکه حضرت علی علیه السلام سر «عمرو بن عبدود» را از بدن جدا نمود و پیروزمندانه به حضور پیامبر اکرم ﷺ آمد، حضرت درباره ارزش ضربت و پیروزی علی علیه السلام فرمود:

ضربة علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين؛ ارزش ضربتی که علی علیه السلام در جنگ خندق بر دشمن فرود آورد، از ارزش عبادت جن و انس برتر است.^۱

و در عبارت دیگر آمده است که حضرت فرمود: لو وزن اليوم عملک بعمل أمّة محمد، لرجح عملک علی علیهم...؛ اگر امروز ارزش عمل تو با ارزش عمل همه امت من سنجیده شود، ارزش عمل تو پرارزش عمل همه امت برتری می یابد. سپس فرمود: «زیرا با کشته شدن «عمرو بن عبدود»، به همه خانه های مسلمانان، عزت و شکوه، وارد شد».^۲

فتح مکه و گشودن در کعبه به دست علی علیه السلام

پیامبر ﷺ با ده هزار نفر از سپاه اسلام در روز اول یا دوم ماه رمضان سال ۸ هجری برای فتح مکه، از مدینه حرکت نمودند و پس از چند روز به مکه رسیدند آن را محاصره کرده و از هر سو وارد مکه شدند و بدون جنگ، مکه را فتح کردند و این حادثه بزرگ در ۱۷ رمضان همان سال رخ داد، هنگامی که سپاه اسلام تکبیرگویان کنار کعبه آمدند، پیامبر ﷺ تصمیم گرفت درون کعبه و اطراف آن را از لوث بت ها، پاک سازد، در این هنگام عثمان بن طلحه، کلید دار کعبه، در کعبه را قفل کرد و بر بالای پشت بام کعبه رفت، پیامبر ﷺ کلید در خانه کعبه را از او خواست، او گفت: «اگر می دانستم که ازو (محمد ﷺ) رسول خدا است، از دادن کلید به او مضایقه نمی کردم». در این لحظه حضرت علی علیه السلام بر بالای پشت بام کعبه رفت و دست عثمان بن طلحه را گرفت و در کعبه را گشود، پیامبر ﷺ وارد خانه کعبه شد و دو رکعت نماز خواند و سپس بیرون آمد، عموش عباس عرض کرد: «کلید را به من بسپار». در این هنگام این آیه نازل گردید:

ان الله يأمرک أن تؤدوا الامانات الی اهلها (نساء / ۵۸)

همانا خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبش بدهید.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام دستور داد تا کلید را به عثمان بن طلحه بدهد و از او عذرخواهی کند. علی علیه السلام با کمال رفق و مدارا، کلید را به عثمان داد، عثمان گفت: «ای علی! چطر

^۱ - شوشتری، نورالله، احقاق الحق و اذهاق الباطل، ج ۶، ص ۵۴ و ۵۵

^۲ - بحارالنوار، ج ۲۰، ص ۲۱۶

هنگام گرفتن کلید با خشم و تندی آن را از من گرفتی، ولی هنگام دادن آن با ملایمت و مدارا رفتار کردی؟!»

حضرت علی علیه السلام فرمود: آیه ای نازل شده است که امانت را به صاحبش رد کنید و آن گاه آیه فوق را خواند عثمان بن طلحه چنان تحت تأثیر اخلاق اسلامی قرار گرفت که مسلمان شد، پیامبر صلی الله علیه و آله کلید کعبه را از او نگرفت، بلکه ادامه کلید داری او را تثبیت کرد.^۱

مسلمان شدن مردم یمن به دست علی علیه السلام

پیامبر صلی الله علیه و آله در سال دهم هجری، «خالد بن ولید» را همراه جمعی برای دعوت مردم یمن به سوی اسلام، به یمن فرستاد. خالد و همراهان او مدت ۶ ماه در یمن ماندند و مردم را به اسلام دعوت کردند ولی حتی یک نفر پاسخ مثبت نداد. این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. آن حضرت ناراحت شد و حضرت علی علیه السلام را طلبید و به او فرمان داد که به سوی یمن برود و خالد و همراهانش را به مدینه بازگرداند و خود و همراهانش در یمن بمانند و مردم را به اسلام دعوت کند.

حضرت علی علیه السلام به سوی یمن روانه شد خالد و همراهانش را به مدینه بازگردانید. براء بن عزاب می گوید: خبر ورود حضرت علی علیه السلام به مردم یمن رسید، آنها اجتماع کردند. حضرت علی علیه السلام پس از نماز صبح برای مردم سخنرانی کرد و آنان را به اسلام دعوت نمود آنان چنان مجذوب گفتار حضرت علی علیه السلام شدند که در همان روز همه مردم قبیله «همدان» (بزرگترین قبیله یمن) مسلمان شدند. امیر مؤمنان علیه السلام ماجرای مسلمان شدن آنها را در ضمن نامه ای به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خواندن آن نامه، بسیار خوشحال شد، سجده شکر به جا آورد و بر قبیله همدان سلام و درود فرستاد. بعد از قبیله، قبایل دیگر یمن (از جمله خاندان مذحج و دودمان نخع) به اسلام گرویدند.^۲ و این از افتخارات ممتاز زندگی حضرت علی علیه السلام می باشد.

^۱ - مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۴۰۱

^۲ - بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۳

آموختن هزار باب علم به علی علیه السلام

در روزهای آخر عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت در حالیکه بیماری شدیدی داشتند خطاب به حاضران فرمودند:

ادعوا الیّ اخی و صاحبی، برادر و همدم را بطلبید اینجا بیاید.

بعضی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنبال دیگران رفتند... ولی پیامبر صلی الله علیه و آله همان جمله را تکرار کرد که «برادر و همدم را به اینجا بیاورید». امّ سلمه یکی از همسران نیک پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «علی علیه السلام را بطلبید تا بیاید، زیرا منظور پیامبر صلی الله علیه و آله جز او کس دیگری نیست». علی علیه السلام را طلبیدند. او آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که نزدیک بیا. او نزدیک آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در آغوش گرفت و مدتی طولانی با او راز گفت، سپس علی علیه السلام برخاست و نشست.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی خوابید. علی علیه السلام برخاست و از خانه بیرون آمد. مردم از او پرسیدند: «پیامبر صلی الله علیه و آله چه رازی به تو گفت؟» علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَتَحَ لِي كُلَّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ أَوْصَانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؛ پیامبر صلی الله علیه و آله هزار باب علم را به من آموخت که هر بابی، هزار باب دیگر را به رویم گشود و مرا به آنچه که به خواست خدا باید انجام دهیم وصیت نمود.^۱

^۱ - بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۰ - ۴۶۹

حضرت علی علیه السلام در عصر خلفاء

علی علیه السلام در عصر خلافت ابوبکر

از عایشه منقول است که: انصار، در سقیفه بنی ساعده، گرد سعد بن عبادہ جمع شدند و گفتند: امیری از ما باشد و امیری از شما. پس، ابو بکر و عمر بن خطاب و ابو عبیدہ بن جراح به سوی آنان در سقیفه رفتند.

در آن جا عمر رفت تا سخن بگوید که ابو بکر، ساکتش کرد و عمر می گفت: به خدا سوگند، از این کار قصدی نداشتم، جز آن که سخنی مهم آماده کرده بودم که مرا به شعف می آورد و می ترسیدم که ابو بکر بدان نرسد.

سپس ابو بکر همچون بلیغ ترین مردم سخن گفت و در سخنانش گفت: ما امیریم و شما وزیر.

حُباب بن منذر گفت: نه، به خدا سوگند! امیری از ما و امیری از شما.

ابو بکر گفت: نه؛ بلکه ما امیریم و شما وزیر. آنان (مهاجران) شایسته ترین خاندان های عرب و دارای بهترین دودمان اند. با عمر یا ابو عبیدہ بن جراح بیعت کنید.

اما عمر گفت: بلکه با تو بیعت می کنیم، که تو سرور و بهترین ما و محبوب ترین ما نزد پیامبر خدایی. پس، عمر دستش را گرفت و با او بیعت کرد و مردم هم با او بیعت کردند. [در این هنگام] کسی گفت: سعد را کشتید. عمر [نیز در پاسخ] گفت: خدا او را بکشد!

سخن امام علی پس از آگاهی از ماجرای سقیفه

نقل است که: چون ماجرای بیعت ابو بکر پایان گرفت و بیعت کنندگان، با وی بیعت کردند، مردی نزد امیرمؤمنان، که قبر پیامبر خدا را با بیل صاف می کرد، آمد و به او گفت: مردم با ابو بکر بیعت کردند و انصار، به سبب اختلاف داخلی شان خوار شدند و آزادشدگان [فتح مکه] به بیعت با آن مرد (ابوبکر)، مبادرت ورزیدند که مبدا [خلافت] به شما برسد.

امام علیه السلام سر بیل را بر زمین زد و دستش را بر آن نهاد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اَلَمْ * اَحْسِبِ النَّاسُ اَنْ يَتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُوْنَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِيْنَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَافِرِيْنَ * اَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ

^۱ - بخاری، محمد، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۴۱

يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ؛ (عنکبوت ۴-۱) الف، لام، میم. آیا مردم گمان می‌برند که رها می‌شوند تا [تنها به زبان] بگویند ایمان آوردیم و [آیا گمان می‌برند که] آزمایش نمی‌شوند؟ و بی‌گمان، پیشینیان آنان را آزموده‌ایم و بی‌شک، خداوند، راستگویان و دروغگویان را معلوم می‌دارد. آیا آنان که کارهای زشت می‌کنند، گمان می‌برند که بر ما پیشی می‌گیرند؟ چه بد حکم می‌رانند!»^۱

در روایت دیگری امام علی علیه السلام درباره خلافت فرموده اند:
واعجبا أتكون الخلافة بالصحابة، ولا تكون بالصحابة و القرابة؟ شگفتا! آیا مقام خلافت، مشروط به «همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله» است و مشروط به «همراهی و خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله» نیست؟^۲

هجوم به خانه فاطمه دختر پیامبر

به ابو بکر و عمر خبر رسید که گروهی از مهاجران و انصار، در منزل فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر خدا)، با علی بن ابی طالب علیه السلام گرد آمده‌اند. پس با گروهی آمدند تا به خانه هجوم برند.... آنان داخل خانه شدند.

فاطمه علیها السلام بیرون آمد و گفت: به خدا سوگند، یا بیرون روید، یا موهام را باز و پریشان می‌کنم و به خدا شکوه می‌برم. پس [مهاجران] بیرون رفتند و هر کس هم درون خانه بود، بیرون آمد و چند روزی بیعت نکردند و سپس یکی پس از دیگری بیعت کردند، و علی علیه السلام بیعت نکرد، مگر پس از شش ماه.^۳

در نقل دیگری درباره این واقعه چنین آمده است:

ابو بکر، از کسانی که از بیعتش سر باز زده بودند و نزد علی - که خداوند او را بزرگ و گرامی بدارد - به سر می‌بردند، جويا شد و عمر را به دنبال آنان فرستاد.
عمر، آنان را، در حالی که درون خانه علی علیه السلام بودند، ندا داد. پس، از بیرون آمدن خودداری نمودند.
عمر، هیزم خواست و گفت: سوگند به کسی که جان عمر به دست اوست، یا بیرون می‌آیید، یا خانه را با هر که در آن است، می‌سوزانم.

به او گفته شد: ای ابو حفص! حتی اگر فاطمه، درون خانه باشد؟

^۱ - بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۱۹

^۲ - موسوی، محمد (شریف رضی)، خصائص الأئمة، ص ۱۱۱

^۳ - یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۲۶

گفت: حتّی اگر [فاطمه درون خانه باشد]. پس بیرون آمدند و بیعت کردند، جز علی علیه السلام که می‌گفت: «سوگند خورده‌ام که بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم، تا آن که قرآن را گرد آورم».

فاطمه علیه السلام - که خداوند از او خشنود باد - بر در خانه ایستاد و گفت: «در یاد و خاطرم، گروهی بد محضتر از شما نیست. پیکر پیامبر خدا را در میان ما وا نهادید و خلافت را برای خود تمام کردید. از ما نظر نخواستید و حق را به ما باز نگردانید».

عمر، نزد ابو بکر آمد و به او گفت: چرا این متخلف از بیعت را دستگیر نمی‌کنی؟

ابو بکر به قُنْفُذ - که بنده آزاد شده‌اش بود - گفت: برو و علی را فرا بخوان.

او نزد علی علیه السلام رفت. علی علیه السلام به او گفت: «چه می‌خواهی؟».

گفت: جانشین پیامبر خدا تو را فرا می‌خواند.

علی علیه السلام گفت: «چه زود به پیامبر خدا دروغ بستید [و ابوبکر را خلیفه پیامبر خدا خواندید]!». پس، قُنْفُذ باز گشت و پیام را رساند و ابو بکر، زمان درازی گریست.

عمر، بار دوم گفت: این متخلف از بیعت را مهلت نده. ابو بکر به قُنْفُذ گفت: به سوی او باز گرد و به او بگو: جانشین پیامبر خدا، تو را فرا می‌خواند تا با او بیعت کنی.

قنْفُذ به نزد او آمد و آنچه را فرمان یافته بود، رساند.

علی علیه السلام صدایش را بلند کرد و گفت: «سبحان الله! چیزی را ادعا می‌کند که از آنِ او نیست».

قنْفُذ باز گشت و پاسخ را ابلاغ نمود.

ابو بکر، زمان درازی گریست. سپس عمر به پا خاست و گروهی با او به راه افتادند تا به در خانه فاطمه علیه السلام رسیدند و در زدند.

چون فاطمه علیه السلام صدایشان را شنید، با بلندترین صدا فریاد برآورد: «ای پدر! ای پیامبر خدا! پس از تو چه چیزها که از پسر خطّاب و پسر ابو قُحافه ندیدیم!».

چون قوم، صدا و گریه فاطمه علیه السلام را شنیدند، گریه‌کنان باز گشتند و نزدیک بود که دل‌هایشان چاک چاک و جگرهایشان پاره پاره شود؛ ولی عمر با گروهی باقی ماند. پس، علی علیه السلام را بیرون کشیدند و او را نزد ابو بکر آوردند و به وی گفتند: بیعت کن.

گفت: «اگر نکنم، چه؟».

گفتند: در آن صورت، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می‌زنیم.

گفت: «در آن صورت، بنده خدا و برادر پیامبرش را گُشته‌اید».

عمر گفت: بنده خدا را آری؛ اما برادر پیامبر خدا را نه!

و ابو بکر، ساکت بود و سخن نمی‌گفت.

عمر به ابو بکر گفت: آیا فرمانت را درباره او نمی دهی؟
گفت: تا فاطمه علیها السلام در کنار اوست، وی را به چیزی وادار نمی کنم.^۱

بیعت امام پس از درگذشت فاطمه علیها السلام

نقل از عایشه - فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، به ابو بکر پیام داد که میراث خود از پیامبر خدا را می خواهد، که [میراثش] آنچه را خداوند، بی جنگ و خونریزی در مدینه نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله کرده بود و نیز فدک و باقیمانده خمس خیبر... را شامل می شد؛ اما ابو بکر، از این که چیزی از آنها را به فاطمه باز گرداند، خودداری ورزید.

از این رو فاطمه علیها السلام بر ابو بکر خشمناک شد و با او قهر کرد و تا هنگام مرگ با او سخن نگفت.
فاطمه علیها السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زیست و چون وفات یافت، همسرش علی علیه السلام او را شبانه دفن کرد و ابو بکر را از آن آگاه نساخت و خود بر او نماز خواند.
علی علیه السلام در زمان حیات فاطمه علیها السلام، نزد مردم، آبرویی داشت؛ ولی چون فاطمه علیها السلام در گذشت، مردم، با علی علیه السلام چنان رفتار نمودند که گویی او را نمی شناختند. پس با ابو بکر به مصالحه برخاست و با وی بیعت کرد؛ اما در آن چند ماه [که فاطمه علیها السلام زنده بود، هرگز] بیعت نکرد.^۲

موضع امام در برابر خلافت عمر

امام علی علیه السلام - درباره سقیفه و ماجراهای پس از آن - و چنین دیدم که صبر بر این امر، شایسته تر است.
پس با خاری بر دیدگان و گلویی گرفته از استخوان، صبر کردم. می دیدم که میراثم به تاراج می رفت، تا آن که اوّلی به راه خود رفت و خلافت را پس از خود به فلان سپرد... شگفتا که او (ابو بکر) در حیاتش می خواست تا وی را از خلافت معاف دارند؛ اما برای پس از وفاتش، آن را به دیگری سپرد! چه سفت و محکم به پستان خلافت چسبیدند و آن را میان خود قسمت کردند، [دوشیدند و نوشیدند]!
سپس آن را به جایی ناهموار و جانفرسا و پر گزند در آورد و در اختیار کسی قرار داد که پی در پی می لغزید و پوزش می طلبید و همراهش [نیز] سواری رامی ماند که بر مرکبی چموش است [که] اگر مهارش را محکم کشد، بینی اش پاره گردد و اگر رهایش کند، بجهد و سرنگونش سازد.
به خدا سوگند، مردم [در نتیجه کارهای او] به انحراف و چموشی و رنگ به رنگ شدن و کجروی دچار گشتند.^۱

۱- طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۰۷

۲- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹

مشورت عمر با امام در مشکلات

در کتاب «المستدرک علی الصحیحین» - به نقل از عمر - آمده است:
ای ابو الحسن! من از زندگی با کسانی که تو در میانشان نباشی، به خدا پناه می‌برم.^۲
در کافی نیز از عمر بن خطاب منقول است که: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.^۳

پذیرش آرای امام از سوی عمر

مبدأ تاریخ

- به نقل از سعید بن مُسَیَّب - عمر، مردم را گرد آورد و از آنان پرسید: تاریخ، از چه روزی نوشته شود؟
علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: از روزی که پیامبر خدا هجرت کرد و سرزمین شرک را ترک نمود. عمر
نیز چنین کرد.^۴

رفتن شخص عمر به جنگ با رومیان

هنگامی که عمر برای رفتن به جنگ روم، با او مشورت کرد - خدا خود، حفظ عزت حوزه اسلام را به
عهده گرفته است؛ خدایی که در حال اندک بودن و بی یابوری، مسلمانان را یاری داد و با آن که اندک و
بی دفاع بودند، از دشمن، حفظشان نمود؛ [او که] زنده است و هرگز نمی‌میرد.
هر گاه، تو خود به سوی دشمن روی و با آنان رو به رو شوی و سپس آسیبی ببینی، مسلمانان تا
دور دست‌ترین شهرهایشان، دیگر پناهگاهی نخواهند داشت و پس از تو کسی نیست که بدو روی آورند.
پس، مردی جنگاور را به سوی آنان روانه کن و کارآزمودگان خیرخواه را با او همراه ساز.
پس اگر خدا [پیروزی] داد، به خواسته‌ات رسیده‌ای و اگر گونه‌ای دیگر شد، تو [همچنان] یاور مردم و
مرجع و پناه مسلمانان خواهی بود.^۵

^۱ - نهج البلاغة: خطبه ۳

^۲ - المستدرک علی الصحیحین: ج ۱، ص ۶۲۸

^۳ - کافی: ج ۷، ص ۴۲۴

^۴ - طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری: ج ۴، ص ۳۹

^۵ - بحار الانوار: ج ۴۰، ص ۹۳

تقسیم زمین‌های کوفه

نقل است که عمر درباره زمین‌های حاصلخیز کوفه با اصحاب پیامبر خدا مشورت کرد. برخی به او گفتند: آنها را میان ما قسمت کن.

سپس با علی علیه السلام مشورت کرد. [علی علیه السلام] گفت: اگر امروز آنها را تقسیم کنی، برای افرادی که پس از ما می‌آیند، چیزی نمی‌ماند. آنها را به دست آنان وا گذار تا روی آن کار کنند و [در این صورت است که] خراج آنها، هم برای ما می‌شود و هم برای آیندگان ما. عمر گفت: خدا تو را موفق بدارد! این نظر، درست است.^۱

سهم خلیفه از بیت المال

پس از فتح قادیسیه و دمشق، عمر، مردم را در مدینه جمع کرد و گفت: من مردی تاجر بودم که خداوند، خانواده‌ام را با تجارت، بی‌نیاز می‌کرد. اکنون [که] مرا به کار خود گمارده‌اید، به نظر شما چه مقدار از بیت المال برای [مصرف شخصی] من حلال است؟

حاضران پرگویی کردند؛ اما علی علیه السلام ساکت بود.

عمر گفت: ای علی! چه می‌گویی؟

گفت: مقداری که زندگی تو و عیالت را به سامان می‌آورد و جز این، هیچ چیز از آن برای تو حلال نیست.

همه گفتند: نظر، همان نظر علی بن ابی طالب است.^۲

در نقلی دیگر آمده است:

چون عمر در گذشت و اعضای شورا گرد آمدند، عبدالرحمان بن عوف زُهری از آنان خواست تا خویشان را از نامزدی خلافت، کنار کشد و در برابر [آن]، او شخصی را از میان بقیه برگزیند.

آنان چنین کردند و او سه روز درنگ کرد و با علی بن ابی طالب علیه السلام خلوت کرد و گفت: خدا را بر تو شاهد می‌گیریم که اگر این امر به تو سپرده شد، در میان ما به روش کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیره ابو بکر و عمر، عمل کنی.

[علی علیه السلام] گفت: هر اندازه که بتوانم، مطابق با کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می‌کنم.

^۱ - تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۵۱

^۲ - تاریخ طبری: ج ۳، ص ۶۱۶

عبد الرحمان با عثمان [نیز] خلوت کرد و به او گفت: خدا را بر تو شاهد می‌گیریم که اگر این امر به تو سپرده شد، در میان ما به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابو بکر و عمر، عمل کنی. عثمان گفت: [این،] حق شماس که در میانان، مطابق با کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابو بکر و عمر، عمل کنم.

سپس [عبد الرحمان دوباره] با علی علیه السلام خلوت کرد و گفته نخستین خود را به او باز گفت و علی علیه السلام نیز همان پاسخ پیشینش را گفت.

سپس با عثمان خلوت کرد و گفته نخستین خود را به او باز گفت و عثمان نیز همان پاسخ پیشینش را گفت.

سپس [عبد الرحمان برای بار سوم] با علی علیه السلام خلوت کرد و گفته نخستین خود را به او باز گفت و علی علیه السلام نیز پاسخ داد: بی گمان، با بودن کتاب خدا و سنت پیامبرش، به سیره کس دیگری نیاز نیست. تو می‌کوشی که خلافت را از من دور کنی!

عبد الرحمان [برای بار سوم] با عثمان خلوت کرد و سخن را به او باز گفت و او هم همان پاسخ [پیشینش] را داد و عبد الرحمان دست بر دستش زد [و با او بیعت کرد].^۱

موضع امام در برابر نتیجه شورا

نقل از جُنْدَب بن عبد الله - در مدینه و پس از بیعت مردم با عثمان، بر علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم و او را اندیشه‌ناک و اندوهگین دیدم. به او گفتم: قومت چه کردند؟ گفت: «باید صبری نیکو داشت.»

به او گفتم: سبحان الله! به خدا سوگند که تو صبوری.

گفت: «[اگر صبر نکنم،] چه کنم؟»

گفتم: در میان مردم برمی‌خیزی و آنان را به سوی خود می‌خوانی و به آنان خبر می‌دهی که تو به خاطر فضل و سابقه‌ات، به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌تری و از آنان بر ضدّ این گروه گردآمده در برابرت، یاری می‌خواهی. اگر ده نفر از صد نفر به تو پاسخ مثبت دادند، با آن ده نفر، بر صد نفر سخت می‌گیری. اگر در برابرت سر فرود آوردند، همان چیزی است که می‌خواهی و اگر خودداری نمودند، با آنان می‌جنگی.

^۱ - تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۱۶۲

اگر بر آنان غلبه کردی، همان سیطره الهی است که خدا به پیامبرش داد و تو از آنان به آن، شایسته‌تری و اگر در طلبش کشته شدی، شهید گشته‌ای و عذرت در پیشگاه خدا پذیرفته‌تر است و به میراث پیامبر خدا سزاوارتری.

گفت: «ای جُنْدَب! آیا [به نظر تو] ده درصد مردم با من بیعت می‌کنند؟»
گفتم: امیدوارم. گفت: «اَما من امید ندارم که حتّی دو درصد مردم، با من همراه شوند. [من] تو را از علّت آن آگاه می‌کنم: مردم به قریش می‌نگرند. قریش می‌گوید: خاندان محمّد ﷺ خود را از سایر مردم برتر می‌دانند و خود (و نه قریش) را صاحب خلافت می‌دانند. اگر خلافت به آنان رسد، هیچ گاه از میان آنان خارج نمی‌شود و به کس دیگری نمی‌رسد؛ ولی اگر در غیر آنان باشد، میان شما می‌چرخد.
به خدا سوگند، هرگز قریش، این امارت و سیطره را از روی اطاعت و رضایت به ما نخواهد داد».
به او گفتم: آیا باز نگردم تا مردم را از این سخت آگاه کنم و آنان را به سوی تو بخوانم؟
به من گفت: «ای جندب! اکنون زمان آن نیست».

پس از آن به عراق باز گشتم و هر گاه که برای مردم، چیزی از فضیلت‌های علی بن ابی طالب علیه السلام و مناقب و حقوق او را ذکر می‌کردم، [حاکمان عراق] مرا با تندی و درشتی باز می‌داشتند و می‌رانندند، تا آن که سخنانم به گوش ولید بن عُقبه (در دوران حکومتش بر ما) رسید. او به دنبال من فرستاد و مرا زندانی نمود، تا آن که برایم شفاعت شد و آزادم ساخت.^۱

اعتراضهای شدید امام علی علیه السلام به حکومت عثمان

حضرت علی علیه السلام به شدّت از حکومت عثمان ناراضی بود و آن را غیر قانونی می‌دانست. چنانکه در فرازی از خطبۀ شقشقیّه می‌فرماید:

«سرانجام سوّمی (عثمان) به پا خاست، او همانند شتر پر خور و شکم بر آمده، هوس و هدفی جز انباشتن و خوردن بیت المال نداشت. بستگان پدرش (بنی امیّه) به همکاریش برخاستند، آنها همچون شتران گرسنه ای که بهاران به علفزار بیفتند و با حرص و آز عجیبی گیاهان را ببلعند، برای خورد اموال خدا، دست از آستین بر آوردند، اَما سرانجام یافته هایش (برای استحکام خلافتش) پنبه شد و کردار ناشایستش، کارش را تباه ساخت و در نتیجه شکم خوارگی و زراندوزی او را برای همیشه نابود کرد».^۲

^۱ - عکبری، محمد (شیخ مفید)، الإرشاد فی معرفه حجج الله العباد: ج ۱، ص ۲۴۱

^۲ - نهج البلاغه: خطبه شقشقیّه

شورش بر عثمان و دفاع امام از او

امام علی علیه السلام - در دفاع از عثمان - فرمود:

به خدا سوگند، آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم به گناه افتم.^۱

در روایتی دیگر از امام زین العابدین علیه السلام چنین نقل شده است:

مروان گفت: در میان مردم، هیچ کس چون بزرگ شما از بزرگ ما دفاع نکرد. منظور او دفاع علی علیه السلام از عثمان بود.

گفتم: پس چرا بر منبرها او را دشنام می‌دهید؟

گفت: چون کار [حکومت]، جز با آن، برپا نمی‌شود.^۲

موضع امام در برابر قتل عثمان

امام علی علیه السلام - درباره کشته شدن عثمان - «اگر بدان فرمان داده بودم، قاتل بودم و اگر از آن باز داشته بودم، یاور محسوب می‌گشتم. حقیقت، این است که کسی که او را یاری داد، نمی‌تواند بگوید: من از آن کس که او را و نهاد، بهترم. و آن که او را و نهاد، نمی‌تواند بگوید: آن کس که او را یاری داد، از من بهتر است.

من، همه ماجرا را در این سخن برایتان می‌گویم: [عثمان]، خود و خویشانش را بر همه مقدم داشت و این خودخواهی را از حد گذراند. شما نیز بی‌تابی کردید و در این بی‌تابی، زیاده‌روی نمودید خدا هم درباره خودخواه و نیز ناشکیبا، حکمی واقع‌شدنی دارد».^۳

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۴۰

^۲ - دمشقی، علی بن الحسن، (ابن عساکر)، تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۴۲۸

^۳ - نهج البلاغه، خطبه ۳۰

فصل دوم:

تحليل قرآنى سيرة سياسى امام عليّ

بخش نخست: حکمت حکومت

بخش دوم: اصول حاکمیت

بخش نخست: حکمت حکومت

نگاه امام به حکومت

تاریخ بشر پیوسته شاهد دریافت مفهومی سلطه‌گرانه از مفهوم حکومت بوده است و این؛ مفهوم رایج از دریافت مفهوم حکومت به شمار می‌آمده است؛ گاه صریح و آشکار و خشن، و گاه غیرمستقیم و در پرده و فریبکارانه. دریافت متداول از حکومت، حکمرانی و گردن‌کشی و گردن‌فرازی، و برخورداری گروه و طبقه‌ای خاص از همه چیز و اعمال اراده فردی یا گروهی اندک بر اراده جمعی و گروهی کثیر بوده است.

بسیاری حکومت را به مفهوم تسلط بر جان و مال و ناموس مردمان و اختیار اعمال قدرت به هرگونه که خواستند، و تصرف همه جانبه و همه گونه در امور مردمان می‌دانسته‌اند و بر این اساس حکومت‌های خودکامه فردی یا جمعی را شکل داده‌اند؛ و در بسیاری مواقع چون حکومت‌شوندگان نیز همین دریافت را از مفهوم حکومت داشته‌اند، این سلطه‌گری و فرمانفرمایی را امری طبیعی دانسته و بدان تن داده‌اند، و گاهی نیز برای اجتناب از وضعی بدتر و رفتاری خسونت‌بارتر، به سلطه‌گری رایج رضایت داده‌اند. در مواقعی مفهوم حکومت چنان از جایگاه حقیقی خودش دور شده است که حکومت به مفهوم سیاست مطلقه، و بی‌حد و مرزی حاکمان درآمده، و به صورت به بندگی کشیدن مردمان و دست به دست کردن اموال و دارایی‌ها و گروه گروه کردن جامعه و برآوردن برخی گروه‌ها و به زیر کشیدن برخی دیگر جلوه کرده است.

بسیاری از حکومت‌گران، مفهوم حکومت را با خودرایی و خودکامگی مترادف می‌دیده‌اند و حکومت را به مفهوم حکمفرمایی درمی‌یافته‌اند و بر این اساس حکومت را حق خویش می‌دانسته‌اند و بالطبع برای دیگران هیچ گونه حقی در حکومت و مدیریت جامعه قائل نبوده‌اند. و از این رو اجازه اندیشیدن، سخن گفتن، انتخاب کردن، انتقاد نمودن، نصیحت کردن به کسی نمی‌داده‌اند. جز در آنچه آنان می‌پسندیده‌اند و بدان رضایت می‌داده‌اند؛ و آن هم از سر متنی که حکمفرمایان بر مردمان می‌گذاشته‌اند.

اما مفهوم حکومت در اندیشه و سیره علوی جز به مفهوم مدیریت، محبت، مشارکت، هدایت و خدمت نیست و این مفهوم به زیبایی تمام در سخن و عمل امیرمؤمنان جلوه یافته است. آن حضرت تلاش می‌کرد تا چنین مفهومی را که با مفاهیم کهن و رایج ناسازگار بود تبیین نماید^۱ و در عمل آنچه را مطابق با سنت رسول خدا ﷺ می‌دید محقق سازد.

حکومت طعمه نیست

مولای متقیان علی علیه السلام در نامه‌ای که به «اشعث بن قیس» استاندار «آذربایجان» نوشته‌اند، مفهوم درست و انسانی حکومت را اینگونه به او می‌آموزند:

«وَأَنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَلَكِنَّهُ فِي غُنْفِكَ أَمَانَةٌ، وَأَنْتَ مَسْتَرَعَى لِمَنْ فَوْقَكَ. لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَتَاتَ فِي رِعْيَةٍ، وَلَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ، وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خُزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَلَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَيْكَ لَكَ، وَالسَّلَامُ»^۱.

همانا کاری که به عهده توست، طعمه‌ای برایست، بلکه امانتی است بر گردنت؛ و آن که تو را بدان کار گمارده، نگهدارنی امانت را به عهده‌ات گذارده، و تو پاسخگوی آنی نسبت به آنکه فرادست توست. این حق برای تو نیست که در میان مردمان به استبداد و خودرأیی عمل نمایی و به کاری دشوار جز با دستاویز محکم درآیی. و در دست تو مالی از مال‌های خدای عزوجل است، و تو آن را خزانه‌داری تا آن را به من بسپاری. امیدوارم برای تو بدترین والیان نباشم، و السّلام.

بر این اساس حکومت از دیدگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام مسئولیت‌پذیری و امانت‌داری است نه سلطه‌گری و خودکامگی. حضرت در عهدنامه خود به مالک اشتر نیز چنین می‌فرمایند:

«وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكِ أَهْبَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قَدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ مِنْ طُمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ، وَ يَفْئِي إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ...^۲ ... وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ بِالرَّعِيَّةِ، وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ...»

و اگر قدرتی که از آن برخورداری، نخوتی در تو پدید آورد و خود را بزرگ شمردی، بزرگی حکومت پروردگار را که برتر از توست بنگر، که چیست، و قدرتی را که بر تو دارد و تو را بر خود، آن قدرت نیست، که چنین نگرستن، سرکشی تو را می‌خواباند و تندی تو را فرومی‌نشاند و عقل از دست رفته‌ات را به تو بازمی‌گرداند ... و قلب خود را از مهربانی و دوستی و لطف به مردمان لبریز ساز ...

بنابراین در اندیشه سیاسی امام علی علیه السلام مفهوم حکومت به مفهوم قدرتمداری و سلطه‌گری و فرمانفرمایی و خودکامگی نیست، بلکه امانت‌داری، خدمتگزاری، پاسداری و مهرورزی است.^۳

۱- نهج البلاغه، نامه ۵.

۲- همان، نامه ۵۳.

۳- حکمت حکومت، ص ۴۹

حکومت امانتی در دست حاکمان

خداوند در قرآن حکومت را امانتی در دست حاکمان برمی‌شمرد:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» (نساء/۵۸)

خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید! و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید! ...

این آیه شریفه و آیه پس از آن از مهمترین آیات قرآنی است که قانون زندگی مؤمنان را براساس نظام خداوند حکیم تبیین کرده و آنها را به برخی از اساسی‌ترین اعمال صالح که نظام اقتصادی و اجتماعی‌شان بر آن استوار است راهنمایی می‌کند. همچنان‌که دربردارنده مهمترین احکامی است که تضمین می‌کند بازگشت جامعه اسلامی را به نظامی مطمئن که در آن عقیده و عمل منطبق بر یکدیگر است و روابط افراد جامعه را با یکدیگر و از سوی دیگر با پروردگارشان تنظیم می‌کند. مانند حفظ امانت و حکم به عدالت که هر دو پایه و اساس نظامی استوار و صالح است.^۱

توضیح آیه

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»

مرحوم طبرسی رحمته الله ذیل آیه شریفه نوشته است: درباره مقصود این آیه اقوالی بیان شده است که به ترتیب ذیل می‌باشد:

- ۱- منظور از «امانات» هر امانتی است که بدست انسان سپرده شود. امانت الهی باشد یعنی اوامر و نواهی پروردگار یا امانت بندگان خدا از قبیل مال یا غیر آن. (این قول ابن عباس، ابی بن کعب، ابن مسعود، حسن و قتاده است، و همان چیزی است که از امام باقر و صادق علیهما السلام نیز روایت شده است).
- ۲- مقصود والایان و زمامداران هستند که خداوند به آنها فرمان داده است به رعایت حال مردم و وادار کردن آنها به دین و شریع (این قول از زید بن اسلم، مکحول و ... می‌باشد).

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز روایت شده است که فرمودند:

«أمر الله تعالى كل واحد من الائمة أن يسلم الامر الى من بعده، و يعضده أنه سبحانه أمر الرعية بعد هذا بطاعة ولاية الامر»

^۱ - موسوی سبزواری، سید عبدالأعلى، مواهب الرحمن، ج ۸، ص ۳۰۲.

خداوند هر یک از امامان علیهم‌السلام را فرمان داده است که امر حکومت را به شخص بعد از خود واگذار نمایند و مؤید آن این است که خداوند بعد از این، مردم را به اطاعت از زمامداران مأمور ساخته است.

از ائمه علیهم‌السلام نیز روایت شده است که فرمودند:

دو آیه است که یکی بر ما و دیگری برای شماست. خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» سپس فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱

البته این قول، داخل در قول اول است؛ چون از جمله امانتهای الهی ائمه بزرگوار هستند. لذا امام باقر علیه‌السلام فرمود:

«إِنَّ آدَاءَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ مِنَ الْأَمَانَةِ وَيَكُونُ مِنْ جَمَلَتِهَا الْأَمْرُ لَوْلَاةُ الْأَمْرِ بِقِسْمِ الصَّدَقَاتِ وَالْغَنَائِمِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِحَقِّ الرَّعِيَةِ»

اداء نماز، زکات، روزه و حج از امانت است و از جمله امانتها دستوری است که به والیان امر درباره تقسیم صدقات، غنائم و امور دیگری که حق رعیت به آنها تعلق می‌گیرد، داده شده است.

خداوند به قدری این اطاعت را بزرگ شمرده است که فرمود: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ»^۲ و «لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ»^۳.

۳- خطاب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که کلید کعبه را که در روز فتح مکه از «عثمان بن طلحه» گرفته بود، به او پس دهد، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قصد داشت کلید را به ابن عباس بدهد که پرده‌داری و سقایت کعبه هر دو را برعهده داشته باشد. (قول ابن جریج).

مرحوم طبرسی رحمته‌الله پس از ذکر این اقوال می‌گوید: آنچه مورد اعتماد است دو قول اول می‌باشد، اگرچه قول اخیر نیز درست و روایت آن صحیح می‌باشد و باید توجه داشت که به مقتضای دلیل هرگاه امری در موردی خاص صادر شد نباید آن امر را به آن مورد اختصاص داد، بلکه باید به عموم آن عمل کرد.^۴

^۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر [اوصیای پیامبر] را! (نساء/۵۹).

^۲- او چشمهایی که به خیانت می‌گردد را می‌داند (غافر/۱۹).

^۳- به خدا و پیامبر خیانت نکنید (انفال/۲۷).

^۴- طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج ۳، ص ۹۸-۹۹.

پیام‌ها

- ۱- هر امانتی صاحبی دارد و هرکس لیاقت و استعداد کار و مقامی دارد. «أهلها»^۱
- ۲- تشکیل حکومت لازم است. لازمه سپردن مسئولیت‌ها به اهلش و قضاوت عادلانه برقراری نظام و حکومت الهی است. «تَوَدُّوا الْأَمَانَاتِ»^۲
- ۳- موعظه خوب، آن است که علاوه بر پندهای اخلاقی، به مسائل اجتماعی و قضایی هم توجه کند «إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُم بِهِ»^۳

توجه به قدرت خدا و پرهیز از غرور

توجه به قدرت خدا و پرهیز از غرور یکی دیگر از مسائلی است که حاکمان باید توجه ویژه‌ای به آن داشته باشند:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (یوسف/۱۰۱)

پروردگارا! بخشی (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی! ای آفریننده آسمانها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمران و به صالحان ملحق فرما!

این آیه شریفه در ادامه آن قسمت از داستان حضرت یوسف علیه السلام است که حضرت یعقوب و پسرانش برای دیدار با حضرت وارد مصر می‌شوند.

قرآن می‌فرماید: هنگامی که بر یوسف علیه السلام وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت^۴ و آنها را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند. یوسف علیه السلام در این هنگام خطاب به پدر بزرگوارش می‌فرماید: ای پدر! این؛ تحقق همان خوابی است که قبلاً دیدم. سپس نعمت رهایی از زندان و ورود پدر و برادران به مصر را خاطرنشان می‌کند^۵ و در ادامه نسبت به نعمت حکومت و علم تعبیر خواب مراتب شکر، سپاس و فروتنی خود را به خداوند متعال ابراز می‌نماید.

^۱- قال علی علیه السلام من تقدّم علی قوم و هو یری فیهم من هو افضل، فقد خان الله و رسوله و المؤمنین.

^۲- قرائتی، محسن، تفسیر نور، ج ۲، ص ۳۱۱.

^۳- سورة یوسف، آیه ۹۹.

^۴- همان، آیه ۱۰۰.

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»

«من الملک»: مقصود ملک نبوت و ملک مصر می‌باشد.^۱

«الأحادیث»: مقصود رؤیا و خواب است.^۲

پس از آنکه حضرت یوسف برای پدر و مادر، برادران و سایر بستگان شرح تفضلات الهی را نسبت به خود بیان کرد از مقام شکرگزاری و مناجات با پروردگار خود برآمد که پروردگارا! چه اندازه تفضلات تو شامل حال من شده است که کسی را که به رسم غلامی، به چند درهم اندک فروختند را به مقام سلطنت مصر رساندی؛ آن هم به گونه‌ای که مالک رقاب تمام مصریها باشد و تمام آنها در اطاعت او، و تمام مصر از منقول و غیرمنقول در ملکیت او درآید.

(این از جهت ظاهری و اما از جهت معنوی نیز) و علاوه بر مقام نبوت و افاضه علم و حکمت، علم تأویل رؤیا را نیز به من افاضه فرمودی.^۳

«فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

این جمله در حقیقت اعراض از گفته قبلی، و ترقی دادن ثنای خداست، و یوسف علیه السلام خواسته است بعد از ذکر پاره‌ای از مظاهر روشن و برجسته ولایت الهی، از قبیل رها ساختن از زندان، آوردن خاندانش از دشت، دادن ملک و سلطنت و تعلیم تأویل احادیث، به اصل ولایت الهی برگشته و این معنا را خاطرنشان سازد که «خداوند ربّ عالم است، هم در کوچک و هم در بزرگ، و ولیّ است، هم در دنیا و هم در آخرت.

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود ناشی از اینکه او هر شیئی را ایجاد کرده و از نهان عدم به ظهور وجود آورده؛ پس او فاطر و آفریدگار آسمانها و زمین است، و به همین جهت دلهای اولیای او و مخلصین از بندگان از راه این اسم، یعنی اسم فاطر (که به معنای وجود لذاته خدا، و ایجاد غیر خود است) متوجه او می‌شوند.

^۱ - مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۰۸.

^۲ - همان.

^۳ - طبیب، سیدعبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۲۸۲.

و لذا یوسف هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می‌آورد می‌گوید: «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»، یعنی من در تحت ولایت تامه تو هستم؛ بدون اینکه خودم در آفرینش خود دخالتی نداشته باشم و در ذات و صفات و افعال استقلال داشته یا برای خود مالک نفع و ضرر، و یا مرگ و حیات، و یا نشوری باشم.^۱

«تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»

بعد از آنکه یوسف علیه السلام در برابر «رب العزة» مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است درخواست می‌کند که او را آن‌چنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آن است، و آن اینکه وی را در برابر خود تسلیم کند، مادامی که در دنیا زنده است، و در آخرت در زمره صالحین قرارش دهد، ...^۲ معنای درخواست (مرا مسلم بمیران) این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده‌ام برایم باقی بدار.

به عبارت دیگر تا زنده است مسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مسلم بمیرد، و این کنایه است از اینکه خداوند تا دم مرگ او را پایدار بدارد، نه اینکه معنایش این باشد که دم مرگ مسلم باشم، هرچند در زندگی مسلم نبودم، و نه اینکه درخواست مرگ باشد و معنایش این باشد: الان که دارای اسلام هستم مرا بمیران.

بنابراین، فساد آن تفسیری که از عده‌ای از قدمای مفسرین نقل شده، بخوبی روشن می‌شود، و آن تفسیر این است که گفته‌اند: جمله «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا» دعای یوسف علیه السلام است که از خدای سبحان طلب مرگ کرده.^۳ و حتی بعضی^۴ از ایشان اضافه کرده‌اند که احدی از انبیاء تمنا و درخواست مرگ نکرده است، جز یوسف علیه السلام.^۵

^۱- المیزان، ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۴۱.

^۲- همان.

^۳- روح المعانی، ج ۷، ص ۶۰.

^۴- مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۰۸.

^۵- المیزان، ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۴۲.

پیام‌ها

۱- حکومت را نتیجه فکر، مال، قدرت، یار و طرح خود ندانیم، بلکه اراده خداوند عامل اصلی است، «آیتینی»

۲- حکومت، حق دانشمندان است نه بی‌سوادان. «آیتینی ... عَلَّمْتَنی»، دانش یوسف وسیله حاکمیت او شد،

۳- قدرت، حکومت و سیاست، زمینه خروج از دین است، مگر اینکه خداوند لطف کند. «توفنی مسلماً»

۴- به ایمان فعلی خود مغرور نشویم، حفظ ایمان تا آخر مهم است. «توفنی مسلماً»

۵- انسانهای وارسته حکومت را برای خدمت و صلاح می‌خواهند. «أَلْحَقْنی بِالصَّالِحین»^۱

^۱ - تفسیر نور، ج ۶، ص ۱۶۸.

ضرورت تشکیل حکومت

در بحث حکومت از جمله نخستین پرسشهایی که برای انسان پیش می‌آید این است که آیا اساساً وجود حکومت ضروری است؟ آیا مردم می‌توانند بدون حکومت و فارغ از نظام حکومتی و قانون، حیاتی معقول و مناسباتی انسانی داشته باشند؟

در جنگ صفین پس از آنکه عده‌ای گرفتار مکر عمرو عاص شدند بر امام فشار آوردند که باید پیشنهاد معاویه مبنی بر حکم قرار دادن قرآن را بپذیرند. امام نیز به ناچار پذیرفتند و پیمان نامه‌ای تنظیم شد. پس از آگاهی دو سپاه از پیمان نامه، برخی از همان مقدس مآبانی که جنگ را به توقف کشانده و کار را به حکمیت واگذاشته بودند، فریاد مخالفت برآوردند و اصل پذیرفتن حکم و داوری غیرخدا را نادرست خواندند. و با فریاد شعار «لا حکم الا لله» به صفوف شامیان حمله بردن، جنگیدند و کشته شدند.^۱

سخن حقی که بدان باطلی را خواهند

مولای متقیان علی علیه السلام آنگاه که سخن خوارج را شنیدند، فرمودند:

«کلمة حق یراد بها باطل! نعم انه لا حکم الا لله، و لكن هؤلاء یقولون: لا إمرة الا لله؛ و انه لا بد للناس من امیر، برّ او فاجر یعمل فی امرته المؤمن، و یستمتع فیها الکافر، و یبلغ الله فیها الأجل؛ و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو، و تأمن به السبل، و یواخذ به للضعیف من القوی، حتی یستریح برّ، و یستراح من فاجر».^۲

سخنی است حق که بدان باطلی را خواهند، آری حکم جز از آن خدا نیست، لیکن اینان می‌گویند فرمانروایی و حکومت، جز برای خدا روا نیست؛ درحالی که مردم را دولتی و حاکمی باید، نیکوکار یا تبهکار، تا در حکومت او انسان با ایمان کار خویش کند، و انسان کافر بهره خود برد، تا آنگاه که وعده حق سررسد و مدت هر دو در رسد. در سایه حکومت او مال دیوانی را فراهم آورند، و با دشمنان پیکار کنند، و راهها را ایمن سازند؛ و به نیروی او حق ناتوان را از توانا بستانند، تا نیکو کردار روز به آسودگی به شب رساند، و از گزند تبهکار در امان ماند.

^۱ - حکمت حکومت، ص ۵۹.

^۲ - نهج البلاغه، خطبة ۴۰.

خداوند در این باره می‌فرماید:

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»

سپس به فرمان خدا؛ آنها سپاه دشمن را به هزیمت واداشتند و «داود» (نوجوان نیرومند و شجاعی که در لشکر «طالوت» بود)، «جالوت» را کشت و خداوند، حکومت و دانش را به او بخشید و از آنچه می‌خواست به او تعلیم داد. و اگر خداوند، بعضی از مردم را به وسیله بعض دیگر دفع نمی‌کرد. (بقره/۲۵۱)

برقراری نظم و امنیت و دفاع از جان، مال و ناموس مردم

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»

این آیه در ادامه آن قسمت از داستان بنی‌اسرائیل است که «طالوت» از جانب خدا به فرماندهی سپاه این قوم انتخاب شد، پس از این انتخاب «طالوت» لشکر بنی‌اسرائیل را مورد امتحان قرار داد تا ببیند کدامیک از آنها در عزم خود راسخ و تا آخرین لحظه در رکاب او خواهند ماند، متأسفانه تعداد بسیاری از لشکر در این آزمون مردود شدند.

«طالوت» با سپاهیان اندک خود و با این اعتقاد که «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ به جنگ با دشمن رفت. دشمنی که از نظر تعداد چند برابر سپاهیان او بود. این آیه شریفه صحنه کارزار را چنین گزارش می‌دهد:

«فهزموهم»: «هزم» در لغت به معنی فشردن چیزی است تا بشکند؛ مانند: فشردن خیک خشک یا هندوانه.^۲

پس آنان را به اراده‌خدا شکست دادند.^۳

صاحب تفسیر نمونه این قسمت از جنگ را اینگونه تصویر می‌کند:

«طالوت» با آن عده کم اما مؤمن و مجاهد آماده کارزار شد، آنها از درگاه خداوند درخواست شکیبایی و پیروزی کردند، همین که آتش جنگ شعله‌ور شد، «جالوت» از لشگر خویش بیرون آمد و در بین دو لشگر مبارز طلبید، صدای رعب‌آوری دلها را می‌لرزاند و کسی را جرأت میدان رفتن او نبود. در این میان نوجوانی به نام «داود» که شاید بر اثر کمی سن برای جنگ هم به میدان نیامده بود، بلکه برای کمک به

^۱ - چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند! (بقره/۲۴۹).

^۲ - مفردات، ص ۸۴۲.

^۳ - سیوطی، محلی جلال الدین / جلال الدین، تفسیر جلالین، ج ۱، ص ۴۴.

برادران بزرگتر خود که در صف جنگجویان بودند از طرف پدرش مأموریت داشت، ولی با این حال بسیار چابک و ورزیده بود، با فلاخنی که در دست داشت یکی دو سنگ آن چنان ماهرانه پرتاب کرد که درست بر پیشانی و سر «جالوت» کوبیده شدند و او در میان وحشت و تعجب سپاهیان به زمین سقوط کرد و کشته شد.

با کشته شدن «جالوت» ترس و هراس عجیبی به سپاهیان دست داد و سرانجام از برابر صفوف لشکر «طالوت» فرار کردند و بنی اسرائیل پیروز شد.^۱

«وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ»

طبرسی ذیل این قسمت از آیه چنین می نویسد:

خداوند بعد از کشته شدن «جالوت» و پس از هفت سال؛ سلطنت و فرمانروایی را به او عطا کرد. همچنین مقام نبوت را؛ در حالی که قبل از کشتن «جالوت» پیامبر نبود، پس خداوند در هنگام مرگ «طالوت» پیامبری و فرمانروایی را در داود جمع کرد.^۲

«وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»

در اینکه مقصود از «دفع» چیست، اقوال مختلفی در میان مفسران وجود دارد. مرحوم طباطبایی (ره) ضمن بیان نظر خود در این رابطه جمع بندی جامعی دارند. گزیده نظر و جمع بندی ایشان به شرح ذیل می باشد:

اصل فطری بودن دفاع

... مسأله دفع و غلبه، معنایی است عمومی که در تمام شئون اجتماعی بشری جریان دارد، و زمانی که این مسأله را بشکافیم عبارت می شود از اینکه انسان از یک سو دیگران را به هر صورتی که ممکن باشد، وادار کند به اینکه خواسته اش را برآورند، و در سوی دیگر هر چه مزاحم و مانع انجام خواسته اوست، از سر راه بردارد.

و این معنایی است عمومی که هم در جنگ اعمال می شود و هم در صلح، هم در سختی و هم در آسایش. به یک یا دو طبقه اجتماع اختصاص ندارد، بلکه در تمامی گروه ها و دسته های جامعه در جریان است. بله آدمی در حال عادی متوجه این حقیقت نمی شود خیال می کند تنها ستمگران بهره کشی می کنند

^۱ - مکارم شیرازی، ناصر، نمونه، ج ۲، ص ۲۳۴.

^۲ - مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۲۰.

ولی وقتی متوجه می‌شود خودش هم این کاره است که کسی مزاحم و مانع حقی از حقوق حیاتی او و یا شهوتی از شهوت او و امثال آن شود، آن وقت است که شروع می‌کند به اینکه انسان مزاحم را از سر راهش بردارد، و معلوم است که این بهره‌کشی مراتبی از شدت و ضعف دارد، که یکی از آن مراتب، جنگ و قتال است.

این را هم می‌دانیم که فطری بودن دفع و غلبه به مورد دفاع مشروع اختصاص ندارد، بلکه همه انحاء دفاع را شامل می‌شود چه آنجا که دفاع به عدل و از حقی مشروع باشد، و چه به ظلم و از حقی خیالی و نامشروع، چون اگر از یک اصل مسلم و فطری سرچشمه نمی‌گرفت هرگز از او سر نمی‌زد، نه مشروع و برحقش و نه غیر آن، برای اینکه اعمال آدمی به بیانی که در سابق گذشت، همه مستند به فطرت اوست، پس اگر فطرتی مشترک میان مؤمن و کافر نبود معنا نداشت که تنها مؤمنین به داشتن فطرتی اختصاص یابند و اعمال خود را بر آن اصل فطری پایه‌گذاری کنند.

و این اصل فطری است که بشر در ایجاد اصل اجتماع به بیانی که گذشت، آن را مورد استفاده قرار داده، و بعد از آنکه اجتماع را به وسیله آن تشکیل داد باز به وسیله آن، اراده خود را بر غیر، تحمیل کرده و به ظلم و طغیان آنچه در دست غیر بود تملک کرد، و نیز به وسیله همین اصل فطری آنچه ظالم و طاغی از دست او ربوده بود، به خود بازگردانید، و نیز به وسیله همین اصل است که حق را بعد از آنکه به خاطر جهل در بین مردم مرده بود احیا کرد، و سعادت‌شان را به آنها تحمیل نمود، پس مسئله دفاع، اصلی است فطری که بهره‌مندی بشر از آن از یک بُعد و دو بُعد نیست.

ایشان در ادامه می‌فرمایند: نظر بعضی از مفسران که گفته‌اند مراد از «دفع» در آیه شریفه، دفع کفار است به وسیله مؤمنین، درست نیست؛ چون هرچند که مطلب در جای خود صحیح است، لیکن ظاهر آیه این است که مراد از صلاح زمین، مطلق صلاح و دائم آن است، صلاحی است که اجتماع را همواره محفوظ و باقی می‌دارد، نه صلاحی خاص که در پاره‌ای زمان‌های کوتاه می‌شود، از قبیل صلاحی که داستان طالوت و سایر داستانهای کوتاه مدت و معدود در زمین پدید آورد.

مرحوم علامه در پایان نظر دیگری نیز نقل کرده و آن را منطبق بر آیه نمی‌دانند. و آن نظر اینکه خداوند به واسطه پاداش کارهی نیک عده‌ای هلاکت را از عده دیگر دفع می‌کند و در این رابطه روایتی^۱ نیز نقل می‌کنند.

۱- عن ابن عباس فی قوله: و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض قال يدفع الله بمن یصلی عن یصلی و بمن یحج عن لایحج و بمن یزکی عن لایزکی. (الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۰)

قال رسول الله ۹: ان الله یصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده و اهل دویرته و دویرات حوله، و لایزالون فی حفظ الله مادام فیه (نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۵۳) خدای تعالی به خاطر صلاح مردی مسلمان، وضع فرزند و نوه او، حتی اهل

اما علامه معتقد است تنها از این جهت می‌توان گفت بین آیات و روایات در این مورد انطباق است که بگوییم هم آیات در مورد دفع مردم نازل شده است و هم روایات در این مورد وارد شده است.^۱

یوسف علیه السلام و خزانه‌داری مصر

خداوند در سوره مبارکه یوسف یکی دیگر از ضرورت‌های حکومت را تدبیر اقتصادی جامعه بیان می‌فرماید:

«قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»

(یوسف علیه السلام) گفت: «مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده، که نگهدارنده و آگاهم. (یوسف/۵۵)

... سرانجام پاکدامنی یوسف علیه السلام بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بی‌گناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب «ملک» (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

سلطان مصر فرستاده خود را به نزد یوسف علیه السلام فرستاد و او را به نزد خویش دعوت کرد و گفت تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود.^۲ تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده‌ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است ... و پس از آن یوسف علیه السلام پیشنهاد کرد که خزانه‌دار کشور مصر باشد.

«حفیظ علیم»: یوسف علیه السلام فرمود من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم.^۳

خانه او و بلکه اهل محله او را اصلاح می‌کند، و مادام که آن مرد صالح در بین آنان هست ایشان را در حمایت خود محفوظ می‌دارد.

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۴۴۵-۴۴۶.

^۲ - «فَلَمَّا كَلَمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (یوسف/۵۴)

^۳ - نمونه، ج ۱۰، ص ۴-۵.

حویزی در ذیل این آیه شریفه روایتی را از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که بدین شرح می‌باشد:

«روی أصحابنا عن الرضا علیه السلام انه قال له رجل: أصلحك الله كيف صرت الى ما صرت اليه من المأمون و كأنه أنكر ذلك عليه؟ فقال له أبو الحسن الرضا علیه السلام: يا هذا أيهما أفضل، النبي أو الوصي؟ فقال: لا، بل النبي، قال: فأيهما أفضل مسلم أو مشرك؟ قال: لا، بل مسلم، قال: فإنّ العزيز عزيز مصر كان مشركا و كان يوسف علیه السلام نبيا، و إنّ المأمون مسلم و أنا وصي، و يوسف سأل العزيز أن يولّيه حين قال: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» و أنا أجبرت على ذلك و قال علیه السلام في قوله: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» قال: حافظ لما في يدي عالم بكل لسان»^۱

مردی به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد «اصلحك الله» چگونه یافتی آنچه را که از مأمون یافتی؟ گویا به آن حضرت اعتراض کرد که چرا ولیعهد مأمون شدی. امام علیه السلام فرمود: ای مرد! پیغمبر افضل است یا وصی پیغمبر؟ عرض کرد بلکه پیغمبر، فرمود: مسلمان افضل است یا مشرک؟ عرض کرد مسلمان. فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف علیه السلام پیغمبر بود و مأمون مسلمان است و من وصی پیامبر. یوسف خود از عزیز مصر خواست که او را ولیعهد کند ولی من مجبور بر ولیعهدی مجبور شدم.

پیام‌ها

- ۱- هر جا لازم باشد، باید داوطلب مسئولیت‌های حساس شد. «قال اجعلني...»
- ۲- نبوت، از حکومت و سیاست جدا نیست، همچنان که دیانت، از سیاست جدا نیست. «اجعلني...»
- ۳- وقتی در کاری مهارت دارید، اعتماد به نفس داشته باشید و خود را عرضه کنید. «اجعلني...»
- ۴- از مجموعه دو وصفی که پادشاه از یوسف علیه السلام بیان کرد (در آیه قبل) «مکین امین» و دو صفتی که یوسف علیه السلام برای خود بیان نمود «حفیظ علیم» اوصاف کارگزاران شایسته به دست می‌آید: قدرت، امانت، پاسداری و تخصص.^۲

^۱ - عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، نورالثقلین، ج ۲، ص ۴۳۳.

^۲ - تفسیر نور، ج ۶، ص ۱۰۷.

از آیاتی دیگری که ضرورت تشکیل حکومت را بیان می‌کند، به آیات ذیل می‌توان اشاره کرد:

۱- تدبیر فرهنگ جامعه

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».

خداوند بر مؤمنان منت نهاد (نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاک کند و کتاب و حکمت بیاموزد هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند. (آل عمران/۱۶۴)

۲- رفع اختلاف میان امت اسلامی

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»

مردم (در آغاز) یک دسته بودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت. به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنها پیدا شد، در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. (بقره/۲۱۳)

۳- برپایی قسط و عدالت

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند. (حدید/۲۵)

۴- خارج کردن مردم از تاریکی‌ها به سوی نور

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»

خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند آنها را از ظلمت‌ها، به سوی نور بیرون می‌برد. (بقره/۲۵۷)

ارزش حکومت

از مسائل مهمی که درباره حکومت مطرح است این است که ارزش حکومت در دیدگاه مولای متقیان علی علیه السلام چیست؟ آیا حکومت فی نفسه باارزش است یا اینکه ارزش آن بخاطر چیز دیگری است؟ در صورت دوم آنچه حکومت به واسطه آن ارزشمند می‌گردد چیست؟

در این زمینه دو دیدگاه کلی وجود دارد، برخی حکومت را هدف و مقصد نهایی تلقی می‌کنند و از این رو همه چیز را برای آن می‌خواهند. و حاضرند برای رسیدن به قدرت از هر امکانی استفاده کنند. برخی دیگر حکومت را وسیله و راهی برای رسیدن به امور دیگر می‌خواهند. که البته این امور یا دنیایی و مادی هستند و در خدمت برآورده شدن خواهشهای نفسانی و یا اینکه وسیله یا ابزاری برای خدمتگزاری و دادگری می‌باشند.

اکنون باید دید امیرمؤمنان علی علیه السلام حکومت را چگونه دیده و چه ارزشی برای آن قائل هستند.

حکومت و کفش کهنه و بی‌ارزش

شریف رضی آورده است که عبدالله بن عباس گوید: در «ذی قار»^۱ نزد امیرمؤمنان علیه السلام رفتم. آن حضرت مشغول پینه زدن کفش خود بودند. چون مرا دیدند، فرمودند:

«ما قيمة هذا النعل؟» بهای این کفش چقدر است؟

گفتم: «لا قيمة لها» بهایی ندارد،

فرمود: «والله لاهی أحبُّ الیَّ من امرتکم اِلَّا اَنْ اُقیم حقًّا أو اُدفع باطلاً»^۲. به خدا سوگند این کفش بی‌ارزش نزد من محبوب‌تر است از حکومت بر شما، مگر آنکه حق را برپا سازم یا باطلی را براندام.

آنچه از سخن امام علیه السلام به خوبی آشکار است این می‌باشد که حکومت ارزشی ندارد مگر برای احقاق حق و ریشه‌کن کردن باطل.

^۱ - محلی بوده است نزدیک بصره (پیش از جنگ جمل)

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۳۳

برپایی حق و دفع باطل

مولای متقیان علی علیه السلام در خطبه دیگری اصرار مردم و فشار آنها بر پذیرش حکومت از یک سو و اتمام حجت خداوند بر عالمان مبنی بر ایستادگی در برابر شکمبارگی ستمگران و کمک بر گرسنگان و مظلومان را دلیل پذیرفتن حکومت از سوی خود می‌شمردند و در توصیف آن می‌فرمایند:

«وَلَالْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْفَةِ عَنَزٍ»^۱

و می‌دیدید که دنیای شما را به چیزی غی‌شمارم و حکومت را پیشیزی ارزش غی‌گذارم (حکومت شما نزد من از آب بینی بز هم کم‌ارزش‌تر است).

حضرت در خطبه‌ای دیگر می‌فرمایند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ الذِّي كَانَ مَنَا مَنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَ لَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فَضُولِ الْخُطَامِ...»^۲

خدایا! تو خود می‌دانی آنچه از ما رفت، نه به خاطر رغبت در قدرت بود، و نه به خاطر رسیدن به چیزی از بهره‌های ناچیز دنیا.

برتری پاداش آخرت بر دنیا

قرآن برتری پاداش آخرت بر حکومت دنیا را چنین بازگو می‌کند:

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ» (یوسف/۵۶-۵۷)

و اینگونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم، که هر جا می‌خواست در آن منزل می‌گزید (و تصرف می‌کرد)؛ ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می‌بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم. (اما) پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری داشتند، بهتر است.

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ»

پس از اتفاقات مهم و عبرت‌آموزی که برای حضرت یوسف علیه السلام به وجود آمد و ایشان به مقام خزانهداری مصر رسید، خداوند در این آیه با اشاره به آنچه گذشته است می‌فرماید: ما یوسف را بر سرزمین مصر مسلط کردیم که هرگونه بخواهد در آن تصرف کند. کلمه «تمکین» به معنای قدرت دادن،

^۱ - همان، خطبه ۳.

^۲ - نهج البلاغه، کلام ۱۳۱

و کلمه «تبوء» به معنای جای گرفتن است، و کلمه «کذلک» اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر بیان کرد.^۱

معنای آیه این است که «ما اینچنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بود برداشتیم، و در نتیجه صاحب مشیتی مطلق و اراده‌ای نافذ گردید، که می‌توانست در هر بقعه‌ای و قطعه‌ای از زمین که بخواهد منزل گزیند، پس این جمله به وجهی محاذی جمله «و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تأویل الاحادیث و الله غالب علی امره» (یوسف/۲۱) که قبلاً درباره واردشدن یوسف به خانه عزیز فرموده بود قرار گرفته است.

با مقایسه بین دو آیه روشن می‌گردد که جمله «نصیب برحمتنا من نشاء» در اینجا به معنای جمله «و الله غالب علی امره» در آنجاست، و معلوم می‌شود که مراد این است که خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به شخصی برساند، کسی در خواستن او معارضه ندارد و هیچ مانعی نمی‌تواند او را از به کار بردن اراده و خواستش جلوگیری کند.

و اگر سببی از اسباب، می‌توانست که مشیت خدا را در مورد احدی باطل سازد هر آینه درباره یوسف این کار را می‌کرد، زیرا در خصوص او تمامی اسباب، آن هم سبب‌هایی که هرکدام جداگانه در ذلیل کردن وی کافی بود دست به دست هم دادند، ولی نتوانستند او را ذلیل کنند، بلکه برخلاف جریان اسباب، خداوند او را بلند و عزیز کرد؛ «آری حکم تنها از آن خداست».^۲

«نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ»

یعنی به نعمت دین و دنیا هر کس را بخواهیم اختصاص می‌دهیم.^۳

«وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»

یعنی پاداش اطاعت‌کنندگان و به قول ابن عباس صابران را تباه نمی‌کنیم. از مجاهد و دیگران نقل شده است که یوسف علیه السلام پادشاه را به ایمان به خدا دعوت کرد و او نیز به همراه جمع بسیاری از مردم ایمان آوردند و این همان پاداش دنیایی بود.^۴

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۴

^۲ - همان، ص ۲۷۵.

^۳ - مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۷۲

^۴ - همان.

«وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ»

یعنی اجر آخرت برای اولیای از بندگان اوست. پس در حقیقت این جمله وعده جمیلی است که خداوند به خصوص اولیای خود که یوسف یکی از ایشان است می‌دهد.

دلیل بر اینکه این جمله وعده به عموم مؤمنین نیست جمله‌ی «و کانوا یتقون» است که دلالت دارد بر اینکه ایمان ایشان که همان حقیقت ایمان است لامحاله مسبوق به تقوای استمراری ایشان بوده؛ آن هم تقوای حقیقی، و (معلوم است که) چنین تقوایی بدون ایمان تحقق نمی‌یابد، پس ایمان بعدی، ایمان بعد از ایمان و تقواست، و چنین ایمانی همان اجرای ولایت الله است که درباره‌اش فرموده:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»

آگاه باشید (دوستان و) اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند! همانا که ایمان آورند، و (از مخالفت فرمان خدا) پرهیز می‌کردند در زندگی دنیا و آخرت، شاد و مسرورند. (یوسف/۶۲-۶۴)

ماندگاری حکومت

تغییر دولت

از مواردی که همواره اکثر زمامداران و حاکمان را به انحراف کشیده است اعتقاد به دوام و پایداری حکومت می‌باشد. برخی حاکمان بر این باورند که تا آخر و برای همیشه بر طبل حکومت خواهند کوبید، گو اینکه حکومت ملک مطلق آنهاست؛ غافل از اینکه دنیا به کسی وفا ندارد و خداوند متعال نظام آفرینش را به گونه‌ای سرشته است که چرخش ایام بین مردم از عناصر ذاتی آن است. مولای متقیان با اشراف و توجه به این امر همچنان که خود نیز از ابتدا فرمودند رغبتی به حکومت ندارند و آن را نمی‌پذیرند مگر برای احقاق حق ستم‌دیدگان و مظلومان، تأکید می‌فرمودند که هر دولتی را عمری است.

«لَکُلِّ دَوْلَةٍ بَرَهَةٌ»^۱ هر دولتی را برهه‌ای است.

و در بیان دیگری می‌فرمایند: «الدَّوْلَةُ کَمَا تُقْبَلُ تُدْبِرُ»^۲ دولت همچنان که روی می‌آورد، پشت می‌کند.

قرآن شریف در این باره می‌فرماید:

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» (آل عمران/ ۱۴۰)

اگر (در میدان احد) به شما جراحی رسید (و ضربه‌ای وارد شد) به آن جمعیت نیز (در میدان بدر)، جراحی همانند آن وارد گردید. و ما این روزها (ی پیروزی و شکست) را در میان مردم می‌گردانیم (- و این خاصیت زندگی دنیاست -) تا خدا، افرادی را که ایمان آورده‌اند، بداند (و شناخته شوند) و خداوند از میان شما، شاهدانی بگیرد، و خدا ظالمان را دوست نمی‌دارد.

شان نزول

درباره شأن نزول این آیات، روایات متعددی وارد شده است و از مجموع آنها استفاده می‌شود که این آیه ادامه آیاتی است که قبلاً درباره جنگ احد داشتیم، و در حقیقت تجزیه و تحلیلی است بر نتایج جنگ احد و عوامل پیدایش آن به عنوان یک سرمشق بزرگ برای مسلمانان و در ضمن وسیله‌ای است برای تسلی و دل‌داری و تقویت روحی آنها، زیرا جنگ احد بر اثر نافرمانی و عدم انضباط نظامی جمعی از

^۱ - غرالحکم، ۷۲۸۵ (نقل از میزان الحکمه، ج ۴ - ۱۷۸۰)

^۲ - همان ۱۲۲۶

سربازان اسلام، در پایان به شکست انجامید و جمعی از شخصیت‌ها و چهره‌های برجسته اسلام از جمله «حمزه» عموی پیامبر، در این میدان شربت شهادت نوشیدند.

پیامبر همان شب با یاران خود به میان کشتگان رفت و برای بزرگداشت ارواح شهداء بر سر جنازه یکایک آنها می‌نشست و اشک می‌ریخت و طلب آمرزش می‌نمود، و سپس اجساد همه آنها در دامنه کوه احد در میان اندوه فراوان به خاک سپرده شد، در این لحظات حساس که مسلمانان نیاز شدید به تقویت روحی و هم استفاده معنوی از نتایج شکست داشتند آیاتی، از جمله آیه فوق نازل شد.^۱

چرخش ایام میان مردم

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ»

راغب می‌گوید «قرح» به فتح قاف، جراحی است که از خارج برسد، مانند زخم شمشیر و «قرح» به ضم قاف نیز به معنی جراحی است که از درون باشد، مانند: دُمَل.^۲ طبری در تفسیر خود «قرح» را به معنی قتل و جرح گرفته است.^۳ مرحوم علامه طباطبائی می‌نویسد: این کلمه کنایه از آسیبی است که در جنگ احد به مسلمانان که همه یک فرد واحد فرض شده‌اند، از ناحیه دشمن رسید، یعنی جمعی از ایشان کشته و گروهی دیگر مجروح شدند و موقعیت پیروزی با اینکه نزدیک شده بود از ایشان فوت گردید.^۴

«وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»

مراد از «ایام» چیست؟ آیا روز در برابر شب است یا مقصود چیز دیگری است؟ علامه محمدجواد مغنیه در این رابطه می‌نویسد:

مراد از «ایام» در این آیه شریفه قدرت و قوت است که بیان می‌کند این قدرت گاهی برای مسلمانان بوده است و گاهی برای کفار. و قدرت در اعصار مختلف مصادیق متفاوتی دارد. گاهی فقط در ثروت و نیرو نمایان می‌شود. اما در عصر حاضر قدرت در علم و دانش و رشد صنعت و تکنولوژی قرار گرفته است. بدین گونه که کشور فاقد علم و تکنولوژی ناتوان و ضعیف است؛ اگرچه در طلای سیاه و زرد ثروتمندترین کشورها باشد. از طرف دیگر کشور دارای علم و فن آوری قدرتمند و قوی است؛ اگرچه

^۱ - تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۱۰۷

^۲ - مفردات، ص ۶۶۵.

^۳ - طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۶۸

^۴ - المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۴۰

سرزمین آن از تمامی معادن تهی باشد. و ضعیف و ناتوان چه بخواهد و چه نخواهد فروتن و تابع کشور قوی است.^۱

بیان مرحوم علامه طباطبایی رحمته الله نیز بدین صورت است:

کلمه «یوم» به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای از حوادث را دربر گرفته باشد، و بدین جهت کوتاهی و بلندی این زمان برحسب اختلاف حوادث، مختلف می‌شود؛ هرچند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است، ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال شود، و این استعمالی است مجازی، به علاقه ظرف و مظروف، (ظرف را که همان کلمه «یوم» باشد در مظروفش یعنی «قهر و غلبه» ای که در ظرف واقع شده استعمال می‌کنند)، و در نتیجه به جای اینکه بگویند: «روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند»، می‌گویند: «روز فلان جماعت» و به جای اینکه بگویند: «روزگاری که آل بویه زمام را به دست داشتند» یا «آل فرعون قدرت را به دست گرفته بودند» می‌گویند: «روز آل بویه» و یا «روز آل فرعون» گاهی نیز در خود آن زمانی که این زمامداری و قدرت در آن واقع شده است استعمال می‌شود، و مراد از «ایام» در آیه مورد بحث همین معنا است.^۲

«مداولة»: مداولة یا تداول دلالت می‌کند بر انتقال و تحوّل، باب مفاعله و تفاعل دلالت دارند بر استمرار، پس تداول به معنی تبادل دست به دست می‌باشد.^۳

بنابراین معنای آیه شریفه این است که: سنت الهیه بر این جاری شده است که روزگار را در بین مردم دست به دست بگرداند، بدون اینکه برای همیشه به کام یک قوم چرخانده شود و قومی دیگر را از آن محروم سازد، و این سنت به خاطر مصالحی است عمومی که فهم شما انسانها جز به برخی از آن مصالح احاطه نمی‌یابد، و نمی‌تواند همه آن مصالح را درک کند.^۴

^۱ - مغنیه، محمد جواد، الکاشف، ج ۲، ص ۱۶۴.

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۴۱.

^۳ - مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص ۲۸۰.

^۴ - المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۲.

«وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»

پرسش:

مگر خداوند متعال از حال مؤمنان آگاه نیست که می‌فرماید: «تا خدا، افرادی را که ایمان آورده‌اند، بداند»؟

پاسخ: مقصود ظهور ایمان مؤمنین بعد از بطون و خفای آن است، و گرنه خدای تعالی «جاهل به حال مؤمنین نیست»، چون علم او به حوادث و اشیاء و از آن جمله ایمان مؤمنین، همان وجود آنها در عالم است، آری موجودات به عین وجودشان معلوم خدایند، نه با صورت‌هایی که از آنها در ذهن ترسیم کند، همانند ما مخلوقات صاحبان ذهن، که علممان به اشیاء عبارت است از: گرفتن صورتی از آنها در ذهن خود.

و لازمه این حرف این است که وقتی خدای تعالی بخواهد به چیزی عالم شود او را خلق می‌کند، پس اراده دانستن در خدا عبارت است از اراده ایجاد کردن، و چون در جمله مورد بحث مؤمنین را موجود و محقق گرفته؛ قهراً معنای «لیعلم...» این است که خدا خواسته است ایمان مؤمنین ظاهر شود، و چون ظاهر شدن ایمان مانند هر چیز دیگر باید بر طبق سنت جاریه در اسباب و مسببات صورت بگیرد، لذا چاره‌ای نیست، جز اینکه مورد و صحنه‌هایی را به وجود بیاورد، تا ایمان مؤمنین که قبل از وقوع آن صحنه‌ها مخفی و در باطنشان پنهان بود ظاهر شود.^۱

«وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ»

در اینکه «شهداء» در این آیه به چه معناست، دو نظر است:

۱- به معنی مصطلح شهید، یعنی کسی که در راه خدا کشته می‌شود.

۲- به معنی گواهان (گواه و شاهد بر گناهان مردم).^۲

دلایل قائلین به رأی دوم بدین شرح است:

۱- کلمه «شهید» به معنای کسی که در راه خدا کشته می‌شود در هیچ جای قرآن نیامده است و به این

معنا از الفاظی است مستحدث، که اخیراً در جامعه اسلامی اصطلاح شده است.^۳

^۱- المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۴۳.

^۲- مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۴۵.

^۳- المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۴۲.

۲- جمله «لایحِب الظالمین» قرینه‌ای است بر اینکه مراد از «شهداء» گواهان اعمال یا گواهان بر امت‌ها در روز قیامت می‌باشد.^۱

مرحوم سیدعبدالاعلی سبزواری ضمن پذیرش رأی اول کلمه «شهداء» در آیه را به معنی کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند گرفته و چهار دلیل بر ردّ ادله قائلین قول دیگر آورده است که به شرح ذیل می‌باشد.

۱- سیاق آیه شریفه و مانند آن دلالت دارد بر اینکه «شهداء» به معنی گواهان نمی‌باشد، چون در مقام بیان خصوصیات قتال و جهاد در راه خدا، ربطی بین آنها دیده نمی‌شود.

۲- شهیدانی که در راه خدا کشته شده‌اند، خود شاهدان و گواهان بر اعمال نیز هستند.

۳- جمله «لایحِب الظالمین» تفصیلی است بین کسانی که در راه حق کشته شده‌اند و کسانی که در راه باطل از بین رفته‌اند.

۴- استعمال «شهداء» به معنی کشته شدگان در صحنه نبرد، با قواعد عربی فصیح مطابقت داشته و هیچ مانعی از ورود و استعمال آن در قرآن نیست و این مورد در آن موارد است.^۲

^۱- مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۷۱

^۲- همان.

بخش دوم: اصول حاکمیت

عدالت ورزی

ارزش و اهمیت آن:

خار و غل و زنجیر دوست داشتنی تر از بی عدالتی

امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخنان گهربار خویش بارها به اهمیت عدالت و ارزش و جایگاه ویژه آن در دین اسلام اشاره می کرد، و بی عدالتی را همان ظلم و بیدادگری می دانست. از این رو اقتضای عدالت، ظلم نکردن و با ستم و تبعیض مبارزه کردن است. مولای متقیان علیه السلام آن اسوه عدالت خواهی و ظلم ستیزی در بیانی نورانی می فرمایند:

«وَاللّٰهُ لَآنْ أَيْتَ عَلَىٰ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِّبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِّشَيْءٍ مِنَ الْخَطَامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَىٰ قَفُولُهَا، وَيَطْوِلُ فِي الثَّرَىٰ حُلُولُهَا؟!»^۱

سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای «سعدان»^۲ به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر به این سویا آن سو کشیده شوم، خوش تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم. چگونه بر کسی ستم کنم برای نفس خویش، که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می رود، و در خاک، زمان طولانی اقامت می کند؟

علی علیه السلام در روایات دیگر ارزش و منزلت عدالت را اینگونه بیان می فرمایند:

«العدلُ أساسُ به قوامُ العالم»

عدالت شالوده ای است که جهان بر آن استوار است.

«ان العدل ميزان الله سبحانه الذي وضعه في الخلق، و نصبه لإقامة الحق، فلا تُخالِفُهُ في ميزانه، و لا تُعارضُهُ في سلطانه»^۳

عدالت، ترازوی خدای سبحان است که آن را در میان خلق خود نهاده و برای برپا داشتن حق نصب کرده است. پس، برخلاف ترازوی او عمل مکن و با قدرتش مخالفت نورز.

برپایی عدالت نزد مولای متقیان علیه السلام آنچنان جایگاه والا و ارزشمندی دارد که حضرت حتی نسبت به بی عدالتی های گذشته نیز اهل سکوت و مدارا نیست.

می دانیم که عثمان بن عفان در دوره خلافتش اموال عمومی مسلمین را تیول خویشاوندان و نزدیکانش قرار داد، پس از آنکه امیر مؤمنان علی علیه السلام زمام امور حکومت اسلامی را به دست گرفت از آن حضرت خواستند که نسبت به گذشته کاری نداشته باشد و کوشش خود را به حوادثی معطوف کند

^۱ - نهج البلاغه، خطبة ۲۲۴.

^۲ - خاری سه شعبه که خوراک شتران بوده و سخت گزنده است.

^۳ - محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۳۴۹۲.

که از آن پس در زمان خلافت خودش پیش می‌آید. اما حضرت در پاسخ به این درخواست چنین فرمودند:

«وَاللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهٖ النِّسَاءَ، وَ مُلِكَ بِهٖ الْاِمَاءُ؛ لَرَدَّدْتُهُ؛ فَاِنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً. وَ مَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ، فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ اَضِیْقُ!»^۱

به خدا سوگند! اگر آن املاک را بیایم به مسلمانان باز می‌گردانم؛ گرچه مهریه زنان یا بهای کنیزان شده باشد، زیرا میدان عدالت وسیع است و کسی که عدالت با همه گستردگی‌اش بر او تنگ آید ظلم و ستم تنگای بیشتری بر او ایجاد خواهد کرد.

هدف اصلی بعثت انبیاء

قرآن در ارزش و اهمیت عدالت می‌فرماید:

«لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِیْهِ بَاسٌ شَدِیْدٌ وَمَنْ اَفْعٰی لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللّٰهَ قَوِیُّ عَزِیْزٌ» (حدید/ ۲۵)

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند و آهن را نازل کردیم که در آن نیروی شدید و منافی برای مردم است، تا خداوند بدان چه کسی او و رسولانش را یاری می‌کند بی‌آنکه او را ببینند خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است!

از آنجا که سبقت به سوی رحمت و مغفرت و بهشت پروردگار که در آیات قبل از این آیه به آن اشاره شده است به رهبری «رهبران الهی» نیاز دارد، در آیه مورد بحث که از پرمحتواترین آیات قرآن است به این معنی اشاره کرده و هدف ارسال انبیاء و برنامه آنها را دقیقاً بیان می‌کند و می‌فرماید ارسال رسولان برای این است که مردم به عدل و داد قیام کنند و خداوند کسانی را که او و پیامبرانش را یاری می‌کنند بشناسد. پس مهمترین هدف بعثت انبیاء عادت مردم به عدالت و ساختن جامعه‌ای عدالت محور می‌باشد.

«بیّنات»: (دلایل روشن) معنی گسترده‌ای دارد که شامل «معجزات» و «دلایل عقلی» می‌شود که انبیاء و رسولان الهی با آن مجهز بودند.^۲

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵

^۲ - نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۱

«کتاب»: مرحوم طبرسی رحمته الله می‌نویسد:

- ۱- (مقصود) کتابی است که متضمن احکام و چیزهایی است که مورد نیاز مردم است، از حلال و حرام، مانند: تورات، انجیل و قرآن.^۱
- ۲- منظور همان کتب آسمانی است، و از آنجا که روح و حقیقت همه یک چیز است تعبیر به «کتاب» بصورت مفرد است، هرچند با گذشت زمان و تکامل انسانها، محتوای آن کاملتر می‌شود.^۲
- ۳- منظور اسم اکبر است. حویزی در ذیل این آیه شریفه، حدیثی را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که بدین ترتیب می‌باشد:

عن ابی عبدالله علیه السلام حدیث طویل یقول فیہ علیه السلام: و جرت من بعده فی الحواریین فی المستحفظین و انما سَمَّاهُمْ عَزَّوَجَلَّ المستحفظین لانَّهم استَحَفَظُوا الاسْمَ الْاَکْبَرُ و هو الْکِتَابُ الَّذِیْ یَعْلَمُ بِهِ عِلْمُ کُلِّ شَیْءٍ الَّذِیْ کَانَ مَعَ الْاَنْبِیَاءِ علیهم السلام، یقول الله عزَّوَجَلَّ: «لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیزَانَ» الْکِتَابُ الْاسْمُ الْاَکْبَرُ، و انما عُرِفَ مِمَّا یُدْعٰی الْکِتَابَ التَّوْرَةُ و الْاِنْجِلُ و الْفِرْقَانُ، فیها کِتَابُ نُوْحٍ و فیها کِتَابُ صَالِحٍ و شَعِیْبٍ و اِبْرَاهِیْمَ ...^۳

و امر وصیت پس از عیسی علیه السلام در حواریین مستحفظ جاری گشت و از این جهت خدا ایشان را مستحفظ نامید که نگهداری اسم اکبر به ایشان واگذار شد و آن کتابی است که علم هر چیز از آن دانسته شود و همراه پیغمبران علیهم السلام بوده است. خداوند متعال می‌فرماید: به تحقیق که ما رسولانی پیش از تو فرستادیم و به همراه ایشان کتاب و میزان را نازل کردیم.

کتاب همان اسم اکبر است، و از آنچه به نام کتاب معروف است: تورات و انجیل و فرقان (قرآن) است، ولی در آن کتاب (که همراه اوصیاء است) کتاب نوح، صالح و شعیب علیهم السلام هست ...

«میزان»:

به معنی «وسیله وزن کردن و سنجش» است، که مصداق حسی آن ترازوهایی است که وزن اجناس را با آن می‌سنجند، ولی مسلماً در اینجا منظور مصداق معنوی آن است، یعنی چیزی که تمام اعمال انسانها را می‌توان با آن سنجید، و آن احکام و قوانین الهی، و یا آیین او بطورکلی است، که معیار سنجش نیکی‌ها و بدی‌ها، و ارزشها و ضدارزشها است.

^۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۶۳.

^۲- نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۱.

^۳- نورالثقلین، ج ۷، ص ۲۸۳.

به این ترتیب پیامبران به سه وسیله مجهز بودند: دلائل روشن، کتب آسمانی و معیار سنجش حق از باطل و خوب از بد، و مانعی ندارد که فی المثل قرآن مجید هم «بینه» باشد، هم کتاب آسمانی و هم بیان‌کننده احکام و قوانین، یعنی سه بُعد در یک محتوی.^۱

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر «میزان» می‌گوید:

«المیزان الإمام عليه السلام»، مراد از میزان؛ امام معصوم عليه السلام می‌باشد.^۲

«يَتَّقُونَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»:

نکته جالب در این جمله این است که از «خودجوشی مردم» سخن می‌گوید، نمی‌فرماید: هدف این بوده که انبیاء انسانها را وادار به اقامه قسط کنند، بلکه می‌گوید: هدف این بوده که مردم چنان ساخته شوند که خود مجری عدالت گردند، و این راه را با پای خویش بپویند.^۳

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ»

در مورد این قسمت از آیه شریفه این دو پرسش وجود دارد:

پرسش اول: منظور از انزال حدید چیست؟

مراد از «انزال حدید»: مراد از انزال آهن، شبیه انزال چهارپایان در «أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» (زمر/۶) (برای شما هشت زوج از چهارپایان ایجاد کرد) می‌باشد، زیرا براساس آیه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» (حجر/۲۱) (و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم!)

منشأ وجودی هر چیز نزد خداوند است و او هر موجودی را پس از تعیین حدود و وجودیش به این عالم می‌آورد، که این خود نوعی نزول است.^۴ مؤید این نوع نزول یا به عبارت دیگر خلقت، حدیث شریف امیرمؤمنان علی عليه السلام در تفسیر این قسمت از آیه شریفه است که فرمود: «انزاله ذلک خلقه اياه»^۵ منظور از نازل کردن آهن، خلقت آن است.

^۱ - نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۱.

^۲ - قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۲.

^۳ - نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۲.

^۴ - المیزان، ترجمه، ج ۱۹، ص ۳۰۲.

^۵ - نورالثقلین، ج ۷، ص ۲۸۲.

پرسش دوم: ارتباط انزال حدید با کتاب و میزان و عدالت چگونه است؟
آیه فوق ترسیم گویایی از چهره اسلام در زمینه تعلیم و تربیت، و گسترش عدل و داد و اجرای قسط در جامعه انسانی است. نخست از «بینات» و دلائل روشن و «کتب آسمانی» و «معیار سنجش ارزشها، و بیان احکام و قوانین» کمک می‌گیرد، یعنی پایه را بر انقلاب فکری و فرهنگی می‌گذارد و از عقل و منطق استمداد می‌جوید.

اما اگر اینها مؤثر نیفتاد و کار به بن بست کشید، یعنی زورمندان قلدری پیدا شدند که نه در برابر «بینات» سر تسلیم فرود می‌آورند و نه برای «کتاب» و «میزان» ارزشی قائلند، در اینجا نوبت به «حدید» که در آن «بأس شدید» است می‌رسد، و با سلاح بر مغز این گردنکشان می‌کوبند تا در برابر قسط و عدل تسلیم شوند.^۱

«وَلْيَعْلَمْ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»

این جمله غایتی است عطف بر غایتی که حذف شده، و تقدیر کلام چنین است «و انزلنا الحدید لکذا و لیعلم الله من ینصره ...» یعنی ما آهن را برای این و ... نازل کردیم، و نیز برای اینکه خدا معلوم کند چه کسی او و رسولان او را یاری می‌کند ... و مراد از «یاری کردن پیامبران خدا» جهاد در راه او است، تا از مجتمع دین دفاع نموده، کلمه حق را بسط دهند، و منظور از اینکه فرمود: این نصرت را به در نهان انجام می‌دهند، این است که در حال غیبت رسول او را یاری می‌کنند، حال یا غیبت رسول از ایشان مراد می‌باشد و یا غیبت ایشان از رسول.^۲

پیام‌ها

۱- در مدیریت به هر کس مسئولیت می‌دهیم باید ابزار کار او را در اختیارش قرار دهیم. «و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و ... الکتاب و المیزان»

۲- در مدیریت صحیح، راهنمایی از مدیر، و عمل از مردم است. «و لقد ارسلنا ... الکتاب و المیزان ... لیقوم الناس بالقسط».

۳- عدالت در تمام ابعاد مطلوب است. «بالقسط» مطلق آمده که شامل همه چیز می‌شود.

۴- گمان نکنیم خداوند به نصرت ما محتاج است «ان الله قوی عزیز».^۳

^۱ - نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۵.

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۱۹، ص ۳۰۳.

^۳ - تفسیر نور، ج ۱۱،

نزدیکان و خویشاوندان

گردنبند مروارید

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که مولای متقیان علی علیه السلام پس از آنکه حکومت اسلامی را به دست گرفتند، بر منبر رفته، پس از ستایش خداوند فرمودند:

«أما إني والله ما أرزأكم من فيئكم هذا درهما ما قام لي عذق بيشرب، فلتصدقكم انفسكم، أفتروني مانعا نفسي و معطيكم؟ قال: فقام اليه عقيل كرم الله وجهه فقال: فتجعلني و أسود في المدينة سواء؟ فقال: إجلس ما كان ههنا احد يتكلم غيرك، و ما فضلک عليه إلّا سابقه أو تقوى»^۱.

سوگند به خدا، تا هنگامی که يك نخل در مدینه داشته باشم از بیت‌المال چیزی بر نمی‌دارم. درست بیندیشید که آیا وقتی من خود از بیت‌المال مسلمانان به خود سهمی نمی‌دهم می‌توانم آن را به شما بدهم؟

در این موقع عقیل برادر حضرت امیر علیه السلام از جا برخاست و گفت: یا علی علیه السلام مرا با سیاه پوستی که در مدینه است برابر می‌نهی؟ حضرت فرمود: بنشین برادر، مگر جز تو کسی در اینجا نبود که حرف بزند تو بر آن سیاه پوست هیچ برتری نداری؛ مگر به مزیت در ایمان و یا پرهیزکاری.

در رخداد دیگری سیره عدالت محور مولای متقیان علیه السلام اینگونه نقل شده است:

علی بن ابی رافع گفت: من عامل و کارگزار بیت‌المال حضرت علی علیه السلام و نویسنده او بودم. در بیت‌المال گردنبندی از مروارید وجود داشت که از بصره به دست آمده بود. روزی دختر آن حضرت کسی را نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده‌ام گردنبند مرواریدی نزد توست، آن را به صورت عاریه (امانت) در اختیارم بگذار تا روز عید قربان از آن استفاده کنم.

من پیغام دادم که اگر آن را به صورت عاریه مضمونه قبول می‌کنی، تا در صورتی که خسارتی به آن وارد شود تاوان آن را بدهی، می‌توانی از آن بهره‌گیری. او پذیرفت و من نیز گردنبند را برای او فرستادم. اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام آن گردنبند را نزد دخترشان دیدند و آن را شناختند و از او پرسیدند که این را از کجا آوردی؟ دختر جریان را گفت. حضرت مرا احضار کرد و چون نزدشان رفتم فرمودند: بدون اذن و رضای مسلمانان در بیت‌المال آنها خیانت می‌کنی؟! عرض کردم: پناه بر خدا که خیانتکار باشم. فرمودند: پس چگونه گردنبند را به دخترم داده‌ای؟ عرض کردم: به صورت عاریه مضمونه داده‌ام.

^۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۷۹.

فرمودند: همین امروز آن را بازپس گیر و در جای خود بگذار، وای بر تو، اگر از این پس چنین کاری از تو سر بزند هرگز تو را نخواهم بخشید. اگر دخترم آن گردنبد را به صورت عاریه مضمونه نگرفته بود اولین زن هاشمی بود که دستش بریده می‌شد!

علی بن ابی رافع گفت: چون عقاب و ناراحتی آن حضرت با من، به گوش دخترشان رسید نزد حضرت رفتند و گفتند: من دختر شما هستم ... حضرت به او فرمودند: دخترم به جهت هوای نفس خود از دایره حق بیرون مرو! مگر همه زنان مهاجر در عید قربان چنین زینتی دارند که تو نیز می‌خواهی داشته باشی؟!^۱

عدالت حتی بر ضرر خود و نزدیکان

خداوند درباره عدالت ورزی نسبت به خویشان و نزدیکان می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَالِلَّهِ أُولَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» (نساء/۱۳۵)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کاملاً قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید، اگرچه (این گواهی) به زیان خود شما، یا پدر و مادر و نزدیکان شما بوده باشد! (چرا که) اگر آنها غنی و فقیر باشند، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند.

بنابراین، از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق، منحرف خواهید شد! و اگر حق را تحریف کنید، و یا از اظهار آن، اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است.

این آیه به اصلی اساسی و قانونی کلی که عبارت است از اجرای عدالت نسبت به همه افراد حتی خود انسان و نزدیکانش، تأکید دارد. هرکدام از اجزاء آیه شریفه به نکته یا لطائفی اشاره دارد که در ذیل به برخی از آنها می‌پردازیم.

«كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»:

«قوامین»: جمع «قوام» صیغه مبالغه و ریشه آن از قوام (قیام) می‌باشد. راغب می‌نویسد قیام به شیئی عبارت است از مراعات شیئی و حفظ و نگهداری آن.^۲

^۱ - فوائد الرضویه ص ۷۰۱

^۲ - مفردات، ص ۶۹۰

مرحوم طبرسی در توضیح «قوامین» می‌نویسد: آی دائمین علی القیام بالعدل، یعنی همواره باید عادت شما برپایی عدل باشد در عمل و گفتار.^۱

استعمال صیغه مبالغه در قرآن و معنای آن

مرحوم سید عبدالاعلی سبزواری در تفسیر «قوامین» به نکته قابل توجهی اشاره کرده و می‌نویسد: درست است که قیام به شیئی عبارت است از مواظبت و ملازمت بر شیئی و «قوام» نیز صیغه مبالغه است، اما در استعمال‌های قرآن کریم، برای صیغه مبالغه به معنای رایج، معنایی وجود ندارد؛ چرا که معنای رایج شایسته مقام عظیم این کتاب الهی نیست، بلکه آنچه از این نوع استعمال مراد است التفات نظر و توجه مخاطب است نسبت به اینکه امر مورد نظر را به بهترین، کامل‌ترین و بادوام‌ترین حالت ممکن انجام دهد و این نوع التفات با سایر تعبیر متفاوت است، بنابراین اسلوب مبالغه‌ای که در قرآن کریم وجود دارد ما را به اینمطلب رهنمون می‌کند که امور دینی و در مورد بحث قسط و عدالت تا زمانی که پایدار و دائمی نباشد اعتباری ندارد و انجام آنها به صورت یک بار یا چند بار کفایت نمی‌کند، بلکه آنچه مورد نظر است، ملکه راسخه است و در رابطه با آیه شریفه نیز قیام به قسط باید به گونه‌ای باشد که به صورت عادی برای مؤمنان درآید و جزء انفکاک‌ناپذیر ایمان آنان گردد.^۲

«شُهِدَاءَ لِلَّهِ»

حرف «لام» به اصطلاح لام غایت است، می‌فرماید: گواهانی باشید و این گواهی‌تان برای خدا باشد، یعنی در شهادت خود غایت و هدفی به جز رضای خدای تعالی نداشته باشید، همچنان که در آیه شریفه «وَأَقِمْوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ» (طلاق/۲) نیز «لام» برای غایت آمده و معنای برای خدا بودن شهادت این است که شهادت مصداق پیروی حق و به خاطر اظهار حق و زنده کردن حق باشد.^۳

«وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ»

«علی» به معنی «ضرر» است یعنی به حق و برای خدا شهادت دهید؛ هرچند به ضرر خودتان یا بر ضرر پدر و مادران و اقوام‌تان باشد.^۴

^۱ - مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۸۹.

^۲ - مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۷.

^۳ - المیزان، ترجمه، ج ۵، ص ۱۷۶.

^۴ - قرشی، سید علی اکبر، احسن الحديث، ج ۲، ص ۴۶۶.

« إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا »:

اگر اشخاصی که به سود آنها یا به زیان آنها شهادت داده می‌شود، ثروتمند یا تهیدست باشند، نباید در راه سخن حق و شهادت به راستی، مانعیت ایجاد شود.^۱

گواهی انسان چند حالت دارد:

گاهی علیه ثروتمندان به خاطر روحیه ضد استکباری،

گاهی به نفع ثروتمندان به خاطر طمع به مال و مقام او،

گاهی علیه فقیر به خاطر بی‌اعتنایی به او،

گاهی به نفع فقیر به خاطر دلسوزی برای ما،

که این آیه همه این انگیزه‌ها را باطل و تنها قیام به عدل را حق می‌داند.^۲

علی بن ابراهیم ذیل این آیه شریفه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که بدین ترتیب می‌باشد:
قال ابو عبدالله علیه السلام ان علی المؤمن سبع حقوق، فأوجبها أن يقول الرجل حقاً و ان كان علی نفسه أو علی والديه فلا یمیل لهم عن الحق.^۳

امام صادق علیه السلام فرمود: همانا مؤمن به گردن مؤمن دیگر هفت نوع حقوق دارد، واجب‌ترین آنها این است که به او حق بگوید، هرچند به ضرر خودش و یا والدینش باشد. پس به سبب این حق مؤمن نمی‌تواند بخاطر آنها (پدر و مادر) از حق منحرف گردد.

« وَإِنْ تَلَوْا أَوْ تُعْرَضُوا »

ریشه «تلوا»، «لوی» می‌باشد که به صورت اعلان می‌شود «لوی» به معنی تابیدن ریسمان. «لوی لسانه بكذا» کنایه از کذب و دروغ‌سازی می‌باشد.^۴

در مجمع البیان آمده است که برخی گفته‌اند: معنای جمله «إِنْ تَلَوْا»، «إِنْ تَبَدَّلُوا» است و معنای «أَوْ تُعْرَضُوا»، «أَوْ تَكْتُمُوها» است و این قول از امام محمدباقر علیه السلام روایت شده است.^۵ بنابراین معنای آیه چنین می‌شود:

^۱ - مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۹۰.

^۲ - تفسیر نور، ج ۲، ص ۴۰۷.

^۳ - تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۵۶.

^۴ - مفردات، ص ۷۵۲.

^۵ - مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۹۰.

«و اگر شهادت را تبدیل کنید و چیزی غیر از آنچه دیده‌اید بگویید و یا تمام آنچه را دیده‌اید کتمان کنید، خدای متعال به آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»:

در انتهای آیه به «خبیر» تعبیر شده است نه علیم، زیرا «خبیر» معمولاً به کسی می‌گویند که از جزئیات و ریزکاری‌های یک موضوع آگاه است، اشاره به اینکه خداوند کوچکترین انحراف شما را از حق و عدالت به هر بهانه و دستاویزی که باشد حتی در آنجا که لباس حق به جانب بر آن می‌پوشانید؛ می‌داند و کیفر آن را خواهد داد.^۱

پیام‌ها

- ۱- عدالت، حتی نسبت به غیرمسلمان نیز باید مراعات شود، به اقتضای اطلاق «کونوا قوامین بالقسط».
- ۲- ضوابط بر روابط مقدم است. «وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ».
- ۳- سود واقعی فقرا و اغنیاء از طریق شهادت به ناحق تأمین نخواهد شد. «ان یکن غیناً أو فقیراً فالله اولی بهما».

- ۴- هر نوع کارشکنی، تأخیر و جلوگیری از اجرای عدالت، حرام است. «إِنْ تَلَوْا»^۲.

^۱ - نمونه، ج ۴، ص ۱۶۴.

^۲ - تفسیر نور، ج ۲، ص ۴۰۸.

کارگزاران

توبیخ و برکناری کارگزار متخلف

پس از شهادت حضرت علی علیه السلام یک روز «سوده» دختر «عمار» که از قبیله «همدان» بود بر معاویه وارد شد. معاویه خاطره فعالیت‌های او را که در جنگ صفین مردم را بر ضد سپاه معاویه می‌شورانید به یاد داشت؛ لذا او را سرزنش کرد ... آنگاه از او پرسید برای چه اینجا آمده‌ای؟

سوده گفت: ای معاویه خداوند تو را به واسطه سلب حقوق واجب ما بازخواست خواهد کرد، تو پیوسته فرماندارانی برای ما می‌فرستی که ما را همچون گندم رسیده درو می‌کنند. اینک «بُسر بن اِرطاة» را فرستاده‌ای. او مردان ما را می‌کشد و اموال ما را به یغما می‌برد ... اگر او را عزل کنی چه بهتر و گرنه ما خود قیام خواهیم کرد.

معاویه عصبانی شد و گفت: مرا به قبیله خود می‌ترسانی؟ تو را با بدترین حالت نزد همان «بُسر» می‌فرستم تا هر چه بخواهد با تو انجام دهد.

«سوده» سر به زیر انداخت و پس از لحظه‌ای سر برداشت و این شهر را خواند:

صَلَّى اللهُ عَلَى رُوحِ تَضَمَّنَهَا	قبر فأصبح فيه العدل مدفونا
قد حالف الحق لا يبغي به بدلاً	فصار بالحق والایمان مقروناً ^۱

معاویه پرسید: منظورت کیست؟

«سوده» پاسخ داد: هو والله أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام

آنگاه خاطره‌ای را از حکومت و عدالت مولای متقیان علی علیه السلام نقل کرد:

روزی نزد او رفتم و می‌خواستم از مأمور جمع‌آوری زکات شکایت کنم، وقتی رسیدم دیدم که برای نماز ایستاده است؛ همین که چشمش به من افتاد، دست از نماز کشید و با رویی گشاده و مهر و محبت فرمود: آیا حاجتی داری؟ عرض کردم: آری! سپس ستم مأمور را شرح دادم. به محض اینکه سخنانم را شنید شروع به گریه کرد و فرمود:

«اللَّهُم أنت الشاهد علی و علیهم، و آتی لم آمرهم بظلم خلقک».

پروردگارا! تو بر من و آنان گواه و شاهد هستی که من به مأموران نگفتم‌ام بر مردم و خلق تو ستم کنند و حق تو را رها کنند آنگاه بی‌درنگ قطعه پوستی درآورد و بر آن نوشت:

^۱ - درود خدا بر آن پیکر باد که وقتی در دل خاک جای گرفت عدالت نیز با او دفن شد. آن پیکری که باحق هم پیمان بود، جز با عدالت حکومت نمی‌کرد و با ایمان و حقیقت پیوندی ناگسستنی داشت.

«بسم الله الرحمن الرحيم» قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (اعراف/۸۵)،
فإذا قرأت كتابي هذا فاحفظ بما في يدك من عملنا حتى يقدم عليك من يقبضه منك، والسلام».

... دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است؛ بنابراین، حق پیمانۀ و وزن را ادا کنید؛ و از اموال مردم چیزی نگاهید؛ و در روی زمین، بعد از آنکه (در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است، فساد نکنید. این برای شما بهتر است اگر باایمان هستید. همین که نامه مرا خواندی اموالی که دستور جمع‌آوری آنان را داده‌ام هر چه تاکنون گرفته‌ای نگه دار تا کسی را که می‌فرستم از تو تحویل بگیرد. والسلام.

سپس نامه را به من داد و به آن شخص رساندم و با همان دستور از سمت خود برکنار شد.
پس از شنیدن این ماجرا معاویه ناگزیر فرمان داد که هر چه «سوده» می‌خواهد برایش بنویسند و او را با رضایت به وطن خود بازگردانند.^۱

متاع مردم را به بهای اندک نخرید

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«... قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (اعراف/۸۵)

... دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است؛ بنابراین، حق پیمانۀ و وزن را ادا کنید؛ و از اموال مردم چیزی نگاهید؛ و در روی زمین، بعد از آنکه (در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است، فساد نکنید. این برای شما بهتر است اگر باایمان هستید.

این آیه سرگذشت قوم شعیب و نافرمانی و سرکشی آنها را بیان می‌فرماید و عطف است بر داستان نوح عليه السلام، چون شعیب عليه السلام نیز مانند نوح و سایر انبیای قبل از خود دعوت خویش را براساس توحید قرار داده بود. بنابراین در ابتدای آیه دعوت به یکتاپرستی و توحید ذکر شده است.

«قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ»

در اینکه این «بینه» (دلیل روشن) چگونه چیزی بوده است، در آیات فوق سخنی از آن به میان نیامده، ولی ظاهر این است که اشاره به معجزات شعیب عليه السلام است.^۱

^۱ - بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۹.

«فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ»

عادت انبیاء علیهم السلام این بوده است که وقتی مشاهده می کردند قوم خود را که در میان انواع فساد نسبت به مورد خاصی اقبال و توجه بیشتری دارند، مبارزه خود را با همان فساد شروع می کردند. و از آنجا که قوم شعیب علیه السلام نیز بیشترین فسادى که گرفتار آن بودند فساد کم فروشى، تقلب و تزویر در معامله بود؛ بدین جهت حضرت پس از دعوت به توحید مبارزه با این انحراف را در رأس کار خود قرار می دهند.^۲

«وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»

«بخس» به معنی کم کردن و ناقص کردن شیئی از روی ظلم می باشد.^۳
بنابر روایتی که از ابن عباس نقل شده است، اولین قومی که سنت کم فروشى و تقلب و تزویر در معامله را پایه گذاری کرد قوم شعیب علیه السلام بود.^۴

«وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا»

در زمین فساد ایجاد نکنید و برخلاف فطرت بشری - که همواره انسان را به اصلاح دنیای خود و تنظیم امر حیات دعوت می کند - راه نروید. گرچه فساد در زمین برحسب اطلاق شامل گناهان مربوط به حقوق اله نیز می شود، ولیکن از ماقبل و مابعد جمله مورد بحث برمی آید که مقصود از فساد، خصوص آن گناهی است که باعث سلب امنیت در اموال، اعراض و نفوس اجتماع می شود، مانند: راهزنی، غارت، تجاوزهای ناموسی، قتل و امثال آن.^۵

پیامها

۱- پیامبران، بر مسائل اقتصادی جامعه نیز نظارت داشته و درصدد سلامت و بهبود زندگی مردم بودند، «لاتبخسوا الناس اشیاءهم»،

۲- دین و برنامه های آن، از زندگی دنیا جدا نیست، «لاتبخسوا الناس اشیاءهم»،

۳- کم کاری هم مثل کم فروشی است، به جای «أموالهم» فرمود: «اشیاءهم»،

۴- ایمان، ضامن کسب و کار صحیح و عدالت اجتماعی است. «لاتبخسوا الناس» ... «ان کنتم مؤمنین»^۶

^۱ - تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۲۵۰.

^۲ - فخرالدین رازی، ابوعبدالله محمد بن عمر، مفاتیح الغیب، ج ۱۴، ص ۳۱۳.

^۳ - مفردات، ص ۱۱۰.

^۴ - سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۰۲.

^۵ - المیزان، ترجمه، ج ۸، ص ۲۳۶.

^۶ - تفسیر نور، ج ۴، ص ۱۱۵.

دشمنان

او را به همان ضربت قصاص کنید

امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از ضربت ابن ملجم بر فرق مبارکشان و بستری شدن، خطاب به فرزندان‌شان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و دیگران چنین فرمودند: یا بنی عبدالمطلب، «أَلْفَيْنَاكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا، تَقُولُونَ: «قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي. انْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ، وَلَا تُثْمِلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمِثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ».^۱

ای فرزندان عبدالمطلب: مبدا پس از من دست به خون مسلمین فرو برید (و دست به کشتار بزنید) و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد، بدانید جز کشته شدن من کسی دیگر نباید کشته شود. درست بنگرید! اگر من از ضربت او مُردم، او را تنها يك ضربت بزنید، و دست و پا و دیگر اعضای او را مبرید، من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «بپرهیزد از بریدن اعضای مرده، هرچند سگ دیوانه باشد».

حضرت در وصیت دیگری خطاب به فرزندان برومندان امام حسین علیه السلام می‌فرمایند: «أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي الْغَنَى وَالْفَقْرِ ... وَ بِالْعَدْلِ عَلَى الصَّدِيقِ وَالْعَدُوِّ».

تو را سفارش می‌کنم به تقوا داشتن از خدا در توانگری و تهیدستی ... و به رعایت عدالت با دوست و دشمن.^۲

دشمنی انگیزه‌ای برای بی‌عدالتی

در قرآن کریم در رابطه با بی‌عدالتی که منشأ آن دشمنی است؛ آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» (مائده/۸)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای خدا قیام کنید، و از روی عدالت، گواهی دهید! دشمن با جمعیتی، شما را به گناه و ترك عدالت نکشانند! عدالت کنید، که به پرهیزگاری نزدیکتر است! و از (معصیت) خدا بپرهیزید، که از آنچه انجام می‌دهید، باخبر است!

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۷

^۲ - حرانی، ابن شعبه، تحف العقول، ص ۸۸

این آیه شریفه نظیر آیه ۱۳۵ سوره مبارکه نساء، مؤمنان را به رعایت عدالت دعوت می‌کند و آنها را از بی‌عدالتی در رابطه با کسانی که نسبت به آنها کینه و دشمن دارند برحذر می‌کند.

تفاوت کلی دو آیه:

تفاوت میان دو آیه این است که این آیه سفارش می‌کند: کینه‌ها و دشمنی‌ها شما را منحرف نکند، ولی آیه سوره نساء می‌فرماید: علاقه‌ها و وابستگی‌ها شما را از مرز عدالت خارج نکند. آری، عوامل انحراف از عدالت یا بغض و کینه است، یا حبّ و دوستی که هر آیه به یکی از آنها اشاره دارد.^۱

«كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ»:

تفاوت این جمله با جمله «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ» (نساء/۱۳۵) در چیست؟ در یکی می‌فرماید: «قوامین لله» در دیگری «قوامین بالقسط» همینطور «شهداء لله» و «شهداء بالقسط»؟

تفاوت تعابیر در دو آیه:

مرحوم علامه طباطبایی می‌نویسند: تفاوت در تعبیر بخاطر تفاوتی است که در مقام این دو آیه هست. در آیه سوره مائده غرض این بوده که مؤمنین را از ظلم در شهادت به انگیزه سابقه دشمنی شاهد نسبت به مشهود علیه نهی کند، لذا شهادت را به قسط مقید کرد و فرمود: «باید که شهادت شما به قسط و به حق باشد و در شهادت دادن عداوت و غرضهای شخصی را دخالت ندهید»، برخلاف آیه سوره نساء که سخن از شهادت دادن به نفع کسی به انگیزه دوستی و هوا و هوس دارد، و شهادت دادن به نفع دوست و محبوب ظلم به او نیست، گو اینکه خالی از ظلم هم نیست، (چون غیرمستقیم حق خصم محبوبش را ضایع کرده) ولیکن از آن جهت که شهادت به نفع محبوب است ظلم شمرده نمی‌شود؛ لذا در آیه سوره مائده امر کرد به شهادت به قسط و آنگاه این شهادت به قسط را بر یک مسأله کلی که قیام لله است، تفریع کرد. و در سوره نساء اول امر کرد به شهادت دادن برای خدا و دخالت ندادن هواها و دوستی‌ها در شهادت، و سپس آن را بر قیام به قسط تفریح کرد.

و نیز به همین جهت در آیه سوره مائده جمله «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ» را بر شهادت دادن به قسط تفریع کرد و در این جمله که نتیجه شهادت بر قسط است مؤمنین را به عدالت امر کرد، و این عدالت را وسیله‌ای برای حصول تقوا شمرد. ولی در آیه سوره نساء قضیه را برعکس کرد، یعنی جمله «فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى أَنْ تَعْدِلُوا» را بر امر به شهادت خدا متفرع کرد.

^۱ - تفسیر نور، ج ۳، ص ۴۰

نخست امر کرد به اینکه برای خدا شهادت دهید، و سپس از پیروی هوا و ترک تقوا نهی نموده، این پیروی هوا و ترک تقوا را بدترین وسیله برای ترک عدل شمرده است.^۱

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا»

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ»: راغب می‌گوید: اصل «جَرَم» به فتح اوّل به معنی قطع میوه از درخت است و بطور استعاره به گناه کردن جُرْم گفته‌اند.^۲

مرحوم طبرسی ذیل آیه ۲ سوره مائده «جَرَم» را قطع و کسب معنی می‌کند، اما از کسانی نقل می‌کند که به معنی «يَحْمِلَنَّكُمْ» (وادرار نکند) می‌باشد.^۳ و خلاصه آنکه در معنای جَرَم (به فتح اوّل) سه قول هست:

قطع، حمل، کسب. ولی قطع معنای اوّل و مشهور آن است و جُرْم (به ضم اوّل) به معنی گناه از همین ماده است.

در «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ» چون مفعول دوم با «علی» متعدی شده است؛ معنای (وادرار کردن) بر آن اشراب شده و چنان‌که می‌دانیم «حمل» بر مفعول دوم با «علی» متعدی می‌شود. گویند: حمله علی الامر، یعنی او را به فلان کار وادرار کرد.^۴

«شَنَاٰنُ قَوْمٍ»:

«شَنَان» عبارت است از بغضی که همراه با کراهت و دوری جستن باشد. و از لوازم آن در بعضی موارد اقرار و اعتراف به امری است که شخص خواهان دوری از آن است. «بغض» خلاف «حب» است و هنگامی که شدید گردد «عداوت» می‌شود. بنابراین فرق بین «شَنَان»، «بغض» و «عداوت» روشن می‌شود.^۵

در لسان العرب آمده است، الشَّيْءُ مَثَلُ الشَّفَاعَةِ: البُغْضُ.^۶

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۵، ص ۳۸۶

^۲ - مفردات، ص ۱۹۲

^۳ - مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۳۷

^۴ - قرشی، علی اکبر، قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۹

^۵ - التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۶، ص ۱۲۵

^۶ - ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱، ص ۱۰۱

قانون گرایی

قانون برای همه

نقل است که نجاشی، شاعر نامی عراق و از اهل یمن و از مردان سرشناس کوفه در جنگ صفین از یاران علی علیه السلام بود. وی در روز اول ماه مبارک رمضان به تحریک دوستش «ابوسمال اسدی» به خوردن کباب و نوشیدن شراب سرگرم شدند. به طوری که در حال مستی عربده کشیده و سروصدای آنها همسایگان را سخت ناراحت کرد؛ تا اینکه یکی از شیعیان به امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کرد و به امر آن حضرت آنها را احضار کردند. ابوسمال گریخت و در میان خانه‌های قبیله اسدی پنهان گشت ولی نجاشی دستگیر شد و شبانگاه به دستور آن حضرت زندانی گردید و فردا صبح در برابر مسلمانان و پس از اثبات جرم برهنه‌اش کردند و هشتاد تازیانه بر بدنش نواختند. سپس بیست تازیانه دیگر به خاطر اینکه حرمت ماه رمضان را شکسته بود بر آن افزودند. نجاشی گفت: هشتاد تازیانه برای میگزاری بود، بیست ضربه دیگر برای چه؟ علی علیه السلام فرمود: به خاطر اینکه این عمل زشت را در ماه مبارک رمضان مرتکب شدی و احترام ماه خدا را نگاه نداشتی. فامیل و قبیله نجاشی که همه یمنی و از دوستان علی علیه السلام بودند از این پیش آمد سخت ناراحت گشته و در پیروی و تبعیت از آن حضرت دچار سستی و تردید شدند. یکی از آنها به نام طارق بن عبدالله به آن حضرت عرض کرد ما مردم یمن از دوستان و مخلصان با سابقه شما هستیم و انتظار نداشتیم ما را به آنها که با شما دشمنی می‌کنند به یک چشم نگاه کنی و امروز سابقه دوستی ما را نادیده بگیری و در ملاء عام بین دوست و دشمن نجاشی، این مرد نامی ما را شلاق بزنی تا نزد دوست و دشمن خوار شویم!

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: اجرای عدالت و قانون الهی برای گناهکاران سنگین است. مگر من چه کردم؟ آیا جز این است که نجاشی بر معصیت خدا جرأت کرده و من به دستور خداوند درباره او حد جاری کردم؟...

ابن ابی الحدید می‌گوید: نجاشی به اتفاق طارق به خاطر اجرای حق و عدالت علی علیه السلام از کوفه شبانه فرار کردند و در شام به معاویه پیوستند.^۱

^۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۸

استقامت در اجرای قانون

خداوند در قرآن درباره اجرای دستورات و احکام الهی می‌فرماید:

«فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ» (شوری/۱۵)

پس به همین خاطر تو نیز آنان را به سوی این آیین واحد الهی دعوت کن و آن چنان که مأمور شده‌ای استقامت نما، و از هوی و هوسهای آنان پیروی مکن، و بگو: «به هر کتابی که خدا نازل کرده ایمان آورده‌ام و مأمورم در میان شما عدالت کنم و...»

«فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ»

از آنجا که در آیات قبل مسأله تفرقه امتها بر اثر بغی و ظلم و انحراف مطرح شده، در آیه مورد بحث پیامبر ﷺ را دستور می‌دهد که برای حل اختلافات و احیای آئین انبیا بکوشد، و در این راه نهایت استقامت را به خرج دهد. می‌فرماید: انسانها را به سوی آئین واحد الهی دعوت کن، و از اختلافات برهان^۱

«وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ»

بعضی از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله «لأعدل» لام زائد است که تنها خاصیت تأکید را دارد، نظیر لام در «لنسلم» در جمله «وَأُمِرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». و معنای جمله مورد بحث این است که: من مأمور شده‌ام بین شما عدالت برقرار کنم، یعنی همه را به یک چشم ببینم، قوی را بر ضعیف و غنی را بر فقیر و کبیر را بر صغیر مقدم ندارم، و سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب و هاشمی را و یا قرشی را بر غیر آنان برتری ندهم. پس در حقیقت دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگی در برابر آن مساویند. پس جمله «آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ» مساوی دانستن همه کتابهای نازل شده است از حیث اینکه باید همه ایمان آورند. و جمله «وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ» مساوی دانستن همه مردم است از حیث اینکه همه را باید دعوت کرد، تا متوجه شرعی که نازل شده بشوند.

بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله «لأعدل بَيْنَكُمْ» لام تعلیل است و معنای آن این است: این که من مأمور شده‌ام بدانچه مأمور شده‌ام بدین جهت بوده که بین شما عدالت برقرار

کنم. و نیز در باره عدالت بعضی گفته‌اند: مراد از آن، عدالت در داوری است. بعضی دیگر گفته‌اند: عدالت در حکم است. و بعضی معنای دیگری کرده‌اند، لیکن همه این معانی از سیاق آیه به دور است، و سیاق با آن نمی‌سازد.^۱

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۱۸، ۴۵

شایسته سالاری در سیره امام علی علیه السلام

شایستگی معیار انتخاب

امام علی علیه السلام هم در گفتار و هم در رفتار بر این ویژگی مهم تأکید خاصی داشتند. حضرت در سخنی می‌فرمایند:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ ...^۱

ای مردم، همانا سزاوارترین شما به امر خلافت و رهبری امت، تواناترین بر اداره آن و داناترین به فرمان خداوند در فهم مسائل می‌باشد.

از این روایت چنین استنباط می‌گردد که در تمامی مسائل مربوط به حکومت از صدر؛ که رهبری امت است تا ذیل و پایین‌ترین مسئولیت‌ها باید پیوسته، شایستگی محور باشد.^۲ سفارش پیوسته حضرت به کارگزاران خویش نیز توجه و تأکید بر شایسته سالاری است. مولای متقیان علیه السلام در موارد متعددی از عهدنامه مالک اشتر بر این امر تأکید می‌ورزند، از جمله:

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ، فَاسْتَعْمَلْهُمْ اخْتِيَارًا، وَ لَا تُؤَلِّمْهُمْ مُحَابَاةً وَ اثْرَةً، فَإِنَّهُمَا جَمَاعُ مِنَ شَعْبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ. وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبَيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ اخْلَاقًا، وَ أَصَحُّ أَعْرَاضًا، وَ أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا، وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا.^۳

سپس در امور کارگزارانت بیندیش، و پس از آزمایش به کارشان بگمار، و با میل شخصی، و بدون مشورت با دیگران آنان را به کارهای مختلف وادار نکن، زیرا نوعی ستمگری و خیانت است. کارگزاران دولتی را از میان مردمی باتجربه و باحیاء از خاندان‌های پاکیزه و باتقوی، که در مسلمانی سابقه درخشانی دارند انتخاب کن، زیرا اخلاق آنان گرمی‌تر، و آبرویشان محفوظ‌تر، و طمع‌ورزی‌شان کمتر، و آینده‌نگری آنان بیشتر است.

حضرت خود در گزینش‌ها پیوسته بر این اصل عنایت دارد. او وقتی مالک اشتر را به استانداری مصر منصوب می‌کند شایستگی‌های او را به مردم آن سامان چنین گوشزد می‌کند:

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَ لَا يَنْكُلُ عَنْ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّدْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ ...^۴

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳

^۲ - خاتمی، سیداحمد، سیره سیاسی امام علی علیه السلام، ص ۱۳۲

^۳ - نهج البلاغه، نامه ۵۳

^۴ - همان، نامه ۳۸

پس از ستایش پروردگار! من بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم، که در روزهای وحشت، غمی خوابید، و در لحظه‌های ترس از دشمن روی غمی گرداند و بر بدکاران از شعله‌های آتش تندتر است، او مالک پسر حارث مدحجی^۱ است.

این اصل از نظر امیر مؤمنان آن قدر مهم بود که چه بسا شخصی را در آغاز برای مسئولیتی شایسته می‌دید، اما در ادامه اگر با تغییر شرایط می‌دید که مسئولی قوی‌تر لازم است؛ بلافاصله جابه‌جایی صورت می‌داد؛ اما همراه با تجلیل و تکریم از کارگزاری که از مسئولیت کنار گذاشته بود. به عنوان نمونه محمد بن ابی بکر یار وفادارش را به استانداری مصر منصوب کرد. پس از مدتی معاویه بر آن شد که با جمله به مصر آن را از قلمرو حکومت مولا جدا کند. بر این اساس عمرو عاص را بر این مأموریت گماشت تا مصر را اشغال کند، امام ع دید برای جلوگیری از این خطر باید فرد مقتدری را برای مسئولیت مصر برگزیند و او مالک اشتر بود. بر این اساس مسئولیت مصر را به مالک سپرد و محمد بن ابی بکر را به مدینه فراخواند و در نامه‌ای به او یادآور شد^۲ که این جابه‌جایی به خاطر این نیست که تو در تلاش و کوشش کندی ورزیده‌ای، بلکه اکنون به مصلحت است که تو در جای دیگر قرار بگیری.

معیارهای شایسته سالاری

خداوند در بیان معیارهای شایستگی و شایسته سالاری می‌فرماید:

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (بقره/۲۴۷)

و پیامبرشان به آنها گفت: «خداوند (طالوت) را برای زمامداری شما مبعوث (و انتخاب) کرده است.» گفتند: «چگونه او بر ما حکومت کند، با این که ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟!» گفت: «خدا او را بر شما برگزیده، و او را در علم و (قدرت) جسم، وسعت بخشیده است. خداوند، ملکش را به هرکس بخواهد، می‌بخشد و احسان خداوند، وسیع است و (از لیاقت افراد برای منصب‌ها) آگاه است.

^۱ - مدحج، نام قبیله مالک اشتر است.

^۲ - سیره سیاسی امام علی ۷، ص ۱۳۵

فضای نزول آیه

برای اینکه فضای نزول این آیه روشن شود به اتفاقاتی که قبل از آن افتاده است و آیه قبل و برخی دیگر از آیات به آن اشاره دارد می‌پردازیم، تا مسأله شایسته سالاری که خداوند در این آیه بر آن تأکید خاص دارد آشکارتر گردد.

حادثه‌ای عبرت‌انگیز

قوم یهود که در زیر سلطهٔ فرعونیان، ضعیف و ناتوان شده بودند، بر اثر رهبریهای خردمندانهٔ موسی علیه السلام از آن وضع اسف‌انگیز نجات یافته و به قدرت و عظمت رسیدند.

خداوند به برکت این پیامبر نعمتهای فراوانی به آنها بخشیده که از جمله صندوق عهد بود. قوم یهود با حمل این صندوق در جلو لشگر یک نوع اطمینان خاطر و توانایی روحی پیدا می‌کردند و این قدرت و عظمت تا مدتی بعد از موسی علیه السلام ادامه داشت، ولی همین پیروزی‌ها و نعمتها کم‌کم باعث غرور آنها شد و به قانون‌شکنی تن دادند، سرانجام بدست فلسطینیان شکست خورده و قدرت و نفوذ خویش را همراه صندوق عهد^۱ از دست دادند و به دنبال آن چنان دچار پراکندگی و اختلاف شدند که در برابر کوچکترین دشمنان قدرت دفاع نداشتند تا جایی که دشمنان گروه‌های کثیری از آنها را از سرزمین خود بیرون راندند و حتی فرزندان آنها را به اسارت گرفتند.

این وضع سالهایی ادامه داشت تا آنکه خداوند پیامبری به نام «اشموئیل» را برای نجات و ارشاد آنها برانگیخت، آنها نیز که از ظلم و جور دشمنان به تنگ آمده بودند و دنبال پناهگاهی می‌گشتند، گرد او اجتماع کردند، و از او خواستند رهبر و امیری برای آنها انتخاب کند تا همگی تحت فرمان و هدایت او یک دل و یک رأی، با دشمن نبرد کنند، تا عزت از دست رفته را بازیابند.^۲

^۱ - تابوت سکینه، صندوق عهد یا مشهورتر «تابوت عهد» صندوقی است که موسی ۷ به امر خدا آن را از چوب شطیم ساخت و بیروت و درون آن را با طلا پوشانید، و دو لوح محتوی احکام عشره و عصای هارون و حَقَّة «من» و تورات را در آن قرار داد. تابوت عهد نمایندهٔ خدا در میان قوم بنی‌اسرائیل بود، و در جنگها آن را پیشاپیش خود حرکت می‌دادند، و وسیلهٔ پیروزی می‌دانستند. دست زدن به آن گناه بود، برای حرکت دادن آن چوبی از حلقه‌های زرین دو طرف آن می‌گذرانیدند و چوبها را به دست گرفته حرکت می‌کردند. فلسطینیان آن را گرفتند، و این امر سبب بدبختی ایشان شد، و ناچار آن را به زمین اسرائیل پس فرستادند. داود آن را به اورشلیم آورد و سلیمان آن را در معبد گذاشت. از آن زمان از دیده‌ها پنهان شد ... (قرآن کریم، ترجمه و توضیحات بهاءالدین خرمشاهی، ذیل آیه ۲۴۸).

^۲ - «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَنْ بَعْدَ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ لَّهُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلَكًا يُقَاتِلَ قِي سَبِيلِ اللَّهِ» (بقره/۲۴۶)

«اشموئیل» که به روحیات و سست همتی آنان به خوبی آشنا بود در جواب گفت از آن بیم دارم که چون فرمان جهاد در رسد از دستور امیر و رهبر خود سرپیچی کنید و از مقابله و پیکار با دشمن شانه خالی نمایید.^۱

آنها گفتند چگونه ممکن است ما از فرمان امیر سرباز زنیم و از انجام وظیفه دریغ نماییم، در حالیکه دشمن ما را از وطن خود بیرون رانده و سرزمین‌های ما را اشغال نموده و فرزندانمان را به اسارت برده است.^۲

«اشموئیل» دید که جمعیت با تشخیص درد به سراغ طبیب آمده‌اند و گویا رمز عقب‌ماندگی خود را درک کرده‌اند، به درگاه خداوند روی آورد و خواسته قوم را به پیشگاه وی عرضه داشت به او وحی شد که «طالوت» را به پادشاهی ایشان برگزیدم.^۳

« وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا »

این آیه شریفه پاسخ پیامبر ایشان است و اگر وی تعیین فرماندهی را به خدای تعالی نسبت داده، خواسته است بنی‌اسرائیل را متوجه اشتباهشان کند، که تعیین فرماندهی را به پیامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو یک پادشاه فرمانده برای ما معین کن، و نگفتند: از خدا درخواست کن فرماندهی برای ما معین کند، و قتال را بر ما واجب سازد.^۴

طالوت کیست؟

طالوت مردی بلندقامت و تنومند بود، و از نظر قوای روحی نیز بسیار زیرک، دانشمند و باتدبیر بود. بعضی علت انتخاب نام «طالوت» را برای وی همان طول قامت او می‌دانند، ولی با این همه شهرتی نداشت و با پدرش در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای می‌زیست و چهارپایان پدر را به چرا می‌برد، و کشاورزی می‌کرد.

روزی بعضی از چهارپایان او در بیابان گم شدند، طالوت به اتفاق یکی از دوستان خود به جستجوی آنها در اطراف رودخانه به گردش درآمد، این وضع تا چند روز ادامه یافت تا اینکه به نزدیک شهر «صوف» رسیدند. دوست وی گفت: ما اکنون به سرزمین «صوف» شهر «اشموئیل» پیامبر رسیده‌ایم، بیا نزد

^۱ - «قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا» (بقره/۲۴۶)

^۲ - «قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءَنَا» (بقره/۲۴۶)

^۳ - نمونه، ج ۲، ص ۱۶۵-۱۶۶

^۴ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۴۳۵

وی رویم شاید در پرتو وحی و فروغ رأی او به گم شده خویش راه یابیم؛ هنگامی که وارد شهر شدند، با «اشموئیل» برخورد کردند.

همین که چشمان پیامبر خدا و طالوت به یکدیگر افتاد میان دلهای آنان آشنایی برقرار شد، «اشموئیل» از همان لحظه طالوت را شناخت و دانست که این جوان همان است که از طرف خداوند برای فرماندهی جمعیت تعیین شده است، هنگامی که طالوت سرگذشت خود را برای پیامبر خدا شرح داد، او گفت: اما چهارپایان هم اکنون در راه دهکده رو به باغستان پدیرت روانه هستند و از ناحیه آنان نگران مباش، ولی من تو را برای کاری بسیار بزرگتر از آن دعوت می‌کنم، خداوند تو را مأمور نجات بنی‌اسرائیل شناخته است ... سپس او را به قوم خود معرفی کرد^۱

«قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ»

«آئی»: از ادات استفهام برای سؤال از حالت و چگونگی و مکان می‌باشد، و بر سرگردانی سران بنی‌اسرائیل دلالت دارد، به جهت اینکه فرمانروایی آنها در اختیار طالوت قرار گرفته بود.

این مهم در حالی بود که به زعم آنها لازم بود فرمانروا از بیتی شریف و ثروتمند و صاحب عزت باشد و اینها در «طالوت» نبود و همین امر سبب اعتراض آنها شد.

البته اعتراض سران بنی‌اسرائیل به آنها اختصاص ندارد، بلکه هر جماعت و گروه اشرافی هنگامی که از حقیقت روی‌گردان شده، از قضاء و قدر الهی غافل گردد و بر امور ظاهری و حسی اکتفا کند، به مسائلی اذعان پیدا خواهد کرد که با حقیقت و واقع مخالف است. در این مقام آنها بر ظاهر و آنچه مردم به آن عادت کرده‌اند باور دارند که فرمانروا زمانی می‌تواند ملک خود را تأسیس و اداره نماید که از بیتی شریف، ثروتمند و صاحب عزت باشد، در حالی که این دو در طالوت نبود، لذا به انتخاب او اعتراض کردند.^۲

بعضی از مفسران گفته‌اند:

سبب انکار آنها این بود که آنان از فرزندان لاوی یا یهودا بودند، یعنی کسانی که نبوت و ملک در آنها جمع شده بود، و طالوت از فرزندان بنیامین بود و فقیر و مستمند.^۳

^۱ - نمونه، ج ۲، ص ۱۶۷

^۲ - مواهب الرحمن، ج ۴، ص ۱۴۵

^۳ - مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۱۳

مرحوم سید عبدالاعلی سبزواری در ادامه توضیحات خود ذیل این آیه شریفه، پس از نقل این نظر با ذکر دو دلیل آن را رد می‌کند:

اول: طالوت از فرزندان شمعون - بنا بر سفر تکوین - یا از فرزندان قهات - بنا بر سفر اخبار - و از فرزندان بنیامین نبوده است، بلکه او «بولس» پیامبر است که نامش «شائول» نیز می‌باشد، همچنان که در کتب تاریخی نیز چنین آمده است. ضمن اینکه در بنی‌اسرائیل قبل از طالوت پادشاهی نبوده است و او اولین پادشاه در میان آنهاست؛ پس چگونه می‌شود که در فرزندان یهودا ملک و فرمانروایی بوده باشد؟! دوم: آنچه در کتب تاریخی مذکور می‌باشد این است که او فقیر و مستمند نبوده، بلکه از جانب پدرش ثروتی نیز داشته است و ظاهر آیه شریفه نیز دلالت دارد بر اینکه مال او وسعت نداشته است و این تعبیر اعم از فقر است، و همین مسأله دلالت دارد بر اینکه آنها نسبت به فرمانروایی خود را از دیگران سزاوارتر می‌دانستند، چون بزرگ و ثروتمند بنی‌اسرائیل بودند.^۱ به هر صورت آنچه به ذهن می‌رسد این است که پذیرفتن هر یک از این دو نظر مشکل‌ساز نیست، چرا که قصد اصلی و هدف نهائی این آیه شریفه این است که مَهر بطلانی زند بر این تصور مردم که افراد شایسته لزوماً باید دو خصوصیت داشته باشند: ۱- ثروتمند باشند. ۲- از خانواده و بیتی صاحب جلال، شکوه و شوکت باشند.

« قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ »

کلمه «إِصْطَفَاء» به معنی اختیار کردن است و از ریشه «صفو» به معنی آن چیزی است که خالص از هر چیز است و کدر نمی‌باشد.

تفاوت «إِصْطَفَاء» با «انتخاب» و «اجتباء»:

انتخاب در موردی است که کندن شیئی و خارج کردن آن از محلی مورد نظر است.

اجتباء در موردی است که استخراج و انتخاب هر دو مورد نظر است.

اما إِصْطَفَاء در موردی است که خالص بودن از کدورت یا کدر بودن مقصود است.^۲

این کلام جواب به دو اعتراض بنی‌اسرائیل است، اما اعتراضشان به اینکه خودشان سزاوارتر به ملک و سلطنت می‌باشند؛ چون دارای شرافت دودمان هستند، جوابش این است که وقتی خدای تعالی طالوت را برای سلطنت انتخاب کند قهراً او و دودمان او شرافتی پیدا می‌کند مافوق شرافت سایر افراد بنی‌اسرائیل و

^۱ - مواهب الرحمن، ج ۴، ص ۱۴۶

^۲ - التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص ۲۵۸

سایر دودمانهای آن، چون فضیلت همواره تابع تفضیل خدای تعالی است، هر که او را برتر بداند، برتر است.

و اما اعتراض دوم آنها که ملاک پادشاه شدن پول است، جوابش را داد به اینکه سلطنت الهیه برای همین است که دیگر پول داری ملاک برتری قرار نگیرد، سلطنت و استقرار حکومت در جامعه‌ای از مردم، تنها و تنها برای این است که اراده‌های متفرق مردم که با نداشتن حکومت همه به هدر می‌رفت، در استقرار حکومت همه یک جا متمرکز شود، یعنی همه تابع اراده مسلمانان گردد، و تمامی زمام‌ها و اختیارات به دست یک نفر بیفتد و در نتیجه هر فرد از افراد جامعه به راه کمالی که خود لایق آن است بیفتد و در این راه تکامل احدی مزاحم فردی دیگر نشود و هیچ فردی بدون داشتن حق (و فقط به خاطر داشتن ثروت یا قدرت) جلو نیفتد، و فردی دیگر فقط به خاطر نداشتن ثروت عقب نماند.^۱

پیام‌ها

۱- دین از سیاست جدا نیست، انبیاء مستقیماً در مسائل نظامی دخالت و فرمانده نظامی عزل و نصب می‌کردند، «ان الله قد بعث لکم»

۲- خودبرترینی محکوم است، «نحن احق بالملک منه»

۳- انتخاب الهی، براساس لیاقت است، نه گزاف و بیهوده «ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم».

۴- توانایی علمی و قدرت جسمی، دو شرط لازم برای فرماندهی لشکر است، «بسطة فی العلم و الجسم».

۵- توانایی علمی، از توانایی جسمی مهمتر است، ابتدا کلمه «العلم» آمد، سپس «الجسم».

۶- نه فقر و گمنامی، مانع لطف الهی است و نه ثروت و شهرت باعث آن، «و الله واسع علیم».^۲

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۴۳۵

^۲ - تفسیر نور، ج ۱، ص ۳۹۲

آزادی عقیده و بیان

هر چه می‌خواهی بپرس

آزادی عقیده، برای انسان امروز، یک معمای حل شده، و از حقوق مسلم بشر است که اسناد بین‌المللی حقوقی، بر آن گواهی می‌دهد از ویژگیهای دنیای مدرن، آن است که حق انسان را برای قبول یا انکار هر عقیده و اظهار آن، به رسمیت می‌شناسد و عقیده و مذهب را خارج از حیطه دخالت دولت می‌داند.^۱ اگرچه برخی از مدعیان چنین عقیده‌ای خود از نقض‌کنندگان آن می‌باشند. تاریخ جوامع بشری نیز، تا پیش از قرن اخیر، حکایت از چالش‌های فراوان و درگیری‌های دشوار در این باره دارد. فجایع فراوانی که به نام دین و به نام کلیسا در اروپای به اصطلاح متمدن انجام گرفته است، خود نمونه‌ای از انکار آزادی عقیده می‌باشد. این در حالی است که پیامبر اسلام به عنوان اولین حاکم اسلامی به فرمانروایان خود چنین دستور می‌دهد:

«... و من أجب الی الاسلام فله ما لنا و علیه ما علينا، و من ثبت علی دینه من اهل الادیان، فانه لایضیق علیه، و علی کل حالم من الجزية علی قدر طاقته...»

... هرکس مسلمان شود حقوق و وظایف مسلمان را خواهد داشت و هرکس از پیروان ادیان، بر آیین خود پایدار ماند، با فشار و تنگنا مواجه نمی‌شود و هر فرد بالغ، به قدر وسع خویش، جزیه می‌پردازد.^۲

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز به عنوان حاکم اسلامی و وصی و جانشین پیامبر همین سیره را دنبال می‌فرمود. علامه مجلسی در کتاب خود روایتی بدین مضمون نقل می‌کند:

«روی آن‌قوما حضروا عند أمير المؤمنين علیه السلام و هو یخطب بالكوفة و یقول: سلونی قبل ان تفقدونی، فأنا لأسأل عن شیئی دون العرض ألا أجب فیهِ، لایقولها بعدی إلا مدّع أو کذاب مفتر. فقام الیه رجل من جنب مجلسه ... فقال رافعاً صوته لعلی علیه السلام: یا أیها المدعی لما لایعلم و المتقدّم لما لایفهم أنا سائلک فأجب. قال: فوثب الیه اصحابه و شیعتهم من کل ناحیه و همّوا به، فنهرهم علی علیه السلام و قال: دعوه و لاتعجلوه، فإنّ العجل و الطیش لایقوم به حجج الله، و لا بإعجال السائل نظهر براهین الله تعالی. ثم التفت الی السائل فقال: سل بكلّ لسانک و مبلغ علمک أجبک ان شاء الله تعالی...»^۳

روایت شده است گروهی نزد امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه حاضر شدند، در حالیکه حضرت سخنرانی می‌کرد و می‌فرمود: قبل از آنکه مرا از دست دهد از من سؤال کنید، که من جز عرش، از هر آنچه سؤال شود پاسخ خواهم داد و چنین ادعایی را پس از من جز مدعیان و دروغگویان نخواهند کرد. مردی از گوشه مجلس با صدای بلند و با

^۱ - زرین کوب، عبدالحسین، در قلمرو وجدان، ص ۲۱۳

^۲ - میانجی، احمد، مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۱۶

^۳ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۶

لحنی زننده فریاد زد: من چیزهایی سؤال خواهم کرد که در آن درخواستی مانند. اصحاب و دوستان حضرت از برخورد بی ادبانه او خشمگین شدند و از هر طرف به سوی او هجوم آوردند. علی ع آنان را منع کرد و فرمود: رهایش کنید و او را به شتاب و دستپاچگی نکشانید. حجت‌های الهی با شتابزدگی و کم‌خردی استوار نمی‌گردد. آنگاه سائل را مورد خطاب قرار داد و فرمود: با هر زبان که می‌توانی و تا آنجا که می‌دانی پیرس که ان شاء الله پاسخ خواهم گفت.

حضرت در روایتی دیگر می‌فرماید: أَيْهَا النَّاسُ، إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّةً، وَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمُ أَحْرَارٌ.^۱ ای مردم! آدم نه بنده‌ای زایید و نه کنیزی. مردم همه آزادند. در قرآن شریف هم نسبت به این امر آیات مختلفی وجود دارد که در این مجال به تحلیل و بررسی برخی از آنها می‌پردازیم.

قرآن در این باره می‌فرماید:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (بقره/۲۵۶)

در قبول دین اکراهی نیست. (زیرا) راه راست از راه انحرافی، روشن شده است. بنابراین، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیری محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند شنوا و داناست.

شان نزول

در تفسیر «الدر المنثور» از ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس روایت شده است که در تفسیر آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» گفته است: این جمله درباره مردی از اهل مدینه از قبیله بنی سالم بن عوف به نام «حصین» نازل شده است. او دو فرزند داشت و خودش نیز مردی مسلمان بود. به رسول خدا ص عرض کرد: آیا می‌توانم آن دو را به پذیرفتن اسلام مجبور نمایم، چون حاضر نیستند جز نصرانیت آیین دیگری برگزینند؟ در پاسخ او این آیه شریفه نازل شد.^۲

^۱ - نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۸

^۲ - الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۹

تناسب آیه با قبل

باتعریف و وصفی که در آیه الکرسی از خداوند متعال شد، دیگر نیازی به اجبار نیست، زیرا فطرت سلیم و مشاهدات هستی، انسان را به ایمان به خدا و وحدانیت حق تعالی و پذیرش اسلام به عنوان دین و منهج حیات دعوت می‌کند. گذشته از آنکه اجبار در اصل دین با تکامل سازگار نیست.^۱

اجباری نبودن پذیرش دین

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ »: «اِکراه» یعنی اجبار انسان بر آنچه آن را ناپسند و مکروه می‌شمارد.^۲ در این جمله، دین اجباری نفی شده است، چون دین عبارت است از یک سلسله معارف علمی که معارف عملی به دنبال دارد، و جامع همه آن معارف، یک کلمه است و آن عبارت است از «اعتقادات» و اعتقاد و ایمان هم از امور قلبی است که اکراه و اجبار در آن راه ندارد، چون کاربرد اکراه تنها در اعمال ظاهری است، که عبارت است از حرکات مادی و بدنی، اما اعتقاد قلبی برای خود، علل و اسباب دیگری از سنخ خود اعتقاد و ادراک دارد و محال است که مثلاً جهل، علم را نتیجه دهد، و یا مقدمات غیرعلمی، تصدیقی علمی را بزاید.

خبری یا انشایی بودن جمله « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ »

مرحوم علامه در ادامه می‌گویند: در این جمله دو احتمال وجود دارد، یکی اینکه جمله خبری باشد و بخواهد از حال تکوین خبر دهد، و بفرماید خداوند در دین اکراه قرار نداده که نتیجه‌اش حکمی شرعی می‌شود:

«اکراه در دین نفی شده و اکراه بر دین و اعتقاد جایز نیست».

دیگر اینکه جمله‌ای انشایی باشد و بخواهد بفرماید که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان مجبور کنید، در این صورت نیز نهی مذکور بر یک حقیقت تکوینی متکی است، و آن حقیقت همان بود که بیان کردیم و گفتیم اکراه تنها در مرحله افعال بدنی اثر دارد، نه اعتقادات قلبی.^۳

آیا اجباری نبودن پذیرش دین در رابطه با همه مسایل دینی است؟

مقصود از دین در این جمله، همان خطوط کلی و اصول آن است نه منهج و شریعت، یعنی فروع فقهی و حقوقی و ولایی، زیرا در فروع دین بعد از قبول اصل آن، اکراه و اجبار هست؛ بخشی از این

^۱ - تسنیم، ج ۱۲، ص ۱۶۵

^۲ - مفردات، ص ۷۰۷

^۳ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۵۲۴

اکراه در پوشش امر به معروف و نهی از منکر ظهور می‌کند که از انزجار قلبی آغاز شده و تا قتل متخلف پیش می‌رود. امر به معروف و نهی از منکر برای پیشگیری و دفع گناه است. قسمتی دیگر از اکراه، به شکل حدود و تعزیرات نمود می‌کند که برای گناه جنبه رفع دارد؛ یعنی برای حفظ حیات معنوی فرد و جامعه و «دفع» گناه باید امر به معروف و نهی از منکر صورت بگیرد، چنان که برای «رفع» گناه و درمان، درباره بعضی باید قانون حلاً یا تعزیر را عمل کرد، همان گونه که برای حفظ سلامتی جسمی انسانها گاهی پیشگیری لازم است و گاهی درمانهای سخت و قطع عضو (بهداشت و درمان).^۱

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»:

«الرشد»: «رشد» راه یافتن به سوی خیر و صلاح، و ضد «غی» به معنای فرورفتن در فساد است.^۲ راغب اصفهانی می‌گوید: واژه «رشد» کاربرد کلمه هدایت را دارد. برخی نیز «رشد» را اعم از «رشد» دانسته‌اند، زیرا رشد درباره امور دنیا و آخرت است؛ ولی رشد درخصوص امور اخروی استعمال می‌شود. راغب در ادامه به دو آیه از قرآن اشاره می‌کند و می‌نویسد بین واژه رشد مورد استعمال در دو آیه تفاوت بسیاری وجود دارد، یکی آیه «فَإِنْ أَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا»^۳ و دیگری آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»^۴ ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و از (شایستگی) او آگاه بودیم ... (انبیاء/۵۱)

«الغی»: «غی» به معنی راه یافتن به شر و فساد می‌باشد.^۵

رابطه «رشد» و «هدایت» و «غی» و «ضلالت» از نظر مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله

ایشان گفته‌اند: حق این است که کلمه «رشد» معنایی دارد و کلمه «هدایت» معنایی دیگر، جز اینکه با اعمال عنایتی خاص به یکدیگر منطبق می‌شوند، و این معنا واضح است و در آیات زیر کاملاً به چشم می‌خورد:

«فَإِنْ أَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا» (نساء/۶)، «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» (انبیاء/۵۱)

همچنین کلمه «غی» و «ضلالت» به یک معنا نیستند، بلکه هر یک برای خود معنایی جداگانه دارند، اما این دو نیز با اعمال عنایتی مخصوص، در موردی هر دو با یکدیگر منطبق می‌شوند، و به همین جهت

^۱ - تسنیم، ج ۱۲، ص ۱۶۶.

^۲ - التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱، ص ۳۴۷-۳۴۸.

^۳ - اگر در آنها رشد کافی یافتید (اموالشان را به آنها بدهید)، (نساء/۶)

^۴ - مفردات، ص ۳۵۴-۳۵۵.

^۵ - التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص ۲۸۷.

قبلاً گفتیم که «ضالالت» به معنای انحراف از راه (با درنظر داشتن هدف و مقصد) است، ولی «غی» به معنای انحراف از راه با نسیان و فراموشی هدف است، و «غوی» به کسی می‌گویند که اصلاً نمی‌داند چه می‌خواهد و مقصدش چیست.^۱

جمله « قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » تعلیل برای جمله « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » می‌باشد. حاصل این تعلیل این است که اکراه و اجبار - که معمولاً از قوی نسبت به ضعیف سر می‌زند - وقتی مورد حاجت قرار می‌گیرد که قوی و مافوق (البته به شرط اینکه حکم و عاقل باشد، و بخواهد ضعیف را تربیت کند) مقصد مهمی را درنظر داشته باشد، که نتواند فلسفه آن را به زیردست خود بفهماند، (حال یا فهم زیردست قاصر از درک آن است و یا اینکه علت دیگری در کار است) ناگزیر به اکراه متوسل می‌شود، و یا به زیردست دستور می‌دهد که کورکورانه از او تقلید کند و ...

و اما امور مهمی که خوبی و بدی و خیر و شر آنها واضح است، و حتی آثار سوء و آثار خیری هم که به دنبال دارند، معلوم است، در چنین جایی نیازی به اکراه نخواهد بود، بلکه خود انسان یکی از دو طرف خیر و شر را انتخاب کرده و عاقبت آن را هم (چه خوب و چه بد) می‌پذیرد و دین از قبیل امور است، چون حقایق آن روشن، و راه آن با بیانات الهیه واضح است، و سنت نبویه هم آن بیانات را روشن‌تر کرده است، پس معنی «رشد» و «غی» روشن شده و معلوم می‌گردد که رشد در پیروی دین و غی در ترک دین و روگردانی از آن است؛ لذا دیگر معنا ندارد که کسی را بر دین اکراه کنند.^۲

جمع بین آیه « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » و آیات جهاد

دو پرسش

این آیه با آیات جهاد و جنگهای پیامبر چگونه قابل جمع است؟ آیا سخن کسانی که می‌گویند این آیه به وسیله آیه‌ای که جهاد و قتال را واجب می‌کند، نسخ شده است، صحیح می‌باشد؟

پاسخ: از بررسی جنگهای اسلامی به خوبی آشکار می‌شود که قسمتی از این جنگها جنبه دفاعی داشته و قسمت دیگری که جنبه جهاد ابتدایی داشته است جنبه کشورگشایی و اجبار افراد به آیین اسلام را نداشته است، بلکه برای واژگون کردن نظامات غلط و ظالمانه و اجازه یافتن مردم برای مطالعه آزاد درباره مذهب و شیوه‌های زندگی اجتماعی بوده است.

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۵۲۳.

^۲ - همان، ج ۲، ص ۵۲۴.

شاهد گویای این سخن این است که در تاریخ اسلام کراراً دیده می‌شود که مسلمانان هنگامی که شهرهایی را فتح می‌کردند پیروان مذهب دیگر را همانند مسلمانان آزادی می‌دادند، و اگر مالیات مختصری به نام جزیه از آنان دریافت می‌شد، بخاطر تأمین امنیت و هزینه نیروهای حافظ امنیت بود، زیرا که جان و مال و ناموس آنها در پناه اسلام محفوظ بود و حتی مراسم عبادات خویش را آزادانه انجام می‌دادند.^۱

در رابطه با نسخ آیه نیز مرحوم علامه چنین می‌گوید:

یکی از شواهد بر اینکه این آیه نسخ نشده، تعلیلی است که در خود آیه است و می‌فرماید: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» «(رشد) و (غی) از هم جدا شده‌اند و معقول نیست آیه‌ای که می‌خواهد این آیه را نسخ کند فقط حکمش (حرمت) را نسخ کرده، ولی علت حکم باقی بماند و اینکه می‌بینیم علت حکم باقی مانده برای اینکه مسأله روشن شدن «رشد» از «غی» در اسلام چیزی نیست که برداشته شود، پس آیه: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»^۲ و آیه «و قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۳ چون نمی‌تواند در ظهور حقانیت دین اثری داشته باشد، نخواهد توانست حکمی را که معلول این ظهور است بردارد، و اصلاً چه ارتباطی میان آیات جهاد با آن مسأله هست؟^۴

اجباری نبودن پذیرش دین و حکم ارتداد

پرسش دوم: مفاد آیه شریفه در اجباری نبودن پذیرش دین با حکم ارتداد چگونه قابل جمع است؟

پاسخ: اگر کسی بعد از پذیرش اسلام، از آن برگردد و معاذ الله مرتد شود چند حال دارد:

- ۱- یا ارتداد خود را اظهار نمی‌کند و کسی را از ارتداد خود با خبر نمی‌کند که در این حال غیر از عذاب قیامت که مطلبی کلامی است، حکم فقهی دیگر ندارد.
- ۲- اگر دیگران از ارتداد او با خبر شدند و معلوم شد که ارتداد او بر اثر پژوهش و تحقیق بود که متأسفانه به کژراهه رفت و واقعاً مصداق شاک متفحص است، در این حال نیز حکم فقهی، یعنی حدّ معهود، درباره او جاری نمی‌شود، زیرا حدود در موضع شبهه جاری نخواهد شد، چنانکه صدوق (ره) از حضرت رسول اکرم ﷺ نقل کرد: «ادروا الحدود بالشبهات ولا شفاعة ولا كفالة ولا يمين في حدّ».

^۱ - نمونه، ج ۲، ص ۲۰۶

^۲ - مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید. (توبه/۵)

^۳ - و در راه خدا، نبرد کنید. (آل عمران/۱۶۷)

^۴ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۵۲۵.

۳- اگر ارتداد او روی شبهه علمی نیست بلکه روی شهوت عملی است، در صورتی که ارتداد فطری باشد نه ملّی، حدّ معهود را دارد و معنای آزادی به اصل عدالت تحدید می‌شود و تنها مرجع تعیین حدود عدالت خدای عادل است که ربوبیت مطلق آن قائم به قسط، مشهود عارفان، معقول حکیمان و منقول فقیهان و محدثان است.^۱

در ادامه ضمن بیان این نکته که چون آنچه در تحلیل قرآنی این سیره مورد نظر بود، قسمت اول آیه است، به جهت طولانی نشدن، از بررسی و توضیح باقیمانده آیه شریفه صرف نظر کرده به برخی دیگر از آیاتی که مبنا و محور این سیره می‌باشد بطور کلی و در حد ترجمه اشاره می‌کنیم.

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...» (نحل/۱۲۵)

با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما؛ و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن!

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ...» (عنکبوت/۴۶)

با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید ...

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِظٍ» (انعام/۱۰۴)

دلایل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد، کسی که (به وسیله آن، حق را) ببیند، به سوی خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم پیوشد، به زیان خودش می‌باشد و من نگاهبان شما نیستم (و شما را بر قبول ایمان مجبور نمی‌کنم).

^۱ - تسنیم، ج ۱۲، ص ۲۵۵-۲۵۶.

فصل چهارم:

تحلیل قرآنی سیره اجتماعی امام علی

بخش نخست: کرامت انسانی

بخش دوم: مهرورزی

بخش سوم: مردم‌داری و مسئولیت اجتماع

بخش چهارم: ساده زیستی و نکوهش اشرافی گری

بخش پنجم: قضاوت های امام علی

بخش ششم: امام علی و فريضة امر به معروف و نهی از منکر

بخش نخست: کرامت انسانی

احترام به شخصیت مردم

استقبال مردم از امام

بسیاری از پادشاهان و قدرتمندان در طول تاریخ مردم و رعیت را وادار می‌کردند که در برابرشان به خاک بیافتند، گُرنش کنند، خم شوند، و انواع ذلّت پذیری‌ها را بر خود هموار کنند. وقتی حضرت علی علیه السلام برای رفتن به صفین به شهر انبار رسید دید که مردم شهر تا ایشان را دیدند از اسب‌ها پیاده شده، و در پیش روی آن حضرت شروع به دویدن کردند. مولای متقیان علیه السلام علت را پرسید. گفتند: یک رسم محلی است که پادشاهان خود را اینگونه احترام می‌کردیم. امام علی علیه السلام ناراحت شد و فرمود:

قَالَ: وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرًاؤُكُمْ ! وَإِنَّكُمْ لَتَشَقُّونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَتَشَقُّونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ
وَمَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَارْبِحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ!

به خدا سوگند! که امیران شما از این کار سودی نبردند، و شما در دنیا با آن خود را به زحمت می‌افکنید، و در آخرت دچار رنج و زحمت می‌گردید، و چه زی‌انبار است رنجی که عذاب در پی آن باشد، و چه سودمند است آسای‌شی که با آن امان از آتش جهنم باشد.^۱

رعایت شخصیت فقیر هنگام کمک

مردی خدمت امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین من حاجتی دارم. حضرت فرمود:

حاجت را روی زمین بنویس! زیرا که من گرفتاری تو را آشکارا در چهره تو می‌بینم (لازم نیست با زبان بیان کنی) مرد روی زمین نوشت.

(انا فقیر محتاج) من فقیری نیازمندم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود:

با دو جامه‌ی ارزشمند او را بپوشان.

مرد فقیر پس از آن، با چند بیت شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام تشکر نمود. حضرت فرمود:

یکصد دینار نیز به او بدهید!

بعضی گفتند:

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۳۷

یا امیرالمؤمنین او را ثروتمند کردی !

علی علیه السلام فرمود:

من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

مردم را در جایگاه خود قرار دهید و به شخصیتشان احترام بگذارید. آنگاه فرمود:

من براستی تعجب می کنم از بعضی مردم ، آنان بردگان را با پول می خرند ولی آزادگان را با نیکی های خود نمی خرند.^۱

بدرقه رفیق مسیحی و مسلمان شدن او

روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در دوران خلافتش در خارج کوفه با یک نفر ذمی (یهودی یا مسیحی) که در پناه اسلام بود، همراه شدند.

مرد ذمی گفت :

بنده خدا کجا می روی ؟

امام فرمود: به کوفه .

هر دو ره راه ادامه دادند تا سر دو راهی رسیدند، هنگامی که ذمی جدا شد و راه خود را پیش گرفت
برود، دید که رفیق مسلماننش از راه کوفه نرفت ، همراه او می آید.

مرد ذمی گفت : مگر شما نفرمودی به کوفه می روم ؟

فرمود: چرا.

شما از راه کوفه نرفتی ، راه کوفه آن یکی است.

می دانم ولی پایان خوش رفاقتی آنست که مرد، رفیق راهش را در هنگام جدایی چند قدم بدرقه کند و
دستور پیغمبر ما همین است ، بدین جهت می خواهم چند گام تو را بدرقه کنم . آنگاه به راه خود بر می
گردم .

ذمی گفت :

پیغمبر شما چنین دستور داده ؟

امام فرمود: بلی .

- این که آیین پیغمبر شما با سرعت در جهان پیش رفت کرد و چنین پیروان زیاد پیدا نمود، حتما به
خاطر همین اخلاق بزرگوارانه او بوده است .

^۱ - بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۳۹

مرد ذمی با امیر المومنین سوی کوفه برگشت هنگامی که شناخت همراه او خلیفه مسلمانان بوده است ،
مسلمان شد و اظهار داشت :

من شما را گواه می گیرم که پیرو دین و آیین شما می باشم.^۱

در قرآن کریم در آیات مختلفی به منزلت و کرامت انسان اشاره شده است، در سوره مبارکه‌ی اسراء می‌خوانیم:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوُجُوهِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (اسراء / ۷۰)
ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا، (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم و از انواع روزیهای پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم، برتری بخشیدیم.

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»:

از آنجا که یکی از طرق تربیت و هدایت، همان دادن شخصیت به افراد است، قرآن مجید به دنبال بحثهایی که مشرکان و منحرفان در آیات پیش از این دارد، در اینجا به بیان شخصیت والای نوع بشر و مواهب الهی نسبت به او می‌پردازد، تا با توجه به این ارزش فوق العاده به آسانی گوهر خود را نیالاید و خویش را به بهای ناچیزی نفروشد، می‌فرماید: "ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم."^۲

تفاوت "کرما" و "فضلنا":

در اینکه میان این دو چه تفاوتی است؟ نظرات گوناگونی اظهار شده است.
بعضی گفته‌اند "کرما" اشاره به مواهبی است که خدا ذاتا به انسان داده است، و "فضلنا" اشاره به فضائلی است که انسان به توفیق الهی، اکتساب می‌کند.
این احتمال نیز بسیار نزدیک به نظر می‌رسد که جمله "کرما" به جنبه‌های مادی اشاره می‌کند و "فضلنا" به مواهب معنوی، زیرا کلمه "فضلنا" غالبا در قرآن به همین معنی آمده است.^۳

^۱ - بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۳، ۷۴، ۱۵۷

^۲ - تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص: ۱۹۷

^۳ - تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص: ۱۹۹

اما صاحب المیزان برای این پرسش انچنین پاسخ می دهد:

تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد.^۱

حویزی ذیل این آیهی شریفه روایت ذیل را از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

إن الله لا يكرم روح كافر و لكن يكرم أرواح المؤمنين و إنما كرامة النفس و الدم بالروح و الرزق الطيب هو العلم.^۲

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۱۳، ص: ۲۱۵

^۲ - تفسیر قمی، ج ۲، ص: ۲۳

آبروی مؤمن

اسلام برای حفظ آبرو و حرمت و شخصیت مؤمنان اهمیت زیادی قائل است تا آنجا که آبروی مؤمن را برابر با خون وی می داند و به مؤمنان دستور می دهد که هم آبروی خود را حفظ کنند و هم نسبت به حرمت آبروی دیگران اهتمام ویژه ای داشته باشند.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

« لَا تَخْرِقَنَّ عَلَى أَحَدٍ سِتْرًا »؛ پرده ای (آبروی) هیچ کس را مدر.

کمک به فقیری که تقاضای کمک نکرد

مولای متقیان علی علیه السلام نیز به عنوان وصی رسول خدا نسبت به این مهم اتمام ویژه ای داشتند، نقل است که امیرمؤمنان علیه السلام مقدار پنج و سق (حدود پنج بار) خرما برای مردی فرستاد، آن مرد شخصی آبرومند بود و از کسی تقاضای کمک نمی کرد، شخصی که در آنجا بود به علی علیه السلام گفت :

«آن مرد که تقاضای کمک نکرد، چرا برای او خرما فرستادی؟ بعلاوه یک و سق برای او کافی بود.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام به او فرمود:

خداوند امثال تو را در جامعه ما زیاد نکند، من می دهم تو بخل می ورزی ، اگر من آنچه را که مورد حاجت او است ، پس از سؤ ال او، به او بدهم ، چیزی به او نداده ام؛ بلکه قیمت چیزی (آبرویی) را که به من داده ، به او داده ام ، زیرا اگر صبر کنم تا او سؤ ال کند، در حقیقت او را وادار کرده ام که آبرویش را به من بدهد، آن روئی را که در هنگام عبادت و پرستش خدای خود و خدای من ، به خاک

دختری که به واسطه زالو حامله شده بود

روزی دختری را در مسجد خدمت حضرت علی علیه السلام آوردند. پدر و برادران دختر ناراحت بودند. پدر دختر به حضرت عرض کرد یا علی علیه السلام این دختر من است و خواستگاران زیادی از اعیان و اشرف برایش پیدا شده . لکن اخیرا پیش آمدی شده که اسباب سربزه زیری ما گردیده او حامله شده در حالی که باکره هم هست به قابله مراجعه کردیم می گوید باکره است ولی حمل هم دارد از ناچاری این مسافت زیاد را پیموده ایم تا شما مشکلمان را حل نمایید.

حضرت فرمود در مسجد پرده ای بزنند. آنگاه حضرت به قابله فرمود: دختر را معاینه کن، قابله خبر داد که همانطوری که می گویند هست،

حضرت از خود دختر پرسید که خودت چه سابقه داری ؟
 دختر قسم خورد و گریه کرد که یا علی علیه السلام من مرتکب معصیتی نشده ام .
 حضرت فرمود: الان مشکل را حل می کنم، و دستور داد مقداری از سبزی هایی که روی آب راکد و مانده سبز می شوند را بیاورید،...مقداری از آن سبزی ها را در ظرفی ریخته و به قابله فرمود: که آن دختر برهنه روی آن بنشیند آن وقت آنچه باید از او دفع شود خارج می شود و همین گونه نیز شد و حیوانی کرم مانند به وزن ۷۵۰ مثقال بیرون آمد
 آنگاه خود علی علیه السلام مشکل را حل کرد، حضرت از دختر سؤال کرد آیا گاهی در آبهایی که مانده و راکد بوده برای شنا و استحمام رفته بودی ؟
 دختر عرض کرد: بلی یا علی علیه السلام مکرر نزدیک محلمان جایی بوده که من هم در آن رفته ام .
 حضرت فرمود: بلی در آب رفته ای و آن جانور (زالو) در بدنت وارد شده و همانجا بواسطه خوردن خون رشد کرده بود در اینجا بود که تکبیر مردم بلند شد.^۱

حفظ آبروی دیگران از دیدگاه قرآن

خداوند در قرآن نسبت به حفظ آبروی دیگران می فرماید:

لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا (نساء/۱۴۸)

خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران) را اظهار کند مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد. خداوند، شنوا و داناست.

«الْجَهْرَ»: راغب اصفهانی می گوید:

کلمه: " جهر"، (بر خلاف کلمه ظهور) در موردی به کار می رود که افزون بر اندازه برای حواس بینایی یا شنوایی ما ظاهر شده باشد، در مورد حس بینایی می گوئیم: " رأیتہ چهارا" یعنی من آن شخص و یا آن شیئی را بسیار روشن و واضح دیدم، در قرآن کریم می خوانیم: که بنی اسرائیل به موسی بن عمران علیه السلام گفتند: " لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً" (بقره/۵۳) و یا گفتند: " أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً" (نساء/۱۵۳).
 و در مورد حس شنوایی در قرآن کریم می خوانیم: " سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ" (رعد/۱۰).^۲

^۱ - بحار الانوار، ج ۹،

^۲ - مفردات، ص ۱۰۱

«بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ»: مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله می‌فرمایند:

کلمه "سوء من القول" (زشت از سخن)، به معنای سخنی است که در باره هر کسی گفته شود ناراحت می‌گردد، مثل نفرین و فحش، چه فحشی که مشتمل بر بدی‌ها و عیب‌های طرف باشد و چه فحشی که در آن بدی‌هایی به دروغ به وی نسبت داده شود، همه اینها سخنانی است که خدای تعالی جهر به آن را و یا به عبارت دیگر اظهار آن را دوست نمی‌دارد و معلوم است که خدای تعالی منزّه است از دوستی و دشمنی به آن معنایی که در ما انسان‌ها و در حیوانات هم جنس ما وجود دارد، چیزی که هست از آنجا که امر و نهی در بین ما انسانها به حسب طبع ناشی از حب و بغض است (چیزی را که دوست می‌داریم مأمور خود را امر می‌کنیم تا آن را عملی کند و چیزی را که دشمن می‌داریم طرف را از انجام آن نهی می‌کنیم) لذا بطور کنایه امر و نهی خدا را اراده و کراهت (یا حب و بغض و یا رضا و سخط او تعبیر کرده‌اند) و گرنه در ساخت مقدس او اینگونه حالات که در نفس ما پیدا می‌شود وجود ندارد.

مراد از دوست نداشتن خدا بد گویی آشکار را، اینست که در شریعت خود آن را نکوهیده شمرده است. پس اینکه فرمود: "خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی‌دارد" کنایه است از اینکه در شریعتی که تشریع فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده، حال چه نکوهیده به حد حرمت و چه اینکه زشتی آن به حد حرمت نرسد و از حد کراهت و اعانه تجاوز نکند.^۱

«إِلَّا مَنْ ظَلِمَ»:

این جمله استثنای منقطع است و معنایش با معنای کلمه "لکن" یکی است، پس در حقیقت فرموده: "لکن من ظلم لا باس بان یجهر بالسوء من القول فیمن ظلمه و من حیث الظلم" (خدا دوست نمی‌دارد سخن زشت با صدای بلند گفتن را، لیکن کسی که مورد ظلم شخصی یا اشخاصی قرار گرفته، می‌تواند در مورد خصوص آن شخص و یا اشخاص و در خصوص ظلمی که به وی رفته، سخن زشت و با صدای بلند بگوید) و همین خود قرینه است بر اینکه چنین کسی نمی‌تواند هر چه از دهانش بیرون بیاید به او نسبت دهد و حتی آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه نمی‌تواند بدی‌های دیگر او را که ربطی به ظلمش ندارد به زبان بیاورد بلکه تنها می‌تواند با صدای بلند ظلم کردنش را بگوید و صفات بدی از او را به زبان آورد که ارتباط با ظلم او دارد.

مفسرین هر چند كه در تفسیر كلمه: "سوء" اختلاف كرده‌اند كه به چه معنا است، بعضی گفته‌اند: نفرین است. بعضی دیگر گفته‌اند: نام بردن از خصوص ظلم او است و از این قبیل معانی دیگر، جز اینکه همه ین معانی مشمول اطلاق آیه شریفه می‌باشد، دیگر جهت ندارد كه هر مفسری كلمه سوء را به یكی از آن معانی تفسیر كند.^۱

مسخره کردن

لکنت زبان بلال حبشی

شخصی به محضر علی علیه السلام آمد و عرض کرد: «امروز دیدم مردی با بلال حبشی گفتگو می کرد، ولی از اینکه بلال حبشی لکنت زبان داشت؛ بطور مسخره آمیز می خندید».

علی علیه السلام فرمود: «ای بنده خدا! اینکه خواسته شده انسان درست سخن بگوید از این رو است که اعمال خود را نیز درست و پاک سازد، فلان کسی که از گفتار بلال می خندید، درست سخن گفتنش در صورتی که کردارش زشت باشد، به حال او سودی ندارد، و لکنت زبان بلال حبشی نیز وقتی که کردارش در درجه عالی درستی است، زیانی به او نمی رساند...»^۱.

خداوند درباره‌ی کسانی که دیگران به مسخره می گیرند چنین می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ (حجرات/۱۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند و نه زنانی از اینها، شاید آنان بهتر از اینان باشند و...

کلمه "سخریه" که مبدء اشتقاق کلمه "یسخر" است، به معنای استهزاء می باشد. و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره ای کنی، و یا عملاً تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند. و کلمه "قوم" به معنای جماعت است، که البته در اصل به معنای جماعتی از مردان است، و شامل زنان نمی شود، چون مردانند که به امور مهمه قیام می کنند نه زنان. و مراد از "قوم" در آیه مورد بحث همین معنا است چون این لفظ در مقابل "نساء" قرار گرفته.

و دو جمله "عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ" و "عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ" حکمت نهی را بیان می کند. و آنچه از سیاق استفاده می شود این است که می خواهد بفرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد. چیزی که هست چون غالباً مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می کنند، فرموده هیچ مردی دیگر را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکند، و گر نه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.^۲

^۱ - ورام، ابن ابی فراس، مجموعه ورام، ج ۲، ص ۸۶

^۲ - المیزان، ترجمه ج ۱۸، ص: ۴۸۱

سزای تهمت

تهمت زن به مرد جوان

زمان خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام بود، زنی شیفته و عاشق جوانی شده بود، و با ترفندهای خود می خواست آن جوان را که شخصی پاک بود، به عمل منافی عفت آلوده کند، جوان از او دوری کرد، و از حریم عفت و پاکی تجاوز ننمود.

زن آلوده، نسبت به آن جوان، بسیار ناراحت شد، تصمیم گرفت با تهمت های ناجوانمردانه، او را به کشتن دهد، به همین جهت سفیده ی تخم مرغی را به لباس خود مالید و سپس به آن جوان چسبید و او را به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آورد و شکایت خود را چنین مطرح کرد:

«این جوان می خواست با من عمل منافی عفت انجام دهد، ولی من نمی گذاشتم، سرانجام آنقدر خودش را به من مالید که شهوت او به لباسم ریخت.» سپس آن سفیده تخم مرغ را که در لباسش بود به علی علیه السلام نشان داد.

مردم آن جوان را ملامت می کردند، و آن جوان پاک و بی گناه که سخت ناراحت شده بود، گریه می کرد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام آماده قضاوت شد، به قبر فرمود:

برو ظرفی پر از آب جوش به اینجا بیاور، قبر رفت و آب جوش آورد. بدستور امام علی علیه السلام آن آب جوش را به روی لباس آن زن ریختند، هماندم آن سفیدی های مالیده به لباس او، جمع شد، آن حضرت به قبر فرمود: آن سفیدی ها را به دو نفر بده. قبر آنها را به او نفر داد، آن دو نفر آن سفیدی ها را چشیدند و هر دو عرض کردند که این سفیدی ها از سفیده تخم مرغ است.

امام علی علیه السلام دستور داد، آن جوان بی گناه را آزاد ساختند، و آن زن را به جرم نسبت زنا به یک فرد بی گناه، شلاق زدند!

یعنی حد قذف (تهمت زنا) را که هشتاد تازیانه از روی لباس است بر وی جاری ساختند.

خداوند در قرآن درباره ی کسانی که تهمت می زنند می فرماید:

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيًّا فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (نساء/ ۱۱۲)

و کسی که خطا یا گناهی مرتکب شود، سپس بیگناهی را متهم سازد، بار بهتان و گناه آشکاری بر دوش گرفته است.

«وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا»

در این آیه گناهانی که انسان مرتکب می‌شود و به گردن دیگری می‌افکند به دو قسم تقسیم شده یکی "خطیئه" و دیگری "اثم".

درباره تفاوت میان این دو، مفسران و اهل لغت سخن بسیار گفته‌اند، اما آنچه نزدیکتر به نظر می‌رسد این است که "خطیئه" از "خطا" در اصل به معنی لغزشها و گناهانی است که بدون قصد از انسان سر می‌زند و گاهی دارای کفاره و غرامت است، ولی تدریجا در معنی خطیئه توسعه‌ای داده شده و هر گناه اعم از عمد و غیر عمد را در بر می‌گیرد، زیرا هیچگونه گناهی (اعم از عمد و غیر عمد) با روح سلیم انسان سازگار نیست و اگر از او سر بزند در حقیقت یک نوع لغزش و خطا است که شایسته مقام او نیست، نتیجه اینکه خطیئه معنی وسیعی دارد که هم گناه عمدی و هم غیر عمدی را شامل می‌شود، ولی اثم معمولاً به گناهان عمدی و اختیاری گفته می‌شود.

و در اصل "اثم" به معنی چیزی است که انسان را از کاری باز می‌دارد و از آنجا که گناهان آدمی را از خیرات، باز میدارند به آنها اثم گفته شده است.^۱

«ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيًّا فَقَدْ اِحْتَمَلَ بُهْتَانًا»

علامه می‌نویسد: در این آیه دو استعاره لطیف بکار رفته است:

اول اینکه تهمت زدن را "رمی" خوانده، و رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن، و یا به طرف شکار است.

دوم اینکه تن در دادن به این عمل زشت و قبول و زر و وبال بهتان را تحمل و یا به عبارتی احتمال خوانده. گویا تهمت زننده که بی‌گناهی را متهم می‌کند، مثل کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد، و چنین عملی بار سنگینی به دوش او می‌گذارد که او را از هر خیری در تمامی زندگی‌اش باز دارد، و محروم سازد و هرگز از دوش او نیفتد.^۲

^۱ - نمونه، ج ۴، ص ۱۱۹

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۵، ص ۱۲۳

پرهیز از دشنام حتی به دشمن

نهی از دشنام به معاویه

در جریان جنگ صفین، دو نفر از یاران شجاع و پاکباز امام علی علیه السلام بنام حجر بن عدی و عمرو بن حمق، نسبت به مردم شام اظهار براءت می کردند و به آنها ناسزا می گفتند، این خبر به علی علیه السلام رسید، آن حضرت آنها را به حضور طلبید و به آنها فرمود: «زبان خود را کنترل کنید، و از ناسزاگوئی خودداری نمائید.»

آنها عرض کردند: آیا ما بر حق نیستیم، و مردم شام پیرو معاویه بر باطل نیستند؟ امام فرمود: آری چنین است.

آنها عرض کردند: پس چرا ما را از ناسزاگوئی به آنها منع می کنی؟ امام فرمود: من نمی پسندم که شما به عنوان فحش دهنده و ناسزاگو معرفی گردید و اظهار براءت کنید، بلکه بجای آن مناسب است که کارهای زشت آنها را فاش کنید و بگوئید: روش آنها چنین و چنان است، و کردارشان، این گونه و آن گونه است و بجای لعن و فحش بگوئید: «خدایا خونهای آنها و خونهای ما را حفظ کن، و بین ما و آنها صلح و توافق بر فرما، و آنها را از گمراهی هدایت فرما تا ناآگاهان آنها حق را بشناسند، و از انحراف و تجاوز دست بکشند.»

آنحاذ چنین روشی را من بیشتر دوست دارم، و برای شما نیز بهتر است.

حجر و عمرو گفتند: «ای امیرمؤمنان! سفارش شما را از جان و دل می پذیریم، و شیوه تو را روش خود می سازیم^۱».

خداوند در قرآن در رابطه با خودداری از ناسزاگوئی چنین می فرماید:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (انعام/۱۰۸)

(به معبود) کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید، مبدا آنها (نیز) از روی (ظلم و) جهل، خدا را دشنام دهند! اینچنین برای هر امتی عملشان را زینت دادیم سپس بازگشت همه آنان به سوی پروردگارشان است و آنها را از آنچه عمل می کردند، آگاه می سازد (و پاداش و کیفر می دهد).

این آیه یکی از ادب های دینی را خاطرنشان می سازد که با رعایت آن، احترام مقدسات جامعه دینی محفوظ مانده و دستخوش اهانت و ناسزا و یا سخریه نمی شود، چون این معنا غریزه انسانی است که از

^۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۴

حریم مقدسات خود دفاع نموده با کسانی که به حریم مقدساتش تجاوز کنند به مقابله برخیزد و چه بسا شدت خشم او را به فحش و ناسزای به مقدسات آنان وادار سازد، و چون ممکن بود مسلمین به منظور دفاع از حریم پروردگار بت‌های مشرکین را هدف دشنام خود قرار داده در نتیجه عصبیت جاهلیت، مشرکین را نیز وادار سازد که حریم مقدس خدای متعال را مورد هتک قرار دهند لذا به آنان دستور می‌دهد که به خدایان مشرکین ناسزا نگویند، چون اگر ناسزا بگویند و آنان هم در مقام معارضه به مثل به ساحت قدس ربوبی توهین کنند در حقیقت خود مؤمنین باعث هتک حرمت و جسارت به مقام کبریایی خداوند شده‌اند.^۱

در تفسیر نورالتقلین ذیل این آیه‌ی شریفه چنین روایت شده است:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ثَلَاثَةٌ مَجَالِسَ يَمُوتُ فِيهَا اللَّهُ وَيُرْسَلُ نَفْسُهُ عَلَى أَهْلِهَا فَلَا تَقَاعِدُوهُمْ وَلَا تَجَالِسُوهُمْ مَجْلِسًا فِيهِ مَنْ يَصِفُ لِسَانَهُ كَذِبًا فِي فِتْيَاهُ وَمَجْلِسًا ذَكَرُ أَعْدَائِنَا فِيهِ جَدِيدٌ وَذِكْرُنَا فِيهِ رَثٌ وَمَجْلِسًا فِيهِ مَنْ يَصُدُّ عَنَّا وَأَنْتَ تَعْلَمُ قَالَ ثُمَّ تَلَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ثَلَاثَ آيَاتٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ كَأَنَّمَا كُنَّ فِيهِ أَوْ قَالَ فِي كَفِّهِ - وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...^۲

سه مجلس است که خداوند آنها را دشمن می‌دارد، و عذاب خود را بر اهل آن می‌فرستد، پس با آنان ننشینید و مجالست نکنید، یکی آن مجلسی که در آن کسی باشد که در گفتار خود دروغ گوید، و دیگر مجلسی که ذکر دشمنان ما در آن تازه و نو، ولی ذکر ما در آن کهنه باشد، و دیگر مجلسی که در آن کسی است که از پیروی ما (مردم را) باز میدارد و تو میدانی (که او چنین کسی است، عبدالاعلی گوید): سپس حضرت علیه السلام سه آیه از کتاب خدا خواند: اولین آیه این بود: ((دشنام ندهید آنان را که جز خدا میخوانند تا (آنها نیز) دشنام دهند خدا را ستمگرانه بنادانی)) (انعام/۱۰۸) پیام‌ها:

- ۱- احساسات خود را نسبت به مخالفان کنترل کنیم و از هر گونه بد دهنی و ناسزا پرهیزیم. «لَا تَسُبُّوا»
- ۲- به بازتاب برخوردهای خود توجه کنیم. «لَا تَسُبُّوا» ... «فَيَسُبُّوا اللَّهَ»
- ۳- با فحش و ناسزا، نمی‌توان مردم را از مسیر غلط باز داشت. «لَا تَسُبُّوا»
- ۴- ناسزاگویی، عامل بروز دشمنی و کینه و ناسزا شنیدن است. «لَا تَسُبُّوا» ... «فَيَسُبُّوا» ... «عَدُوًّا»
- ۵- دشنام، یا نشانه نداشتن منطق است، یا نداشتن ادب و یا صبر. (مسلمان با پرهیز از ناسزا، باید نشان دهد که صبر و منطق و ادب دارد). «لَا تَسُبُّوا».^۳

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۷، ص ۴۳۴

^۲ - تفسیر نورالتقلین، ج ۱، ص ۷۵۷

^۳ - تفسیر نور، ج ۳، ص ۳۲۸

بخش دوم: مهرورزی

جوانمردی

شریعه فرات را آزاد بگذارید

در جنگ صفین ، روزی معاویه با مشاور خود «عمرو عاص» صحبت کرد و برای تحت فشار قرار دادن سپاه علی علیه السلام گفت : بجا است که ما شریعه (آبراه) فرات را تصرف کنیم ، و در نتیجه ، تشنگی در این بیابان ، سپاه علی علیه السلام را از پای در آورد.

عمرو عاص گفت : «این کار درست نیست ، زیرا علی علیه السلام مردی نیست که تشنه بماند و شما آب در اختیار داشته باشید، عراقیان و حجازیان ، همراه او هستند و سرانجام با شمشیرهای بران ، خود را به آب می رسانند»

معاویه سخن «عمرو عاص» را گوش نداد، و دستور حمله داد، و سپاه او آبراه فرات را تصرف کردند. ولی طولی نکشید با حملات قهرمانانه علی علیه السلام و یارانش ، لشکر معاویه عقب نشینی کرده و آبراه فرات بدست سپاه علی علیه السلام افتاد.

معاویه از ترس تشنگی ، بسیار وحشت کرد، و برای علی علیه السلام پیام فرستاد و تقاضای آزادی آبراه فرات نمود.

علی علیه السلام به یاران فرمود: «شریعه فرات را آزاد بگذارید و کسی مانع آشامیدن آب نشود، اگر آنها کار جاهلانه انجام دادند، من چنین کاری را نمی کنم»^۱.

گذشتن از حق خویش

زبیر بن عوام پسر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، مدتی پس از مرگ او، یکی از فرزندان او به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : «در دفتر حساب پدرم دیدم که پدرم از پدر تو (ابوطالب) چند هزار درهم طلبکار بوده است».

علی علیه السلام فرمود: پدرت راستگو بود، آن مبلغ را دستور دادم به تو بدهند (و طبق دستور به او دادند). پس از مدتی فرزند زبیر به حضور علی علیه السلام آمد و عرض کرد: «در حساب ، اشتباه کرده ام ، بلکه موضوع به عکس بوده و پدر شما آن مبلغ را از پدر من طلب داشته است».

علی علیه السلام فرمود: «بدهکاری پدرت را بخشیدم و آنچه را تو بابت طلب پدرت از من گرفتی ، آنرا نیز به تو بخشیدم»^۲.

^۱ - تتمه المنتهی، ص ۱۳

^۲ - خاتمه غررالحکم، ص ۲۰

برخورد امام با عایشه پس از جنگ جمل

پس از جنگ جمل هنگامی که امام علی علیه السلام، عایشه را روانه مدینه کرد، احترام شایانی به او نمود و او را با بهترین روش تا چند کیلومتر بدرقه کرد، چهل زن را مأمور کرد، آنها لباس و عمامه مردان را پوشیدند، و شمشیر به خود حمایل نمودند و به عنوان بیست پاسدار مرد، عایشه را با کمال رعایت عفت به سوی مدینه بردند.

وقتی که عایشه به یکی از نقاط مسیر راه رسید، با گفتار نامناسب از علی علیه السلام یاد کرد، از جمله گفت: «علی با سپاهیان مرد خود که بر من مأمور کرده، حرمت عفت مرا هتک کرد.» هنگامی که به مدینه رسیدند، زنها عمامه و لباس مردانه خود را در آورند و به عایشه گفتند: «ما زن بودیم که علی علیه السلام ما را پاسدار تو نموده بود.»

امام و ابوهریره

نقل است روزی ابوهریره - که در روز قبل، علیه علی علیه السلام سخن گفته بود و به گوش او رسانده بود - نزد ایشان آمد و نیاز خودش را مطرح کرد. علی علیه السلام نیازش را برآورده ساخت. یاران علی علیه السلام وی را سرزنش کردند. فرمود: «من شرمگین می شوم که نادانی او بر دانش من، گناه او بر گذشت من، و نیاز او بر بخشش من غلبه پیدا کند.»^۲

بخشیدن سهم خود از غنیمت‌های جنگ

نقل است: مولای متقیان علی علیه السلام آنچه از اسلحه، چارپا، اثاثیه و ابزار و دیگر چیزها در لشکرگاه جملیان یافت، برداشت و آنها را فروخت و میان یاران خود تقسیم کرد و برای خود، پانصد درهم برداشت، چنان که برای همه همراهانش، چه یاران و چه بستگان و فرزندان، چنین کرد. مردی از یارانش نزد وی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من چیزی دریافت نکرده‌ام و فلان عذر، مرا از حضور [در هنگام گرفتن غنایم] باز داشت. علی علیه السلام پانصد درهم خود را به وی بخشید.^۳

^۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۴

^۲ - بحارالانوار: ج ۴۱، ص ۴۹

^۳ - مروج الذهب: ج ۲، ص ۳۸۰

قرآن کریم در رابطه با جوانمردی در داستان حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (قصص/ ۲۴-۲۳)

و هنگامی که به (چاه) آب مدین رسید، گروهی از مردم را در آنجا دید که چهارپایان خود را سیراب می‌کنند و در کنار آنان دو زن را دید که مراقب گوسفندان خویشند (و به چاه نزدیک نمی‌شوند موسی) به آن دو گفت: «کار شما چیست؟ (چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟!）」 گفتند: «ما آنها را آب نمی‌دهیم تا چوپانها همگی خارج شوند و پدر ما پیر مرد کهنسالی است (و قادر بر این کارها نیست.)»

موسی برای (گوسفندان) آن دو آب کشید سپس رو به سایه آورد و عرض کرد: «پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم!»

وقتی موسی به آب "مدین" رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می‌دادند، و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، جلوگیری می‌کردند، موسی از راه استفسار و از اینکه چرا نمی‌گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از اینکه چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد، و گفت: "ما خَطْبُکُمَا؟" چه می‌کنید؟

گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی‌دهیم تا آنکه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادت‌مان این طور است، و پدرمان پیر مردی سالخورده است، او نمی‌تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما این کار را می‌کنیم.

موسی (ع) از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید، و گوسفندان ایشان را سیراب کرد.^۱

یتیم نوازی

لقمه گذاردن در دهان یتیمان

روزی حضرت علی علیه السلام مشاهده نمود زنی مشک آبی به دوش گرفته و می رود. مشک آب را از او گرفت و به مقصد رساند؛ ضمناً از وضع او پرسش نمود.
زن گفت :

علی بن ابی طالب همسرم را به ماءموریت فرستاد و او کشته شد و حال چند کودک یتیم برایم مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم . احتیاج وادارم کرده که برای مردم خدمتکاری کنم .
علی علیه السلام برگشت و آن شب را با ناراحتی گذراند. صبح زنبیل طعامی با خود برداشت و به طرف خانه زن روان شد. بین راه ، کسانی از علی علیه السلام درخواست می کردند زنبیل را بدهید ما حمل کنیم .
حضرت می فرمود:

- روز قیامت اعمال مرا چه کسی به دوش می گیرد؟
به خانه آن زن رسید و در زد. زن پرسید:

- کیست ؟

حضرت جواب دادند:

- کسی که دیروز تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رساند، برای کودکان طعامی آورده ، در را باز کن !

زن در را باز کرد و گفت :

- خداوند از تو راضی شود و بین من و علی بن ابی طالب خودش حکم کند.

حضرت وارد شد، به زن فرمود:

- نان می پزی یا از کودکان نگهداری می کنی ؟

زن گفت :

- من در پختن نان تواناترم ، شما کودکان مرا نگهدار!

زن آرد را خمیر نمود. علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بود کباب می کرد و با خرما به دهان بچه ها می گذاشت .

با مهر و محبت پدرانه ای لقمه بر دهان کودکان می گذاشت و هر بار می فرمود:

فرزندم ! علی را حلال کن ! اگر در کار شما کوتاهی کرده است .

خمیر که حاضر شد، علی علیه السلام تنور را روشن کرد. در این حال ، صورت خویش را به آتش تنور نزدیک می کرد و می فرمود:

- ای علی ! بجش طعم آتش را! این جزای آن کسی است که از وضع یتیم ها و بیوه زنان بی خبر باشد. اتفاقا زنی که علی علیه السلام را می شناخت به آن منزل وارد شد.

به محض اینکه حضرت را دید، با عجله خود را به زن صاحب خانه رساند و گفت :

وای بر تو! این پیشوای مسلمین و زمامدار کشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است .

زن که از گفتار خود شرمنده بود با شتاب زدگی گفت :

- یا امیرالمؤمنین ! از شما خجالت می کشم ، مرا ببخش !

حضرت فرمود:

- از اینکه در کار تو و کودکانت کوتاهی شده است ، من از تو شرمنده ام !^۱

ای کاش ما نیز یتیم بودیم

ابوالطفیل می گوید: روزی دیدم علی علیه السلام یتیمان را به حضور خود خاست سپس چنان به یتیمان تفقد و مهربانی می کرد و به آنها غسل می خوراند که بعضی از اصحابش تمنا می کردند که ای کاش ما نیز یتیم می بودیم.^۲

ابتدا غسل را به یتیمان بدهید

از حبیب بن ثابت نقل شده که مقداری غسل و انجیر از منطقه ای بنام همدان و حلوان ، که اکثر درختان آنجا انجیر است برای حضرت علی علیه السلام آوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به ماءموران دستور داد که فرزندانم یتیم را حاضر کنند. آنها آمدند و حضرت اجازه داد که خود آنها به سر ظرف های غسل بروند و بخورند و با انگشتان خود آنها بلیسند. اما به دیگران با ظرف غسل بطور مساوی بین آنها تقسیم می نمود. به حضرت اعتراض کردند که چرا اجازه می دهید یتیمان با انگشتان خود از سر ظرف ها بخورند؟ حضرت فرمود: امام پدر یتیمان است و باید به عنوان پدر به فرزندان خود اجازه چنین کاری را بدهد تا آنان احساس یتیمی نکنند.^۳

۱- بحارالانوار، ج ۴۱، ۵۲

۲- همان، ص ۳۶

۳- همان، ص ۱۲۳

خداوند در آیات مختلفی از قرآن لزوم توجه و رسیدگی به حال یتیمان را گوشزد می‌فرماید؛ که به برخی از آنها بطور مختصر اشاره می‌کنیم:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَا كَيْنَ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ ... (بقره/۱۷۷)

نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز،) روی خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید (و تمام گفتگوی شما، در باره قبله و تغییر آن باشد و همه وقت خود را مصروف آن سازید) بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا، و روز رستاخیز، و فرشتگان، و کتاب (آسمانی)، و پیامبران، ایمان آورده و مال (خود) را، با همه علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان...

در شأن نزول این آمده است که چون تغییر قبله سر و صدای زیادی در میان مردم بخصوص یهود و نصاری به راه انداخت، یهود که بزرگترین سند افتخار خود (پیروی مسلمین از قبله آنان) را از دست داده بودند زبان به اعتراض گشودند، که قرآن در آیه ۱۴۲ با جمله (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ) به آن اشاره کرده است آیه فوق نازل گردید و تایید کرد که این همه گفتگو در مساله قبله صحیح نیست بلکه مهم‌تر از قبله مسائل دیگری است که معیار ارزش انسانهاست و باید به آنها توجه شود و آن مسائل را در این آیه شرح داده است.^۱ یکی این مسائل انفاق مال و ثروت خود به یتیمان است.

نکته:

در معنای «ءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ» چند وجه گفته شده است:

- ۱- ضمیر «عَلَى حُبِّهِ» بمال برمیگردد
 - ۲- ضمیر در «عَلَى حُبِّهِ» به من آمن برمیگردد
 - ۳- ضمیر در «عَلَى حُبِّهِ» بایتاء برمیگردد
 - ۴- ضمیر در «عَلَى حُبِّهِ» به «اللَّهِ» که در آیه مذکور است برمیگردد
- از نظر مرحوم طبرسی این وجه بهترین وجهی است که در تفسیر این جمله گفته شده است؛ زیرا بدون قصد قربت- هر چند شخص با اینکه به مال خود علاقه دارد آن را بفقرا بدهد- ثوابی بدست نمی‌آید و علاقه به مال در صورتی در زیادت ثواب تأثیر دارد که عمل برای خدا و در راه محبت او انجام بگیرد.^۲

^۱ - نمونه، ج ۱، ص ۵۹۷

^۲ - مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۷۷

خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ ... (بقره/۸۳)
و (به یاد آورید) زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خداوند یگانه را پرستش نکنید و به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید...

در این آیه خداوند به مواردی از آنچه از بنی اسرائیل پیمان گرفته است اشاره می‌کند. یکی از این موارد نیکی کردن به یتیمان و بینوایان می‌باشد.

یکی دیگر از آیاتی که رسیدگی و انفاق به یتیمان در آن تأکید شده است آیات ۱۲-۷ سوره مبارکه انسان است، که شأن نزول آن درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام و فاطمه زهرا و فرزندان آنها حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد که نذر خود را در سه روز روزه داشتن ادا کردند، و جز با آب افطار ننمودند:

وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا
إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا (انسان/۸-۹)

و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می‌دهند!
(و می‌گویند:) ما شما را بخاطر خدا اطعام می‌کنیم، و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم

کمک به فقرا و نیازمندان

بخشش جامه خود به فقیر

جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری اموال و لباس آوردند. اصحاب دور حضرت حلقه زده بودند و در انتظار تقسیم اموال بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را تقسیم کرد و دیگر چیزی باقی نماند. در این موقع یکی از مهاجران فقیر که غایب بود وارد شد. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به او افتاد به اصحاب فرمود:

« أَيْكُمْ يُعْطَى هَذَا نَصِيبَهُ وَ يُؤْثَرُهُ عَلَى نَفْسِهِ »؛

کدامیک از شما حاضر است سهم خود را به این مرد بدهد و او را بر خودش مقدم دارد؟

علی علیه السلام به محض این که فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید، عرضه داشت:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من سهم را به او می‌دهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم علی علیه السلام را گرفت و به آن مهاجر فقیر عطا کرد. و سپس به علی علیه السلام خطاب کرد و فرمود:

« يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ جَعَلَكَ سَبَاقًا لِلْخَيْرِ، سَخَاءً بِنَفْسِكَ مِنَ الْمَالِ، يَعْصُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ الْمَالُ يَعْصُوبُ الظُّلْمَةَ، وَ الظُّلْمَةُ هُمُ الَّذِينَ يَحْسُدُونَكَ وَ يَبْغُونَ عَلَيْكَ وَ يَمْنَعُونَكَ حَقَّكَ بَعْدِي »؛

ای علی! خداوند تو را طوری قرار داده که در کارهای خیر بر همه سبقت می‌گیری، و تو را ذاتاً سخاوتمند در بخشش مال آفریده است. تو پیشوا و بزرگ مؤمنینی و مال پیشوای ستمگران است، و ستمگران همان‌هایی هستند که پس از من بر تو حسادت خواهند کرد، و بر ضد تو طغیان می‌کنند و از حق خود محروم می‌سازند.^۱

عطای شمشیر در نبرد

در روایت آمده است که در یکی از جنگ‌ها، علی علیه السلام در حال نبرد با یکی از مشرکان بود که آن مشرک گفت: ای پسر ابی‌طالب! شمشیرت را به من هبه کن، حضرت بلافاصله شمشیرش را جلو دشمن انداخت. مرد مشرک گفت: شگفتا! ای پسر ابی‌طالب، آیا در چنین وقتی شمشیرت را به من دادی؟

^۱ - بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۶۰

امام علیه السلام در جوابش فرمود:

« یا هذا، إِنَّكَ مَدَدْتَ يَدَ الْمَسْأَلَةِ إِلَيَّ وَلَيْسَ مِنَ الْكَرَمِ أَنْ يَرِدَ السَّائِلُ »؛

ای مرد مشرک تو دست سؤال به‌سوی من دراز کردی و این از کرم و مردانگی به دور است که دست سائل رد شود. مرد مشرک خود را روی زمین انداخت و بوسه بر دست و پای آن حضرت می‌زد و می‌گفت: این است سیره و روش دین‌داران.^۱

طلا و نقره فرقی ندارد

یکی از روزها مستمندی بر امیرمؤمنان علیه السلام وارد شد و تقاضای کمک کرد. حضرت به یکی از مأموران خزانه دستور داد یک هزار به او بدهد. مأمور پرسید: از طلا باشد یا از نقره؟ امام علیه السلام فرمود:

« كَلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَانِ، فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ »؛

برای من فرقی ندارد هر دوی آنها نزد من سنگ است. هر کدام که بیشتر به درد حاجتمند می‌خورد از آن بدهید!^۲

بیابان نشین فقیر

بیابان‌نشین به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! در خانه‌ام نه حیوان گُرک‌داری هست و نه پشم‌داری؛ نه شتری دارم و نه گوسفندی.

فرمود: «به خدا سوگند، در خانه‌ام جز غذایی چیزی ندارم».

بیابان‌نشین برگشت، در حالی که می‌گفت: به خدا سوگند، در روز قیامت، نزد خدا از تو به‌خاطر این دیدار، بازخواست خواهم کرد.

علی علیه السلام بسیار گریست و فرمود تا او را برگردانند و از او خواست تا بار دیگر سخنش را تکرار کند و باز گریست و فرمود: «ای قنبر! آن زره مرا بیاور» و آن را به مرد بیابانی داد و فرمود: «مواظب باش کلاه سرت نرود. با آن، بسیار غم‌ها از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله زدوده‌ام».

قنبر گفت: بیست درهم برای او بس بود.

^۱ - همان، ج ۱، ص ۶۹

^۲ - همان

فرمود: «ای قنبر! به خدا سوگند، دوست ندارم که به اندازه دنیا طلا و یا نقره می‌داشتم و آن را صدقه می‌دادم و خدا از من می‌پذیرفت، ولی از این دیدار، بازخواست می‌کرد».^۱

انفاق در نهان

ابو اسحاق نقل می‌کند: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، تنها چهاردرهم، و نه بیشتر، داشت. درهمی در شب و درهمی در روز، درهمی در نهان و درهمی در آشکار، صدقه داد. این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید. فرمود: «ای علی! چه چیزی تو را بر این کار وا داشت؟». علی (علیه السلام) گفت: دستیابی به وعده خداوند. پس خداوند، آیه: «کسانی که اموال خود را شب و روز، و نهان و آشکارا انفاق می‌کنند» را فرو فرستاد.^۲

در روایت دیگری محمد بن حنفیه می‌گوید: پدرم (علی (علیه السلام)) شبانگاه، قبر را صدا می‌زد و آرد و خرما بر دوشش می‌نهاد و به در خانه‌هایی که می‌شناخت، می‌رفت و هیچ کس از آن خبردار نمی‌شد. به وی گفتم: پدرم! چرا این اموال را در طول روز (علنی) به آنان نمی‌دهی؟ فرمود: «پسرم! صدقه مخفی، خشم پروردگار را خاموش می‌کند».^۳

بخشش در رکوع

نقل از عمّار بن یاسر: نیازمندی در حالی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) در رکوع نماز مستحبی بود، در کنار او ایستاد. علی (علیه السلام)، انگشتر خود را درآورد و به آن نیازمند داد. نیازمند، نزد پیامبر خدا آمد و وی را از جریان، آگاه ساخت. سپس این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».

پیامبر خدا، آیه را خواند و فرمود: «هر آن که من مولای اویم، علی، مولای اوست. پروردگار! دوست بدار کسی را که با علی دوستی ورزد و دشمن دار کسی را که با علی دشمنی ورزد».^۴

۱ - ربیع الأبرار: ج ۲، ۶۶۸

۲ - بحار الأنوار: ج ۴۱، ص ۳۵

۳ - زمخشری، محمود، ربیع الأبرار و نصوص الاخبار، ج ۲، ص ۱۴۸

۴ - درالمنثور، ج ۳، ص ۱۰۵

قرآن کریم در آیات متعدد نسبت به دستگیری و کمک به فقرا و مستمندان تأکید کرده است، از جمله در سوره مبارکه نساء که می‌فرماید:

وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ ... (نساء/۳۶)

و خدا را پرستید! و هیچ چیز را همتای او قرار ندهید! و به پدر و مادر، نیکی کنید همچنین به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و....

آیه فوق یک سلسله از حقوق اسلامی را اعم از حق خدا و حقوق بندگان و آداب معاشرت با مردم را بیان داشته است، و روی هم رفته، ده دستور از آن استفاده می‌شود که دستور پنجم آن مربوط به مستمندان است.

خداوند در این دستور حقوق مستمندان را یادآوری می‌کند چون در یک اجتماع سالم که عدالت در آن برقرار است نیز افرادی معلول و از کار افتاده و مانند آن وجود خواهند داشت که فراموش کردن آنها بر خلاف تمام اصول انسانی است، و اگر فقر و محرومیت به خاطر انحراف از اصول عدالت اجتماعی دامنگیر افراد سالم گردد نیز باید با آن به مبارزه برخاست.^۱

مرحوم علامه طباطبایی رحمته الله ذیل این آیه نوشته‌اند:

جمله "وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا" به توحید عملی دعوت می‌کند، و آن این است که شخص موحد اعمال نیک خود را که از آن جمله احسان مورد بحث است صرفاً به خاطر رضای خدای تعالی انجام دهد، و در برابر انجام آن ثواب آخرت را بخواهد، نه اینکه هوای نفس را پیروی نموده، آن را شریک خدای تعالی در پیروی خود بداند.

دلیل بر این معنا که منظور توحید عملی می‌باشد این است که دنبال جمله: "وَاعْبُدُوا اللَّهَ" فرموده: "وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا..."، و بعداً همین معنا را تعلیل کرده: به این که "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا" که در روایات فرموده‌اند مختال فخور، بخیل و کسی است که مال خود را به عنوان ریاکاری در انظار مردم انفاق می‌کند، اینها کسانی هستند که به خدای تعالی شرک می‌ورزند، چون تنها او را نمی‌پرستند، هوای نفسشان را نیز پرستش می‌کنند.^۲

^۱ - نمونه، ج ۳، ص ۳۸۰

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۵۶۱

خداوند در جای دیگر می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

(بقره/۲۵۴)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از آنچه به شما روزی داده‌ایم، انفاق کنید! پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقت‌های مادی سودی دارد)، و نه شفاعت (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود.. و کافران، خود ستمگرند (هم به خودشان ستم می‌کنند، هم به دیگران)

نکته‌ای که در این آیه است این است که ذیلش دلالت دارد بر اینکه سرپیچی کردن از انفاق، کفر و ظلم است.^۱

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۲، ص ۴۹۲

ازدواج ، مسؤولیت همگانی

خداوند متعال نظام آفرینش را به گونه‌ای خلق کرده است که همه پدیده‌های عالم به صورت جفت می‌باشند، حیوانات و گیاهان با همه تنوعی که دارند به صورت نر و ماده آفریده شده‌اند. گویا در آفرینش جهان، موجودات به تنهایی توانایی پیمودن راه کمال را ندارند. براساس همین قانون نظام آفرینش، خداوند انسان‌ها را نیز به گونه‌ای آفریده است که به صورت فردی و تنهایی نمی‌توانند به کمال حقیقی دست یابند. انسان در سایه سکونت و آرامشی که از رهگذر ازدواج بهره‌مند می‌شود، بر مشکلات و سختی‌ها غلبه پیدا کرده و در مسیر تکامل گام برمی‌دارد. ازدواج و تشکیل خانواده از نظر اسلام آن قدر مهم و ارزشمند است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند:

ما بُنِيَ فِي الْإِسْلَامِ بِنَاءً أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - وَاعَزَّ مِنَ التَّزْوِيجِ^۱

در اسلام هیچ بنایی ساخته نشد، که نزد خدای عزوجل محبوب‌تر و ارجمندتر از ازدواج باشد.

ازدواج و بیت‌المال

سیره امیرمؤمنان علی علیه السلام نسبت به کسی که مرتکب عمل نکوهیده خودارضایی شده بود چنین روایت شده است: «انَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَى بِرَجُلٍ عَبَثَ بِذَكَرِهِ، فَضْرَبَ يَدَهُ حَتَّى احْمَرَّتْ، ثُمَّ زَوَّجَهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ^۲»
مردی را که با آلت خود بازی کرده بود (استمناء کرده بود) نزد امیرمؤمنان علیه السلام آوردند. حضرت به دست او تازیانه زد تا جایی که سرخ شد. آن‌گاه از محل بیت‌المال برایش زن گرفت.

حضرت در روایت دیگری در فضیلت و منزلت ازدواج می‌فرمایند:

أَفْضَلُ الشَّفَاعَاتِ أَنْ يَشْفَعَ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِي نِكَاحٍ حَتَّى يَجْمَعَ شَمْلَهُمَا^۳.

بهترین وساطتها این است که میان دو نفر در امر ازدواج وساطت شود تا سر و سامان بگیرند.

در قرآن کریم در آیات مختلفی مسئله ازدواج مطرح شده است؛ از جمله:

آیه اول:

«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (نور/۳۲)

مردان و زنان بی‌همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌سازد، خداوند گشایش‌دهنده و آگاه است.

۱- بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۲۲

۲- کافی، ج ۷، ص ۲۶۵

۳- بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۲۲

بهره‌مندی از فضل و رحمت

«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ»

«نکاح»: به معنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح می‌باشد و به معنی مقاربت و جماع نیز می‌آید.^۱ راغب اصفهانی می‌گوید: نکاح در اصل برای عقد است، سپس بنا بر استعاره به جماع نیز گفته شده است و اینکه ابتدا برای جماع وضع شده و سپس استعاره برای عقد نکاح باشد محال است؛ زیرا نامهای جماع همه از کنایات هستند و عرب تصریح به آن را قبیح می‌داند و این غیرممکن است که با لفظ قبیح از غیر قبیح تعبیر آورند.^۲

ناگفته نماند که تمام موارد استعمال «نکاح» در قرآن به معنی تزویج و ازدواج است.^۳ تعبیر «أنکحوا» (آنها را همسر دهید) با اینکه ازدواج یک امر اختیاری و بسته به میل طرفین است، مفهومش این است که مقدمات ازدواج آنها را فراهم سازید، از طریق کمک‌های مالی در صورت نیاز، پیدا کردن همسر مناسب، تشویق به مسأله «ازدواج» و بالاخره پادرمیانی برای حل مشکلاتی که معمولاً در این موارد بدون وساطت دیگران انجام‌پذیر نیست، خلاصه مفهوم آیه به قدری وسیع است که هرگونه قدمی و سخنی در این راه را شامل می‌شود.

بدون شک اصل تعاون اسلامی ایجاب می‌کند که مسلمانان در همه زمینه‌ها به یکدیگر کمک کنند، ولی تصریح به این امر در مورد ازدواج دلیل بر اهمیت ویژه آن است. اهمیت این مسأله تا بدان پایه است که امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند:

«ثلاثة يستظلون بظل عرش الله يوم القيامة، يوم لا ظلَّ إلَّا ظلُّه، رجل زوج أخاه المسلم أو أخدمه، أو كتم له سرّاً».

سه طایفه‌اند که در روز قیامت در سایه عرش خدا قرار دارند، روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست: کسی که وسایل تزویج برادر مسلمانش را فراهم سازد، کسی که به هنگام نیاز به خدمت، خدمت‌کننده‌ای برای او فراهم کند و کسی که اسرار برادر مسلمانش^۴ را پنهان دارد.

«ایامی»: جمع «أیم» به معنی زنی که شوهر ندارد، گاهی به مرد مجرد نیز اطلاق می‌شود. از باب تشبیه به زن نسبت به کسی که از آن بی‌نیاز نیست.^۵

صاحب «کشاف» می‌نویسد: «أیم» برای مرد و زن مجرد استعمال می‌شود؛ حال قبلاً ازدواج کرده باشند یا ازدواج نکرده باشند.^۱ (بکر باشند یا غیربکر)

۱- قاموس قرآن، ج ۷، ص ۱۰۷

۲- مفردات، ص ۸۲۳

۳- قاموس قرآن، ج ۷، ص ۱۰۷

۴- نمونه، ج ۱۴، ص ۴۵۸

۵- مفردات، ص ۱۰۰

«الصالحين»: مراد از «صالحين» صالح برای تزویج است، نه صالح در اعمال.^۲

«من عبادکم و امائکم»: عباد جمع عبد و إماء جمع أمه (غلامان و کنیزان)^۳

«إِنْ يَكُونُوا فَقَرَاءَ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»:

از آنجا که یک عذر تقریباً عمومی و بهانه همگانی برای فرار از زیر بار ازدواج و تشکیل خانواده مسأله فقر و نداشتن امکانات مالی است، قرآن به آن پرداخته می‌فرماید: از فقر و تنگدستی آنها نگران نباشید و در ازدواجشان بکوشید، چرا که اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند آنها را از فضل خود بی‌نیاز می‌سازد.^۴

حویزی در تفسیر خود ذیل آیه شریفه احادیث مختلفی نقل می‌کند که دو مورد از آن را ذکر می‌کنیم:

«... قال رسول الله ﷺ: من ترك التزويج مخافة العيلة فقد اساء ظنه بالله عزوجل، ان الله عزوجل يقول: «ان يكونوا فقراء يغنيهم الله من فضله»».^۵

رسول خدا فرمود: کسی که بخاطر ترس از فقر ازدواج را ترك کند، به خداوند عزوجل گمان بد برده است، زیرا خداوند (عزوجل) می‌فرماید: «اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند آنها را از فضل خود بی‌نیاز می‌کند».

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: جاء رجل الى النبي ﷺ و شكى اليه الحاجة فقال: «تزوج فتزوج فوسع عليه».^۶
از امام صادق عليه السلام روایت شده است که حضرت فرمود: مردی خدمت پیامبر آمد و از نیاز خود به حضرت شکایت کرد، پیامبر فرمود: «ازدواج کن» او ازدواج کرد و سپس امر بر او وسعت و گشایش یافت.

پیام‌ها

- ۱- جامعه اسلامی مسئول ازدواج افراد بی‌همسر است. «و أنكحوا».
- ۲- لازم نیست خواستگاری، از طرف خاصی باشد، هر یک از طرفین ازدواج می‌توانند پیشقدم شوند. «و أنكحوا».
- ۳- تنها سفارش به ترك نگاه حرام، کافی نیست، مسأله ازدواج را باید حل کنیم. «يغضوا، يغضوا».
- ۴- در تأمین نیازهای جنسی، فرقی میان انسان‌ها نیست. (زن، مرد، غلام و کنیز) «منكم، عبادكم، امائكم».^۱

۱- زمخشری، محمود، کشاف، ج ۳، ص ۲۳۳

۲- المیزان، ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۷

۳- کاشف، ج ۵، ص ۴۲۰

۴- نمونه، ج ۱۴، ص ۴۵۸

۵- نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۴۹

۶- همان

آیه دوم:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»
(روم/۲۱)

و از نشانه‌های او اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد، در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.

همسری از جنس خود

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا»

از جمله آثار توحید افعالی آن است که پروردگار بشر را از دو صنف جفت و زوج آفرید و از مردان و زنان تشکیل داد و هر یک را برحسب طبع مجهز به جهاز تناسل نمود و در هر یک نقصی نهاد که به وجود دیگری آن نقص جبران می‌پذیرد به این‌که در صنف مردان نیروی ذکورت و تأثیر و تولید نهاد و در بانوان نیروی انوشت، که از طریق ازدواج و همزیستی، هر یک نقص خود را با دیگری رفع نماید و در نتیجه برای همیشه نسل بشر در جهان استوار بماند.^۱

«مِنْ أَنْفُسِكُمْ»: مرحوم طبرسی در توضیح این قسمت از آیه می‌نویسد، مقصود این است که از شکل و جنس شما آفریده است نه از جنس دیگر.^۲

اما صاحب «الفرقان» در این رابطه توضیح کامل‌تری دارد، او معتقد است: «من» در اینجا برای بیان جنسیت است، یعنی مجانست و هم جنس بودن زوجین؛ نه برای «نشویه»؛ زیرا زوجین از یکدیگر آفریده نشده‌اند؛ که اگر چنین فرضی در نظر گرفته شود ازدواج بین آن دو حرام است، اگرچه این نشأت و ولادت دور باشد یا نزدیک.^۳

«أَزْوَاجًا»: راغب می‌نویسد: «کلمه زوج به هر یک از جنس نر و ماده حیواناتی که جفت هم شده باشند اطلاق می‌شود، همچنین به هر یک از دو قرین نیز زوج اطلاق می‌گردد، حال حیوان باشد یا غیرحیوان. مثل کفش (یک جفت کفش) خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى»^۴ و نیز فرمود:

۱- تفسیر نور، ج ۸، ص ۱۷۹

۲- حسینی همدانی، سید محمد حسین، انوار درخشان، ج ۱۲، ص ۴۰۳

۳- طبرسی، فضل بن حسن، جوامع الجامع، ج ۳، ص ۲۶۲

۴- صادقی تهرانی، محمد، الفرقان، ج ۲۳، ص ۱۳۳

۵- خداوند از آن دو زوج قرار داد، یکی نر و یکی ماده. (قیامت/۳۹)

«وَزَوْجُكَ الْجَنَّةُ»^۱، راغب در ادامه می‌نویسد، اطلاق لغت «زوجه» بر جنس ماده انسان و حیوان، لغت نازیبا و غیرفصیح است.^۲ لذا «زوجه» و «زوجات» در قرآن نیامده، بلکه «زوج» و «ازواج» بکار رفته است. زوج هم به زن اطلاق شده است، مانند: «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ...»^۳ و هم به مرد، مانند: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا ...»^۴ °

سکونت و آرامش

«لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا»

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله در بیان این قسمت از آیه شریفه چنین نوشته‌اند:

هر یک از مرد و زن دستگاه تناسلی دارند که با دستگاه تناسلی دیگری کامل می‌گردد و از مجموع آن دو توالد و تناسل صورت می‌گیرد، پس هر یک از آن دو فی نفسه ناقص، و محتاج به طرف دیگر است. و از مجموع آن دو، واحدی تام و تمام درست می‌شود، و به خاطر همین نقص و احتیاج است که هر یک به سوی دیگری حرکت می‌کند، و چون بدان رسید آرام می‌شود، چون هر ناقصی مشتاق به کمال است، و هر محتاجی مایل به زوال حاجت و فقر خویش است، و این حالت همان شهوتی است که در هر یک از این دو طرف به ودیعت نهاده شده است!^۵

صاحب «التحقیق» در توضیح ماده «سکونت» بیانی دارند که به نظر، از بیان مرحوم علامه صحیح‌تر و کامل‌تر می‌باشد. خلاصه سخن ایشان بدین شرح است:

ماده «سکون» بر استقرار - در مقابل حرکت - دلالت دارد و آن از استقرار مادی و معنوی اعم است. از استقرار باطنی به آرامش و رفع اضطراب و تشویش تعبیر می‌شود. هنگامی که این کلمه با حرف «الی» استعمال می‌شود، به معنی اعتماد و اطمینان می‌باشد. پس زمانی که گفته می‌شود «سکن الی فلان»، مقصود این است که شخص در حالی که بر فرد دیگری اعتماد، اطمینان و تکیه دارد، استقرار یافته است.

۱- به آدم گفتیم که تو و زوجت در بهشت منزل کنید. (بقره/۳۵)

۲- مفردات، ج ۱، ص ۳۸۴.

۳- و اگر تصمیم گرفتید که همسر دیگری به جای همسر خود انتخاب کنید. (نساء/۲۰)

۴- خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود و به خداوند شکایت می‌کرد شنید (و تقاضای او را اجابت کرد). (مجادله/۱)

۵- قاموس قرآن، ج ۳، ص ۱۸۵.

۶- المیزان، ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۹.

افزون بر این مراد از سکون در مکالمات عرفی و آیات کریمه قرآن؛ استقراری می‌باشد که لزوماً بدین معنا نیست که شیء از خود هیچ حرکتی نداشته باشد، بلکه قصد صریح در آن، استقرار در محلی معین است؛ گرچه استقرار او متوقف باشد بر اینکه حرکت کند یا جهت فراهم کردن آنچه بدان محتاج است در رفت و آمد باشد.

پس سکون نسبت به متعلق و محلّش مورد ملاحظه قرار می‌گیرد؛ مانند آیات شریفه ذیل:

«و له ما سكن في الليل والنهار»^۱، «يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»^۲

متعلق سکونت در این آیات به ترتیب شب و روز و بهشت و قریه می‌باشد.

بنابراین سکونت در «لتسكنوا اليها» به معنای اطمینان و اتکاء می‌باشد، یعنی استقراری که مرتبط، متعلق و مستند به اوست در امور زندگی و معیشت.^۳

مودّت و رحمت

«وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً»

«مودّت»: تقریباً به معنای محبتی است که اثرش در مقام عمل ظاهر باشد، در نتیجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع؛ چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل اثرش هویدا شود، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده عظمت و کبیرایی در دل پدید می‌آید.

«رحمت»: به معنای نوعی تأثیر نفسانی است که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند.

یکی از روشن‌ترین جلوه‌گاه‌ها و موارد خودنمایی مودت و رحمت، جامعه کوچک خانواده است، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم یکدیگرند، و این دو با هم و مخصوصاً زن، فرزندان کوچکتر را رحم می‌کنند؛ چون در آنها ضعف و عجز مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که طفل صغیرشان نمی‌تواند نیازهای ضروری زندگی خود را تأمین کند؛ لذا آن محبت و مودّت وادارشان می‌کند به اینکه در حفظ و

۱- و برای اوست آنچه در شب و روز قرار دارد. (انعام/۱۳)

۲- (و به خاطر آورید) هنگامی که گفته شد: در این شهر (بیت المقدس) ساکن شوید. (بقره/۳۵)

۳- التحقيق، ج ۵، ص ۱۶۴.

حراست، تغذیه، لباس، منزل و تربیت او بکوشند، و اگر این رحمت نبود، نسل به کلی منقطع می‌شد، و هرگز نوع بشر دوام نمی‌یافت.

نظیر این مورد، مودت و رحمتی است که در جامعه بزرگ شهری، و در میان افراد جامعه مشاهده می‌شود، یکی از افراد وقتی همشهری خود را می‌بیند، با او انس می‌گیرد، و احساس محبت می‌کند، و به مسکینان و ناتوانان اهل شهر خود که نمی‌توانند به واجبات زندگی خود قیام کنند، ترحم می‌نماید.

و به‌طوری که از سیاق برمی‌آید مراد از «مودت و رحمت» در آیه؛ همان مودت و رحمت خانوادگی است، هرچند که اطلاق این آیه شامل دومی نیز می‌شود.^۱

علامه «مغنیه» ذیل این قسمت از آیه شریفه می‌نویسد: برخی از مفسران معتقدند مراد از «مودت» مجامعت، و مراد از «رحمت» فرزند است، آنگاه بیان می‌دارد که این تفسیر دلالت می‌کند بر اینکه در نزد مفسر نسبت به این آیه، جنسیت غلبه دارد و نگاه او به زن صرفاً نگاهی ابزاری جهت توالد و تناسل است.

ایشان در رد این نظریه می‌نویسد: قرآن کریم غایت ازدواج را الفت و رحم به یکدیگر و عدالت و مساوات تعریف می‌کند، آن هم نه صرفاً بین زوجین، بلکه بین تمام افراد خانواده، همچنان که در آیه اول از سوره نساء می‌فرماید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ».^۲

غرض از امر به تقوی در این آیه شریفه این است که هر یک از افراد خانواده حق دیگری را اداء کرده و همچون «ید واحد» با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند نسبت به آنچه در آن خیر و صلاح زندگی خانوادگی است. زندگی که در آن هیچ مشکل و گره‌ای وجود ندارد و اساس جامعه صالح است.^۳

حویزی نیز ذیل این آیه شریفه روایتی نقل می‌کند که بدین شرح می‌باشد:

«... سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لابنة جحش: «قتل خالك حمزه»، قال: فاسترجعت و قالت أحتسبه عند الله قال لها: «قتل أخوك» فاسترجعت و قالت: أحتسبه عند الله، ثم قال لها: «قتل زوجك» فوضعت يدها على رأسها و صرفت فقال رسول الله صلى الله عليه وآله «ما يعدل الزوج عند المرأة شيء»^۴

۱- المیزان، ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۰.

۲- (و از خدایی بپرهیزید که هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهید، نام او را می‌برید و (نیز از قطع رابطه) خویشاوندان بپرهیزید). (نساء/۱)

۳- الکاشف، ج ۶، ص ۱۳۶.

۴- نورالثقلین، ج ۵، ص ۳۸۷.

علاوه بر این آیات دیگری نیز پیرامون ازدواج و زوجیت وجود دارد که برخی از آنها را در حد ترجمه ذیلاً می‌آوریم:

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمِّرُ مِنْ مَعَمَّرٍ وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (فاطر/۱۱)

خداوند شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه‌ای، سپس شما را به صورت زوجیهایی قرار داد، هیچ جنس ماده‌ای باردار نمی‌شود و وضع حمل نمی‌کند مگر به علم او، و هیچ کس عمر طولانی نمی‌کند، یا از عمرش کاسته نمی‌شود مگر اینکه در کتاب (علم خداوند) ثبت است، اینها همه برای خداوند آسان است.

«فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (شوری/۱۱)

او آفریننده آسمان‌ها و زمین است و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد و جفتهایی از چهارپایان آفرید و شما را به این وسیله (به وسیله همسران) زیاد می‌کند، هیچ چیز همانند او نیست و او شنوای بیناست.

«وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ» (نحل/۷۲)

خداوند برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد و از همسرانتان برای شما فرزندان و نوههایی به وجود آورد و از پاکیزه‌ها به شما روزی داد آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را انکار می‌کنند؟!

وقف میراثی ماندگار

وقف خانه در مدینه

امام صادق علیه السلام اهتمام مولای متقیان علیه السلام را نسبت به سنت وقف چنین بیان فرموده‌اند: امیر مؤمنان علیه السلام ، خانه‌ای را که در محله بنی زریق مدینه داشت، وقف کرد و در وقف‌نامه چنین نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان . این، چیزی است که علی بن ابی طالب، در حیات و سلامتش وقف می‌کند. خانه‌اش را که در محله بنی زریق است، وقف می‌کند؛ وقفی که نه فروخته می‌شود و نه بخشیده می‌گردد تا آن که خداوندی که آسمان‌ها و زمین را به ارث می‌برد، آن را به ارث ببرد، و در این خانه، خاله‌های خود را تا زمانی که زنده‌اند و کسی از نسل آنان زنده است، ساکن می‌کند و هرگاه آنان منقرض شدند، نیازمندان مسلمان در آن ساکن می‌شوند».^۱

وقف چشمه «یَبْع»

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: پیامبر خدا، «فَیء» را تقسیم کرد و به علی علیه السلام زمینی رسید. در آن، چشمه‌ای کند که از آن، آب به طرف بالا چون گردن شتر، بیرون می‌زد و آن را «یَبْع» نام نهاد. بشارت‌گری برای بشارت‌دهی آمد. فرمود: «وارثان را بشارت ده. این وقف، قطعی و مخصوص زائران خانه خدا و رهروان در راه خداست. نه فروخته می‌شود، نه بخشیده می‌شود و نه به ارث برده می‌شود. هر کس آن را بفروشد و یا ببخشد، نفرین خدا، فرشتگان و همه مردم بر او باد و خداوند، هیچ‌گاه از او عذر و یا توانی را نخواهد پذیرفت».^۲

وقف چشمه و باغ «ابونیزر» و «بغیغه»

در نقل دیگری نیز چنین آمده است: امام علی علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ، در عصر خلفا، که او را از مقام رهبری کنار زدند، بیشتر به امور کشاورزی اشتغال داشت ، با زحمات و تلاشهای خود چندین باغ احداث کرد و چندین چشمه و مزرعه را احداث و نوسازی نمود، و از دسترنج خود هزار برده خرید و آزاد ساخت.

۱ - صدوق، من لایحضره الفقیه: ج ۴، ص ۲۴۸

۲ - کافی: ج ۷، ص ۵۴

نگهداری و سرپرستی دو چشمه و باغ را به عهده «ابونیزر» فرزند نجاشی شاه حبشه واگذار کرد، یکی از آنها بنام «ابونیزر»، و نام دیگری باغ «بغیغه» بود.

ابونیزر می گوید: من در باغ بودم، روزی امام علی علیه السلام وارد باغ شد، و فرمود: آیا غذایی در نزد تو هست؟

عرض کردم: با کدوئی که از این باغ بدست آمده و روغن، غذائی آماده ساخته ام. فرمود: آن غذا را بیاور بخوریم.

من برای آماده کردن غذا برخاستم، آن حضرت نیز برخاست و کنار آب چشمه رفت و دست خود را شست، سپس متوجه شد که دستش به خوبی شسته نشده است، به کنار نهر آب بازگشت و با آب و ماسه تمیز، دست خود را کاملاً تمیز شست، سپس با دو کف دست از آب آشامید، آنگاه به من فرمود: «کف دستها، تمیزترین ظرفها است».

پس از آن نیز نم آب را که در دستش بود به شکمش مالید و فرمود: «کسی که (با خوردن مال حرام) شکمش را پر از آتش کند، خدا او را از رحمتش دور سازد» (من ادخل بطنه النار فأبعده الله).

سپس آن حضرت کلنگ را بدست گرفت و داخل چاه چشمه شد و به لای روبی قنات پرداخت، در حالی که عرق از پیشانی می ریخت از چاه بیرون آمد، و بار دیگر به داخل چاه رفت و همچنان به لای روبی پرداخت، و هنگام کلنگ زدن به زمین چاه، صدای همهمه آن حضرت به بیرون چاه می رسید، آن قنات را به گونه ای پاکسازی نمود که به اندازه گردن شتر، آب آن زیاد شد، سپس با شتاب از چاه بیرون آمد و فرمود:

«خدا را گواه می گیرم که این چشمه و باغ را وقف کردم»، آنگاه به من فرمود: دوات و کاغذ بیاور، من نیز با شتاب رفتم و قلم، دوات و کاغذ تحصیل کرده؛ به حضور آن حضرت آوردم. علی علیه السلام وقفنامه را چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این دو باغ را بنده ی خدا علی امیرمؤمنان وقف کرد، نام این دو باغ، چشمه «ابونیزر» و چشمه «بغیغه» است، تا محصول آن وقف فقرا ی مردم مدینه و مسافران درمانده گردد، تا با وقف این دو باغ، علی علیه السلام چهره اش را از گرمای آتش دوزخ و قیامت، حفظ کند (لیقی بهما وجهه حرّ النار يوم القيامة)، این دو باغ فروخته نشود و به کسی بخشیده نگردد، تا خداوند که خیرالوارثین است، آن را به ارث ببرد (یعنی تا قیامت وقف باشد) مگر آنکه حسن و حسین علیه السلام به این دو باغ نیازمند گردند، این دو باغ برای حسن و حسین علیه السلام نه برای دیگران، طلق و آزاد باشد.

نقل شده: امام حسین علیه السلام مقروض شد، معاویه دویست هزار دینار برای امام حسین علیه السلام فرستاد که چشمه ابونیزر را به دویست هزار دینار بفروشد.

امام حسین علیه السلام قبول نکرد و فرمود: «پدرم این دو چشمه و باغ را وقف نموده تا صورتش در قیامت از حرارت آتش دوزخ محفوظ بماند، بنابراین آن را به هیچ قیمت نمی فروشم»^۱.

قرآن کریم در آیات متعددی نعمت‌های دنیا را در صورتی برای انسان مفید و ثمربخش می‌داند که ره‌توشه‌ای برای آخرت او باشد و به وسیله آنها بتواند گره‌ای از کار مردم بگشاید. در سوره مبارکه کهف درباره‌ی «باقیات الصالحات» چنین می‌خوانیم

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (کهف / ۴۶)

مال و فرزند، زینت زندگی دنیاست و باقیات صالحات [ارزشهای پایدار و شایسته] ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش‌تر است!

«الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ»

مرحوم علامه طباطبایی می‌گوید: مراد از «باقیات الصالحات» در جمله "وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا" اعمال صالح است، زیرا اعمال انسان، برای انسان نزد خدا محفوظ است و این را نص صریح قرآن فرموده. پس اعمال آدمی برای آدمی باقی می‌ماند. اگر آن صالح باشد "باقیات الصالحات" خواهد بود، و اینگونه اعمال نزد خدا ثواب بهتری دارد، چون خدای تعالی در قبال آن به هر کس که آن را انجام دهد جزای خیر می‌دهد. و نیز نزد خدا بهترین آرزو را متضمن است، چون آنچه از رحمت و کرامت خدا در برابر آن عمل انتظار می‌رود و آن ثواب و اجری که از آن توقع دارند بودن کم و کاست و بلکه صد در صد به آدمی می‌رسد.

پس این‌گونه کارها، از زینت‌های دنیوی و زخارف زودگذر آن که برآورنده یک درصد آرزوها نیست، آرزوهای انسان را به نحو احسن برآورده می‌سازند، و آرزوهایی که آدمی از زخارف دنیوی دارد اغلب آرزوهای کاذب است، و آن مقدارش هم که کاذب نیست فریبنده است، از طرق شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از طرق شیعه از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده که منظور از "باقیات الصالحات" تسبیحات چهارگانه یعنی "سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر" است. و در بعضی دیگر آمده که مراد

^۱ - حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۷۶

از آن نماز است. و در بعضی دیگر آمده که مقصود از آن مودت اهل بیت علیهم السلام است، و همه اینها از باب ذکر مصادیق آیه است که جامعش این می‌شود که منظور از "باقیات الصالحات" اعمال صالح است.^۱

مصادیق اعمال صالح چیست؟

صاحب تفسیر هدایت در پاسخ به این سؤال می‌نویسد:

اینکه در خانه بنشین و به یاد پروردگارت باشی و تسبیحش گویی، نمازهای پنجگانه را با نافله‌های آنها بگزاری، خمس و زکات بدهی، به جهاد پردازی، یا اینکه به خاطر خدا و خیر جامعه کارخانه‌ای تأسیس کنی و راهی بسازی؛ همه‌ی اینها چون خالصانه برای خدا باشد، از باقیات صالحات است، و بر دو گونه تقسیم می‌شود:

گونه اول: آنکه آدمی پاداش آن را تنها در آخرت می‌بیند، هر چند در دنیا سبب رسیدن شخص به بهره‌های معنوی نیز می‌شود، چون نمازگزاردن و تسبیح گفتن و ذکر و جز آن.

گونه دوم: آنکه آدمی پاداش آن را در دنیا نیز می‌بیند، همچون اینکه بنیانگذار تمدنی شود، چه تمدنها و آبادانیها ساخته‌های بشری؛ ماندگار است، پس آنچه می‌خوری و می‌آشامی تمدن نیست، اما آنچه بنا می‌کنی و می‌سازی جزئی از تمدن و آبادانی است، و آنچه می‌دانی و می‌شناسی از تمدن نیست، ولی آنچه از دانشها که می‌گویی یا می‌نویسی، از مکاسب و دستاوردهای حضاری و تمدنی است، و به تعبیر دیگر از ذخیره‌های تمدنی برای آینده.

تمدن به دست کسانی آغاز می‌شود و رشد می‌کند و باقی می‌ماند که درباره آینده می‌اندیشند و اعمال صالح را برای آن ذخیره می‌کنند، راهسازی می‌کنند، و به آبادانی شهرها می‌پردازند، و کارخانه‌ها می‌سازند، و ... و ... که باقی می‌ماند و آیندگان از آن بهره‌مند می‌شوند.

امت و ملتی که بیشتر آنچه را که به دست می‌آورد به مصرف می‌رساند، و بیشتر آنچه را که می‌سازد ویران می‌کند، و بیش از آن که به اصلاح پردازد به فساد می‌پردازد، تمدنی ندارد و سرنوشت آن فراموش شدن است.

اما جامعه‌ای که عمل می‌کند و برای آنچه باقی می‌ماند بیش از آن می‌کوشد که برای آنچه نابود می‌شود، و بیش از آنچه مصرف می‌کند به تولید می‌پردازد، و در نتیجه آنچه را که فاسد است اصلاح می‌کند، مجتمعی تمدن‌ساز و حامی تمدن شمرده می‌شود.

نظر قرآن به آینده بر دو گونه است:

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۱۳، ص: ۴۴۴

نظری به آینده در زندگی دنیا، و نظری به آینده در آخرت، و حدیث شریف می‌گوید «برای دنیایت چنان بکوش و تلاش کن که گویی تا ابد زنده خواهی ماند، و برای آخرت چنان که گویی فردا رخت از جهان برخواهی بست» که اشاره به این مفهوم دارد که: برای آینده دنیوی و آینده اخروی هر دو باید به عمل و تلاش پردازد.

تأکید اسلام درباره این موضوع به صورت بیشتر از این حدیث رسول الله ﷺ بر ما معلوم می‌شود که گفت: «اگر ساعت قیامت در حالی برپا شد که در دست شما قلمه‌ای برای کاشتن قرار دارد، آن را بکارید»، و این خود تأکیدی برای ضرورت عمل به خاطر آینده است.^۱

^۱ - تفسیر هدایت، ج ۶، ص: ۴۲۵-۴۲۶

بخش سوم: مردم‌داری و مسئولیت پذیری

مسئولیت پذیری

مسئولیت اجتماعی در جوامع بشری و مکاتب دینی و غیردینی اصلی مهم به شمار می‌آید. احساس مسئولیت در محدوده توان هر شخص امری است که هر انسان عاقل و بالغی آن را تأیید می‌کند. دین مبین اسلام نیز همواره بر این امر خطیر تأکید دارد.

مسئولیت حتی نسبت به سرزمین‌ها و چهارپایان

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز همواره مردم را به مسئولیت خود نسبت به دیگران متوجه می‌نمود و آنها را از بی‌توجهی به وظایف و مسؤولیتهای فردی و اجتماعی برحذر می‌داشت. حضرت در بیانی نورانی انسان را حتی نسبت به چهارپایان و سرزمین‌ها نیز مسؤول می‌دانند و می‌فرمایند:

«اتقوا الله فی عباده و بلاده، فانکم مسؤولون حتی عن البقاع و البهائم، أطيعوا الله و لا تعصوه»^۱

از خدا بترسید درباره بندگان و سرزمین‌هایش، زیرا شما حتی نسبت به سرزمین‌ها و چهارپایان نیز باید پاسخگو باشید از او اطاعت کنید و نافرمانی نکنید.

در روایت دیگری مولای متقیان علیه السلام پس از توصیه به تقوی و مسئولیت‌پذیری، به سه آیه از آیات قرآن استناد می‌فرماید که پس از نقل آن به تحلیل آیات مذکور در این روایت می‌پردازیم.

أوصیکم بتقوی الله فیما انتم عنه مسؤولون و الیه تصیرون، فإنّ الله تعالی یقول: «کل نفس بما کسبت رهینة» و یقول: «و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر» و یقول: «فو ربک لنسألنهم اجمعین * عما کانوا یعملون»^۲

شما را درباره آنچه نسبت بدان بازخواست می‌شوید و به سوی آن می‌روید به پروا داشتن از خدا سفارش می‌کنم؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «هرکس در گرو اعمال خویش است» و می‌فرماید: «خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر می‌دارد، و بازگشت (شما) به سوی خداست» و می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند، (در قیامت) از همه آنها سؤال خواهیم کرد، از آنچه عمل می‌کردند».

سیره امام علی علیه السلام در رابطه با مسئولیت بیانگر این است که انسان نسبت به اعمال و رفتار خویش مسؤول است و در محضر الهی باید پاسخگوی اعمال خود باشد. این مسئولیت هر دو بُعد فردی و اجتماعی انسان را شامل می‌شود و پاسخگویی او نسبت به هر دو ساحت است.

۱- نهج البلاغه، خطبة ۱۶۷.

۲- عکبری، محمد(شیخ مفید)، امالی، ج ۳، ص ۲۶۱

خداوند در قرآن می‌فرماید:

آیه اول: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»^۱. (مدثر/۳۸) هرکس در گرو اعمال خویش است.

هر کس در گرو اعمال خویش

«رهینه»: راغب اصفهانی می‌گوید «رهن» یعنی آنچه به عنوان وثیقه برای دین قرار داده می‌شود و «رهینه» فعل به معنای فاعل؛ یعنی ثابت و مقیم می‌باشد. بعضی گفته‌اند فعل به معنای مفعول است، یعنی «کل نفس مقامة في جزاء ما قدم من عمله»^۲ اما زمخشری می‌گوید «رهینه» برای تأنیث نیست (به اعتبار تأنیث نفس)، بلکه اسمی است به معنای رهن، مانند «شتیمه» به معنای «شتم» چرا که اگر مقصود رعایت تأنیث نفس بود؛ گفته می‌شد: «کل نفس بما کسبت رهن»؛ زیرا در فعل به معنای مفعول مذکر و مؤنث یکسان است.^۳

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله ذیل این آیه شریفه می‌فرماید: گویا عنایت در «رهینه شمردن هر نفسی» این‌گونه بود که خدای تعالی این حق را به گردن خلق دارد که با ایمان و عمل صالح او را بندگی کنند، پس هر نفسی از خلق نزد خدا محفوظ و محبوس است تا این حق و این دین را بپردازد. حال اگر ایمان آورد و عمل صالح کرد از گرو درآمده آزاد می‌شود و اگر کفر ورزید و مرتکب جرم شد و با این حال مرد همچنان رهین و برای ابد محبوس است. و این نوع رهین بودن غیر از رهین در آیه «کل امرئ بما کسبت رهین» (طور/۲۱) است.^۴

آیه دوم: «وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». (آل عمران/۲۸)

خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر می‌دارد؛ و بازگشت (شما) به سوی خداست.

«يَحْذَرُكُمْ»: «تحدیر» به دو مفعول متعددی می‌شود و به معنای برحذر داشتن است. «حذر» خود را از

شیء ترسناک حفظ کردن است.^۵

۲- مفردات، ۸-۳۶۷

۳- کشاف، زمخشری، ج

۴- المیزان، ترجمه، ج ۲۰، ص ۱۵۱

۵- مفردات، ص ۲۲۳

«المصیر»: از ریشه «صیر»، تحول و دگرگونی از حالتی به حالت دیگر و به معنای «شدن» است، بنابراین «صیر الی الله» به معنای خدایی شدن است.^۱

آیه سوم: «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ». (حجر/ ۹۳ - ۹۲)
به پروردگارت سوگند، (در قیامت) از همه آنها سؤال خواهیم کرد.

از همه می پرسند

برخی از نکته‌هایی که از این آیه شریفه استفاده می‌شود، بدین شرح است:

۱- سؤال از انسان که در این آیه اشاره شده است به خاطر تفهیم خود اوست؛ تا به اعمالش پی ببرد، و نسبت به اعمال بد او یک نوع مجازات روانی است؛ چرا که بازجویی از کارهای خلاف، آن هم توأم با سرزنش و ملامت و در سرائی که انسان به حقایق نزدیک‌تر و آگاه‌تر است، دردناک و زجرآور می‌باشد، بنابراین در حقیقت این پرسش‌ها بخشی از مجازات انسان می‌باشد.

۲- «عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، نشان می‌دهد که از همه اعمال آدمی سؤال می‌شود و اینکه بعضی از مفسران این سؤال را به مسأله توحید و ایمان به انبیاء محدود ساخته و به معبودهای مشرکان مربوط دانسته‌اند، سخنی بی‌دلیل می‌باشد و مفهوم آیه کاملاً تعمیم دارد.

این آیه با آیه «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ». (رحمن/ ۳۹) منافاتی ندارد؛ چون قیامت مراحل مختلفی دارد. در بعضی از مراحل از مردم سؤال می‌شود و در بعضی سؤال و جوابی در کار نیست و یا اینکه سؤال زبانی وجود ندارد و تنها از اعضای بدن سؤال می‌شود.^۲

در رابطه با این سیره آیات دیگری نیز وجود دارد که به دو مورد از آن فقط اشاره می‌کنیم:

«فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ». (اعراف/ ۶)

به یقین، (هم) از کسانی که پیامبران به سوی آنها فرستاده شدند سؤال خواهیم کرد، و (هم) از پیامبران سؤال می‌کنیم.

«وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ». (صافات/ ۲۴)

آنها را نگه داری که باید بازپرسی شوند!

۱- تسنیم، ج ۱۳، ص ۶۲۷

۲- نمونه، ج ۱۱، ص ۱۴۰-۱۳۹

همسایه‌داری

جایگاه و منزلت همسایه در بینش اسلامی و علوی آن‌چنان رفیع است که مولای متقیان علی علیه السلام در آخرین ساعات عمر شریف خود خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام چنین می‌فرمایند:

«الله الله فی جیرانکم، فإنهم وصیة نبیکم، مازال یوصیکم بهم حتی ظننا أنه سیورثهم»^۱.

خدا را! خدا را! درباره همسایگان، حقوقشان را رعایت کنید که وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله شماست، همواره به خوشرفتاری با همسایگان سفارش می‌کرد، تا آنجا که گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد کرد.

بی‌ایمانی اساس همسایه‌آزاری

در تاریخ آمده است که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! من خانه‌ای در فلان جا خریده‌ام و نزدیکترین همسایه این منزل کسی است که خیری از او توقع ندارم ولی از آزار و اذیت او در امان نیستم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مولای متقیان علی علیه السلام، ابوذر و ... فرمودند: به مسجد بروید و با صدای بلند در مسجد اعلام کنید، کسی که همسایه‌اش را آزار دهد ایمان ندارد. علی علیه السلام، ابوذر و ... به مسجد رفته و ۳ بار این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را با صدای بلند برای مردم تکرار کردند. آنگاه حضرت با دست خود به چهل خانه از هر طرف اشاره کردند (که تا چهل خانه همسایه محسوب می‌شوند).^۲

امیرمؤمنان علیه السلام در بیانی دیگر می‌فرمایند:

«من حُسن الجوار تفقد الجار»^۳.

از نشانه‌های حسن همسایگی جویا شدن از احوال همسایه است.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فُجُورًا» (نساء/۳۶)

و خدا را پرستید! و هیچ چیز را همتای او قرار ندهید! و به پدر و مادر نیکی کنید، همچنین به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین و واماندگان در سفر، و بردگانی که مالک آنها هستید، زیرا خداوند، کسی را که متکبر و ...

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۷

۲- فیض کاشانی، محسن، محجه البیضاء، ج ۴، ص ۴۲۵

۳- تحف العقول، ۸۵

آیه فوق یک سلسله از حقوق اسلامی را اعم از حق خدا و حقوق بندگان و آداب معاشرت با مردم را بیان داشته است و روی هم رفته ده دستور از آن استفاده می‌شود. اما از آنجا که از مجموع این دستورات، دستور ششم و هفتم این آیه (وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ) به‌طور خاص به بحث ما مربوط می‌باشد، اکنون به تفسیر این قسمت از آیه شریفه می‌پردازیم.

«و الجار ذی القربی» راغب می‌گوید منظور از «جار» کسی است که خانه او نزدیک به انسان است و این اسم از اسماء متضایف است؛ مانند برادر و دوست، بنابراین زمانی که کسی برای دیگری همسایه است، آن شخص نیز برای او همسایه است.^۱

طبرسی در تفسیر خود با استناد به کلام «ابن عباس»، «مجاهد» و «قتاده» می‌گوید: مقصود، همسایگانی است که با انسان خویشاوندی دارند و مقابل آن هم «الجار الجنب» می‌باشد اما بعضی دیگر از مفسران این نظر را رد می‌کنند که در ادامه خواهد آمد.^۲

«و الجار الجنب»: «جنب» به ضم جیم و نون از جنابت است، ضدّ قرابت. یعنی بیگانه و اجنبی، اما در اینجا به‌قرینه «جار» که مقصود مجاورت مکانی و خانه مراد است و خود قسمی از اقسام قرابت می‌باشد، معنای «دور» می‌دهد. بنابراین مراد در آیه، همسایگان دور می‌باشد.^۳

علامه طباطبایی با تأیید این معنا می‌فرماید: از آنجا که دو جمله «جار ذی القربی» و «الجار الجنب» مقابل هم قرار گرفته‌اند اولی همسایه نزدیک و دومی همسایه دور است، چون کلمه «جنب» به معنای اجنبی است و در اینجا نیز منظور دوری و نزدیکی از نظر خانه، است.^۴

مرحوم سید عبدالاعلی سبزواری نیز چنین می‌گوید: بعضی از مفسران معتقدند مقصود از «الجار ذی القربی» همسایگان خویشاوند و مقصود از «الجار الجنب» همسایگان بیگانه و غیرخویشاوند می‌باشد، و آوردن «ذی القربی» به اعتبار امتیاز بیشتری است که او نسبت به دیگری دارد، سپس با رد این نظر می‌نویسند:

ظاهر آیه مبارکه این نظر را رد می‌کند و روایتی نیز که از پیامبر اعظم ﷺ درباره «تحدید جوار» به چهل ذراع یا چهل خانه، نقل شده است، شاهد و دلیلی است بر آنچه ما ذکر کردیم.^۵

۱- مفردات، ص ۲۱۱

۲- مجمع البیان، ج ۳، ص ۷۲

۳- مواهب الرحمن، ج ۸، ص ۱۸۹

۴- المیزان، ترجمه، ج ۴، ص ۵۶۲

۵- مواهب الرحمن، ج ۸، ص ۱۸۹

«حویزی» نیز در تفسیر خود از امام صادق علیه السلام چنین نقل می‌کند:

عن ابی جعفر علیه السلام قال: حدّ الجوار اربعون داراً من کل جانب من بین یدیه و من خلفه و عن یمینہ و عن شمالہ.

امام صادق علیه السلام فرمودند: حدّ همسایه چهل خانه است از هر طرف. از مقابل، پشت سر، طرف راست و طرف چپ.^۱

مهمان‌نوازی

روزی پدر و پسری به حضور علی علیه السلام رسیدند، امام علی علیه السلام احترام شایانی برای آنها به‌جا آورد، آنها را در صدر مجلس نشاند و خود در پائین مجلس در برابرشان نشست و سپس دستور داد برای مهمانان غذا بیاورند، قنبر غذای آنها را حاضر کرد و جلو آنها گذاشت. پس از غذا، قنبر ظرف و آفتابه و حوله‌ای آورد، تا دست مهمانان را بشوید.

حضرت علی علیه السلام آفتابه و ظرف را گرفت و نزد پدر نشست تا دست او را بشوید. پدر، اظهار شرمندگی می‌کرد و نمی‌گذاشت و برخاست و عرض کرد: «چگونه من حاضر شوم شما بزرگوار، آب بریزید و من دستم را بشویم».

امام علی علیه السلام فرمود: «خداوند می‌خواهد بین تو و برادرت، امتیازی نباشد، و هیچکدام اظهار برتری بر دیگری نکنند، و با این خدمت، چندین برابر در بهشت به من پاداش عنایت کند...».

بالاخره مهمان (پدر) ناگزیر حاضر شد و نشست و علی علیه السلام آب ریخت و او دستش را شست، سپس علی علیه السلام حوله را به او داد و او دستش را پاک کرد، آنگاه فرمود: «سوگند به حقی که می‌شناسم، در این کار آنچنان آرامش در من وجود دارد، که هیچ تفاوتی در خودم نمی‌یابم که قنبر دست تو را بشوید یا خودم بشویم».

وقتی نوبت به پسر رسید، علی علیه السلام آب و ظرف و حوله را به فرزندش محمد حنفیه داد، و به او فرمود دست پسر را تو بشوی، محمد حنفیه دستور پدر را اجرا نمود.

علی علیه السلام هنگام این دستور به محمد حنفیه، فرمود: «پسر من اگر این دو نفر مهمان که یکی پدر و دیگری پسر او است با هم نبودند و تنها نزد من می‌آمدند، دست آنها را می‌شستم چه پدر باشد و چه پسر، ولی چون با هم آمده‌اند، خداوند نمی‌پسندد که بین پسر و پدر بطور مساوی رفتار شود (بنابراین من که پدر شما هستم دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوی)».^۲

۱- نور الثقلین، ج ۲، ص ۶۴

۲- احتجاج طبرسی، ج ۲، (شرح حال امام حسن عسگری)

تجلی ایثار در مهمانی

مردی خدمت نبی اکرم ﷺ رسید و اظهار گرسنگی نمود، پیامبر ﷺ او را به خانه‌ی همسران خود راهنمایی کرد تا از او پذیرایی شود آنها نیز گفتند: در خانه جز آب چیز دیگری ندارند. رسول خدا ﷺ رو به اصحاب کرد و فرمود: چه کسی این مهمان را به خانه خود می پذیرد؟ علی علیه السلام فرمود: من او را به خانه می برم، هر دو به اتفاق روانه منزل آن حضرت شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام آمدن مهمان را به همسر خود فاطمه زهرا علیه السلام اطلاع داد و از وضع غذای خانه جويا شد. حضرت فاطمه علیه السلام جواب داد قدری خوراک به اندازه بچه ها موجود است ولی مهمان را بر خود مقدم می داریم حضرت علی علیه السلام فرمود: بچه ها را خواب و چراغ خانه را خاموش کن. (گویا علی علیه السلام می خواست مهمان به واسطه تاریکی شب آنهم به بهانه خوابیدن بچه ها، متوجه کمی غذا نشود و با خیالی آسوده غذا بخورد) سپس به گونه ای رفتار کردند که گویا مشغول غذا خوردن هستند، مهمان نیز بر اثر تاریکی متوجه نشد به هر صورت آن شب سپری شد و مهمان از خوراک خانه علی علیه السلام بهره مند شد؛ لیکن اهل خانه با گرسنگی شب را صبح کردند آن هنگام آیه شریفه «و یوثرن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» نازل گردید.^۱

شرایط مهمانی

شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد.

حضرت فرمود:

دعوت تو را می پذیرم اما به سه شرط. عرض کرد:

آن سه شرط چیست ؟

فرمود:

۱. خارج از منزل چیزی برایم نیاوری !
 ۲. چیزی که در منزل هست از من مضایقه نکنی (هر چه هست از آن پذیرایی کن).
 ۳. خانواده ات را هم به زحمت میاندا!
- میزبان شرایط را قبول کرد و حضرت نیز دعوت او را پذیرفت.^۲

^۱ - بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۸

^۲ - بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۵

قرآن داستان مهمان‌نوازی حضرت ابراهیم علیه السلام را چنین نقل می‌کند:

هَلْ أَتَتْكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ

آیا خبر مهمان‌های بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است؟

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ

در آن زمان که بر او وارد شدند و گفتند: «سلام بر تو!» او گفت: «سلام بر شما که جمعیتی ناشناخته‌اید!»

فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (ذاریات/ ۲۴-۲۶)

سپس پنهانی به سوی خانواده خود رفت و گوساله فربه (و بریان شده‌ای را برای آنها) آورد.

کلمه "روغ" که مصدر فعل ماضی "راغ" است - به طوریکه راغب گفته - به معنای این است که انسان طوری از حضور حاضران برود که نفهمند برای چه می‌رود، و خلاصه با نوعی حيله برود. دیگران گفته‌اند به معنای رفتن پنهانی است. ولی برگشت معنای اولی هم به همان معنای دوم است.

و مراد از "عجل سمین" گوساله چاقی است که بریان کرده باشند، هر چند ظاهر لفظ همان گوساله چاق است، چون دنبالش آمده "فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ" بعد از آنکه آن را نزد میهمانان آوردند، ابراهیم آن را نزدیک ایشان برد.

ممکن هم هست حرف "فاء" را فصیحه بگیریم و بگویم تقدیر کلام "فجاء بعجل سمین فذبحه و شواه و قربه الیهم" است، یعنی پس گوساله‌ای چاق آورد، و آن را ذبح کرد، و سپس کباب نموده نزدیک میهمانان گذاشت.^۱

اینکه چرا ابراهیم علیه السلام برای میهمان‌های معدود که به گفته بعضی سه نفر و حد اکثر دوازده نفر بودند، غذای فراوان و مفصل تهیه کرد، به خاطر آن است که معمولاً اشخاص سخاوتمند هرگاه میهمانی برای آنها فرا رسد تنها به اندازه میهمانان غذا تهیه نمی‌کنند، بلکه غذایی فراهم می‌سازند که علاوه بر میهمانان تمام کسانی که برای آنان کار می‌کنند در آن شریک و سهیم باشند، و حتی همسایگان و نزدیکان و اطرافیان دیگر را هم در نظر می‌گیرند، بنا براین هرگز چنین غذای اضافی اسراف محسوب نمی‌شود، و این معنی امروز هم در میان بسیاری از عشایر و آنها که به شکل سنتی سابق زندگی می‌کنند دیده می‌شود.^۲

^۱ - المیزان، ترجمه، ج ۱۸، ص ۵۶۷

^۲ - نمونه، ج ۲۲، ص ۳۴۵

دعا برای برادر مؤمن

عمرو بن حمق یکی از یاران مخلص و دوستان صمیمی امیرمؤمنان علی علیه السلام است ، در جنگ صفین که جنگ سختی بین سپاه علی علیه السلام با لشکر معاویه بود، به علی علیه السلام عرض کرد:

«ما به خاطر تحصیل مال و یا خویشاوندی ، با تو بیعت نکرده ایم ، بلکه بیعت ما با تو براساس پنج چیز است :

- ۱- تو پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی
 - ۲- تو داماد آنحضرت و همسر حضرت زهرا علیها السلام هستی
 - ۳- تو پدر دو فرزند رسول خدا می باشی
 - ۴- تو نخستین فردی هستی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردی
 - ۵- تو بزرگترین مرد از مجاهدان اسلام بوده و سهم تو در جهاد با کفار، از همه بیشتر است، بنابراین اگر فرمان دهی تا کوه را از جای برکنیم ، و دریا را از آب تهی سازیم تا جان بر تن داریم سر از فرمان تو برنتابیم و دوستانت را یاری نموده و با دشمنانت ، دشمن می باشیم .»
- امیر مؤمنان علیه السلام برای این دوست مخلص خود چنین دعا کرد:

اللهم نور قلبه بالتقوى واهد الى صراط مستقيم

«خداوندا! قلب او را به تقوی و پاکی منور گردان و به راه راست هدایتش کن ،»

سپس فرمود: «ای «عمرو!» کاش صد تن در لشکر من مانند تو وجود داشت »

عمرو بن حمق سرانجام به دستور معاویه به شهادت رسید و سرش را از بدنش جدا کردند و به نیزه زدند و برای همسرش آمنه که در زندان بود فرستادند.^۱

امیر مؤمنان علی علیه السلام روزی به او فرمود: «تو را بعد از من می کشند، و سرت را از تن جدا کرده و می گردانند و این سر، نخستین سری است که در تاریخ اسلام ، از جایی به جای دیگر منتقل می شود، وای بر قاتل تو».

همانگونه که علی علیه السلام خبر داده بود، واقع شد، و «عمرو» با اینکه می دانست به دشواریهای بسیار سختی گرفتار می شود، با کمال قدرت و صلابت به راه خود ادامه داد و لحظه ای از خط علی علیه السلام خارج نشد، و دعای علی علیه السلام در وجود او دیده می شد، او هم دلی پاک و نورانی داشت و هم تا دم مرگ ، در راه راست گام برداشت.

^۱ - ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۳۸۴

در نقل دیگری آمده است، عمرو بن حمق از اصحاب پیامبر ﷺ و از یاران شجاع و مخلص علی ﷺ بود که سرانجام توسط دژخیمان معاویه دستگیر شده و در حصن موصل زندانی گردید، سرش را بریدند و نزد معاویه به هدیه بردند.

او هنگام جوانی برای پیامبر ﷺ آب برد، پیامبر ﷺ آن را آشامید و سپس این دعا را در حق او کرد اللهم امتعه بشبابه : خدایا او را از جوانی بهره مند کن.

این دعا آنچنان در حق او به استجابت رسید، که هشتاد سال از عمرش گذشت در عین حال موی سفید در سر و صورت او دیده نشد.

او روزی به حضور امام علی ﷺ آمد، امام دید چهره او زرد شده ، پرسید: این زردی چیست ؟ او عرض کرد: بر اثر بیماری است که به آن مبتلا شده ام .

امام علی ﷺ به او فرمود: ما از خوشحالی شما خوشحالیم ، و هنگام اندوه شما، غمگین هستیم ، و برای بیماری شما بیمار می شویم و برای شما دعا می کنیم^۱.

دعا کردن در حق برادران دینی و مردم سیره انبیاء و اولیاء الهی بوده است، قرآن کریم دعای ابراهیم خلیل ﷺ را در حق مردان و زنان مؤمن اینگونه بیان می فرماید:

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ (ابراهيم / ۴۱)

پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را، در آن روز که حساب برپا می شود، ببامرز!

ابراهیم ﷺ با این جمله دعای خود را ختم نموده است، و این آخرین دعایی است که وی کرده، و قرآن کریم از او نقل نموده است، و این دعا شبیه به آخرین دعایی است که قرآن از حضرت نوح ﷺ نقل نموده است.^۲

آیه ای که دعای حضرت نوح ﷺ را حکایت می فرماید اینگونه است:

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا (نوح / ۲۸)

پروردگارا! مرا، و پدر و مادرم و تمام کسانی را که با ایمان وارد خانه من شدند، و جمیع مردان و زنان باایمان را ببامرز و ظالمان را جز هلاکت میفز!

^۱ - محدث قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۶۰

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۱۴

در این آیه آثار خیر و لطفی را به زبان نوح می‌شنویم که از قلب مهربان او حکایت می‌کند، تا کسی چنان گمان مبرد که او دشمنی شخصی نسبت به قوم خویش داشته است، پس او میان دعای منفی علیه کافران فاجر، و دعای مثبت در حق مؤمنان صالح تعادل را ملاحظه می‌کرده است.^۱

^۱ - تفسیر هدایت، ج ۱۶، ص ۴۴۳

بخش چهارم: ساده زیستی و نکوهش اشرافی‌گری

غذای علی

ماست ترشیده و تکه‌ای نان

سوید بن غفله نقل می‌کند: در دار الحکومه، بر علی علیه السلام وارد شدم و دیدم که نشسته بود و در پیشش کاسه بزرگی بود که در آن، ماستی ترش بود - که از شدت ترشی، بوی ترشی‌اش به دماغم می‌خورد - و در دستش تکه نانی بود که سبوس جو را در آن می‌دیدم.

فرمود: «پیش بیا و از این غذای ما بخور».

گفتم: من روزه‌ام.

فرمود: «از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: "هر کس که روزه‌اش او را از خوردن غذایی که هوس کرده، باز دارد، برخداست که او را از غذاهای بهشتی بخوراند و از آب‌های بهشتی بنوشاند"».

به کنیزش - که در نزد او ایستاده بود - گفتم: وای بر تو ای فضّله! از خدا در خصوص این پیرمرد، نمی‌ترسی؟ چرا غذای او را از این سبوس‌هایی که می‌بینم، پاک نمی‌کنی؟

گفت: به ما دستور داده که غذایش را از سبوس، پاک نکنیم.

گفتم: چیزی به وی نگفتی؟ و به او (علی علیه السلام) گفتم که اجازه دهد آن را از سبوس پاک کنند.

فرمود: «پدر و مادرم فدای آن که هیچ‌گاه غذایش را از سبوس پاک نکردند و سه روز پشت سر هم از نان گندم سیر نشد تا آن که خداوندوی را قبض روح کرد!»^۱

از عقبه بن علقمه نیز منقول است که: وارد خانه علی علیه السلام شدم. در پیش رویش ماست ترشی - که ترشی آن مرا آزار می‌داد - و نان خشکی قرار داشت. گفتم: ای امیرمؤمنان! این را می‌خوری؟

فرمود: «ای ابوالجَنُوب! پیامبر خدا را دیدم که خشک‌تر از این را می‌خورد و خشن‌تر از این را می‌پوشید (و به لباسش اشاره کرد) و من اگر روشی را که او در پیش داشت، در پیش نگیرم، می‌ترسم که به او نپیوندم».^۲

کارگزار مردم بهتر از آنان نمی‌خورد

عامل آذربایجان در ماه رمضان با اموال آن‌جا به کوفه نزد علی علیه السلام آمده بود. علی علیه السلام وقتی نماز شام را با مردم خواند، با دست خویش گوشت و ترید بر بیچارگان و دیگر اهل مسجد تقسیم کرد. وی

^۱ - مناقب آل ابی‌طالب: ج ۲، ص ۹۸

^۲ - الغارات: ج ۱، ص ۸۴

دستور داده بود که هر روز، شتری برای این منظور بکشند و وی تا از دو نماز فارغ نمی‌شد و به دست خود همه غذا را تقسیم نمی‌کرد، به خانه نمی‌رفت.

در آن شب به کارگزار خود فرمود: «بهره خود را از این گوشت و ترید بردار و با آن افطار کن». کارگزار گفت: من نزد امیر مؤمنان روزه می‌گشایم. و پیش خود می‌پنداشت که غذای بهتری بهره او خواهد شد. هنگامی که علی علیه السلام از کار خویش بیاسود و با کارگزار به خانه برگشت، قرصی از خشکار و اندکی سویق نزدشان آوردند که بین آن دو تقسیم شد. علی علیه السلام به کارگزار فرمود: «بخور» و خود به خوردن پرداخت.

کارگزار گفت: من گوشت شتر و ترید را به طمع چیزی بهتر گذاشته‌ام! علی علیه السلام فرمود: «مگر نمی‌دانی که هر کس کارهای مردم را به دست گیرد، شایسته نیست که چیزی بهتر از خوردنی آنان بخورد؟». سپس به قنبر فرمود: «برو پیش حسن و بین نزد او طعامی هست که مهمان ما را به کار آید!». قنبر، پیش حسن علیه السلام رفت و دو گرده نان و اندکی ترید برای او آورد. حسن علیه السلام فرمود: «نزد ما جز این نمانده است». قنبر، آن را نزد کارگزار گذاشت و او از آن خورد.^۱

امام صادق علیه السلام - درباره خوراک امام علی علیه السلام - می‌فرمایند:
غذایش جز سرکه و روغن نبود و شیرینی‌اش - اگر پیدا می‌کرد - خرما بود و لباسش کرباس بود، و اگر از لباسش چیزی اضافه بود، قیچی می‌خواست و آن را با قیچی می‌برید.^۲

مُهر بر کیسه غذا

عبد الملک بن عُمَیر نقل می‌کند: شخصی از قبیله ثقیف به من خبر داد که علی علیه السلام وی را در عُکُبرا به کار گمارد. وی گفت: در آن زمان، در منطقه، نمازگزاری سکونت نداشت؛ اما به من فرمود: «هنگام ظهر، نزد من بیا».

نزد وی رفتم و حاجتی که مرا از او باز دارد، نیافتم. دیدم نشسته و نزدش قدحی و کوزه آبی است. کیسه‌ای خواست. پیش خود فکر کردم بر من منت نهاده و می‌خواهد گوهری به من بدهد و نمی‌دانستم درون آن چیست. دیدم که بر کیسه، مُهر خورده است. مُهر را شکست. درون کیسه، قاووت (آرد تَف‌داده) بود. مقداری از آن بیرون آورد و در قدح ریخت و روی آن آب ریخت، از آن نوشید و به من

۱ - طوسی، محمد، (خواجه نصیر)، اخلاق محتشمی: ج ۱۰، ص ۴۴۵

۲ - بحار الأنوار: ج ۴۱، ص ۱۳۰

هم نوشاندن توانستم خودم را نگه دارم. گفتم: ای امیرمؤمنان! در عراق چنین می‌کنی، حال آن که غذاهای عراق، خیلی بیشتر از این‌هاست؟
فرمود: «به خدا سوگند، از روی بخل بر آن مَهر نمی‌نهم؛ بلکه به مقداری که مرا بسنده است، می‌خرم و می‌ترسم که تمام بشود و از غیر آن تهیّه شود. من به این خاطر، آن را نگه می‌دارم و خوش ندارم جز چیز پاک به شکمم داخل کنم».^۱

دو جامه کهنه و دو گرده نان

امام علی (علیه السلام) - در نامه‌اش به عثمان بن حنیف نوشت: آگاه باشید که هر پیروی را پیشوایی است که به وی اقتدا می‌کند و از نور دانش او، روشنایی می‌گیرد.
آگاه باشید که پیشوای شما، از دنیای خود، به دو جامه کهنه و از غذایش به دو گرده نان، بسنده کرده است. ... اگر می‌خواستم، راه به سوی غسلِ پالایش شده و مغز گندم و لباس ابریشمی را می‌جستم؛ اما هیئات که هوایم بر من غلبه کند و گرسنگی‌ام مرا به گزینش خوراک‌ها رهنمون سازد، در حالی که شاید در حجاز و یا یمامه کسی باشد که امید گرده نانی نداشته باشد و سیری را نچشد، و یا آن که سیر بخوابم و در اطرافم شکم‌های گرسنه‌ها باشند و یا دل‌هایی سوخته، و یا چنان باشم که شاعر گفته است:
این درد تو را بس که سیر بخوابی و در اطراف تو شکم‌ها در آرزوی قطعه پوست بزغاله‌ای [برای خوردن] باشند!

آیا دل خویش را به این خوش کنم که به من «امیر مؤمنان» گفته می‌شود، و در [چشیدن] ناگواری‌های روزگار، با آنان شریک نباشم و یا این که در سختی‌های زندگی، نمونه‌ای برایشان نباشم؟ ... و به خدا سوگند - سوگندی که در آن، [فقط] خواست خدا را استثنا می‌کنم - که نفس خویشتن را چنان تربیت کنم که اگر بر گرده نانی دست یابد، شادمان شود و به نمک، به عنوان خورشت، بسنده کند، و دیده‌ام را چنان وا می‌گذارم که چون چشمه خشکیده، بی‌آب گردد و اشکش را بریزد.
آیا چرنده، از چرایش شکم سیر کند و گوسفند پرواری، از علوفه‌اش سیر بخورد و بیفتد و علی هم از توشه‌اش بخورد و بخوابد؟! چشمش روشن باد که پس از سالیان دراز، به گوسفند پرواری و یا چرنده رها در چرا اقتدا کند!^۲

۱ - تاریخ دمشق: ج ۲، ص ۴۸۷

۲ - نهج البلاغه: نامه ۴۵ و بحار الأنوار: ج ۴۰، ص ۳۴۰

لباس علی

لرزیدن امام از شدت سرما

هارون پسر عترة از پدرش نقل می‌کند:

در فصل سرما در محضر مولا علی علیه السلام وارد شدم. قطیفه‌ای کهنه بر دوش داشت و از شدت سرما می‌لرزید. گفتم: یا امیرالمؤمنین! خداوند برای شما و خانواده آن از بیت‌المال مانند دیگر مسلمانان سهمی قرار داده که می‌توانید به راحتی زندگی کنید. چرا این اندازه به خود سخت می‌گیرید و اکنون از سرما می‌لرزید؟ حضرت در پاسخ فرمودند:

«و الله ما أرزأكم من أموالكم شيئاً، وإنّ هذا لقطيفتي التي خرجت بها من منزلي من المدينة، ما عندي غيرها.»
به خدا سوگند! از بیت‌المال شما حبه‌ای بر نمی‌دارم و این قطیفه‌ای که می‌پینید همراه خود از مدینه آورده‌ام؛ غیر از آن چیزی ندارم.^۱

خجالت از پینه دوز

مولای متقیان علی علیه السلام درباره لباس خود فرمود: به خدا سوگند، که این لباسم چندان پینه برداشته که از پینه‌دوز آن خجالت می‌کشم. روزی کسی به من گفت: آیا این را از خودت دور نمی‌کنی؟ گفتم: رهایم کن! شبروان، سحرگاهان به سپاس می‌ایستند [و از حرکت به موقع خود خرسندند].^۲

لباس و دوری از تکبر

احمد بن حنبل به نقل از زید بن وهب نقل آورده است: علی علیه السلام نزد جماعتی از خوارج بصره رفت. در بین آنان، مردی بود به نام جعد بن بعجه. وی به علی علیه السلام گفت: ای علی! از خدا بترس؛ خواهی مُرد! علی علیه السلام فرمود: «نه؛ کشته می‌شوم. بر این جا ضربه‌ای زده خواهد شد که این جا را رنگین خواهد کرد (یعنی ریشش را از خون سرش). این، پیمانی است بسته شده و سرنوشتی است مشخص شده و آن که افترا بزند، ناکام است.»

آن شخص درباره لباس علی علیه السلام بر وی خُرده گرفت. حضرت فرمود: «شما را به لباس، چه کار؟ این لباس، از تکبر دورتر است و مناسب‌تر است که مسلمان، در پوشیدن آن به من اقتدا کند».^۱

۱- بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۴

۲- نهج البلاغة: خطبه ۱۶۰

لباسی که دل را فروتن و نفس را ذلیل می کند

در نقل دیگری نیز چنین آمده است که: بر تن علی علیه السلام شلواری زبر که به پنج درهم خریده بود و شلواری پینه دار دیده شد. از وی در این باره سؤال شد. در پاسخ فرمود: «مؤمنان، به آن اقتدا می کنند و دل به خاطر آن، فروتن می شود و نفس، ذلیل می گردد و زیاده روی کننده، به میانه روی می گراید». در روایتی دیگر چنین آمده که فرمود: «به نشانه صالحان، شبیه تر است». و در روایتی دیگر، این گونه آمده است که فرمود: «بهتر نگهدارنده عورت است». و در روایتی دیگر آمده است که فرمود: «مرا از تکبر، بیشتر دور می کند و برای مسلمان، در اقتدا کردن، مناسب تر است».^۲

لباس سزاوار مسلمانان

مُعَلَّى بن خُنَیس، از امام صادق علیه السلام چنین روایت می کند: علی علیه السلام پیش روی شما بود که نزد بنی دیوان آمد و سه قطعه لباس را به یک دینار خرید؛ پیراهنی که تا بالای قوزک پا را می پوشاند؛ شلواری که تا نیمه ساقش می رسید؛ و عبایی که از جلو تا روی سینه و از پشت تا روی باسن را می پوشاند. آن گاه، دست خود را به آسمان بلند کرد و دائماً خدا را به خاطر این که او را پوشانده است، سپاس می گفت تا وارد خانه اش شد و آن گاه فرمود: «این، لباسی است که سزاوار است مسلمانان، آن را بپوشند». امام صادق علیه السلام فرمود: اما در این روزگار، مسلمانان نمی توانند این لباس را بپوشند و اگر ما چنین کنیم، خواهند گفت: "دیوانه شده" و یا خواهند گفت: "خودنمایی می کند". و خداوند متعال می فرماید: "وَيَبْكَ فَطَهِّرْ" و لباس خویشان را پاک کن". لباس را بالا بگیر و روی زمین نکش و هنگامی که قائم ما قیام کند، لباس [ها]، چنین خواهد بود.^۳

لباس سفید

امام باقر علیه السلام می فرمایند: بیشترین لباسی که علی علیه السلام می پوشید، لباس سفید بود و می فرمود: «مردگان در پارچه سفید، کفن می شوند».^۴

^۱ - مسند ابن حنبل: ج ۱، ص ۱۹۷

^۲ - شیبانی، احمد، (ابن حنبل)، فضائل الصحابه، ج ۱، ص ۵۴۲

^۳ - کافی: ج ۶، ص ۴۵۵

^۴ - بحار الأنوار: ج ۸۱، ص ۳۱۱

خانه علی

در مدت حکومت آجری بر آجر نهاد

امام باقر علیه السلام در وصف امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

پنج سال بر مردم حکومت کرد و در این مدت، آجری بر آجر نهاد و خشتی بر خشتی نگذاشت.^۱

اصبغ بن نباته نیز درباره خانه مولای متقیان علی علیه السلام چنین روایت می کند:

هنگامی که علی علیه السلام وارد کوفه شد، از وی پرسیدند: در کدام یک از دو قصر، سکونت می گزینی؟ فرمود: «مرا در قصر فساد، سکونت ندهید». از این رو، به خانه جعدة بن هبیره مخزومی رفت.^۲

ابن اثیر در کتاب تاریخ خود آورده است:

علی علیه السلام آجری بر آجر نهاد و خشتی بر خشتی نگذاشت و چوبی به چوبی وصل نکرد و تا زمانی که بود، آذوقه اش در کیسه از مدینه می آمد.^۳

اگر با غیر آنچه آمده ام، از شهر شما رفتم، از خیانتکاران خواهم بود

در روایت دیگری نقل شده است که امام علی علیه السلام خطاب به مردم بصره فرمودند:

«دخلتُ بلادکم بأشمالی هذه و رحلتی و راحلتی هاهي، فَإِن أَنَا خَرَجْتُ مِنْ بِلَادِکُمْ بِغَيْرِ مَا دَخَلْتُ، فَإِنِّي مِنَ الْخَائِنِينَ».^۴

من با این جامه و این اثاث و این ماده اشترم به شهر شما آمدم و اگر با غیر آنچه آمده ام، از شهر شما رفتم، از خیانتکاران خواهم بود.

^۱ - کافی: ج ۸، ص ۱۳۰

^۲ - منقري، نصر بن مزاحم، وقعه صفین

^۳ - ابن اثیر، علی، الکامل فی التاریخ: ج ۲، ص ۴۳۳

^۴ - بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۵

همسنگ کردن خویش با ناتوان ترین افراد

مولای متقیان علی علیه السلام می فرمایند: خداوند، مرا پیشوای بندگان قرار داده است و بر من واجب کرده که خودم، خوردنم، نوشیدنم و پوششم را به قدر ناتوان ترین مردم قرار دهم تا ندار به ناداری ام اقتدا کند و ثروت ثروتمند، او را سرکش نسازد.^۱

پیشوای مردم و غذایی خشک و لباسی خشن

از صالح بن ابی حمّاد و احمد بن محمد و دیگران نقل است که در جریان انتقاد ایشان از عاصم بن زیاد، که لباس درشت پوشیده و از اجتماع، دوری گزیده بود و برادرش ربیع بن زیاد، شکایت او را نزد علی علیه السلام برده بود که به خاطر این رفتار، خانواده اش را غمگین و فرزندان او را محزون ساخته است: حضرت فرمود: «عاصم بن زیاد را نزد من بیاورید».

او را آوردند. هنگامی که او را دید، با او ترش رویی کرد و به وی فرمود: «از خانواده ات شرم نمی کنی؟ به فرزندان رحم نمی کنی؟ آیا می پنداری که خداوند، پاکی ها را برای تو حلال شمرده، ولی از این که از آنها استفاده کنی، ناخشنود است؟! تو نزد خداوند، کوچک تر از این هستی».

آیا خداوند نمی گوید: "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنْعَامِ* فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ؛ (رحمن/ ۱۱-۱۰) و زمین را برای مردم نهاد. در آن، میوه است و نخل ها با خوشه های غلاف دار؟" آیا خداوند نمی گوید: "مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ* بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ؛ (رحمن/ ۲۰-۱۹) میان آن دو، حدّ فاصلی است که به هم تجاوز نمی کنند" تا آن جا که می گوید: "يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ؛ (رحمن/ ۲۲) از هر دو دریا مروارید و مرجان برآید"؟

به خدا سوگند، نشان دادن و بیان کردن نعمت های خداوند، با رفتار، پیش او محبوب تر از نشان دادن و بیان آن به گفتار است و خداوند متعال می فرماید: "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ؛ (ضحی/ ۱۱) و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی".

عاصم گفت: ای امیر مؤمنان! پس چرا تو در غذا خوردنت، به غذای خشک و در لباس پوشیدن، به لباس خشن بسنده کرده ای؟

فرمود: «وای بر تو! خداوند بر پیشوایان حق، واجب ساخته که خود را همسنگ ناتوان ترین مردم سازند تا فقر تهی دست، وی را به شورش و ندارد».^۲

۱ - کافی: ج ۱، ص ۴۱۰

۲ - همان

در روایتی دیگر، احنف چنین می‌گوید: بر معاویه وارد شدم و او از غذاهای گرم و سرد، و شیرین و ترش، آن قدر آورد که شگفتی مرا برانگیخت. آن‌گاه، غذای رنگینی آورد که نفهمیدم چیست. گفتم: این چیست؟

گفت: روده مرغابی است که با مغز، انباشته شده و در روغن پسته، سرخ شده و بر روی آن، شکر پاشیده شده است. من گریستم. گفت: چرا می‌گری؟

گفتم: یاد علی عَلِيٍّ افتادم، هنگامی که نزد او بودم و وقت افطارش رسید و از من خواست که بمانم. آن‌گاه، کیسه‌ای مَهر شده را خواست.

گفتم: در کیسه چیست؟

فرمود: «آرد جو».

گفتم: بر آن مَهر زده‌ای که برداشته نشود و یا بر آن بخل ورزیدی؟!

فرمود: «هیچ کدام؛ بلکه ترسیدم که حسن یا حسین، آن را با روغن مخلوط کرده، چرب کنند».

گفتم: ای امیر مؤمنان! مگر حرام است؟

فرمود: «نه؛ اما بر پیشوایان حق، واجب است که خویش را با ناتوان‌ترین مردم عادت دهند تا نداری، تهی‌دستان را به سرکشی وا ندارد».

معاویه گفت: از کسی یاد کردی که فضل او جای انکار ندارد.^۱

نشستن بر حصیری کهنه

سُوَید بن غفله روایت می‌کند: روزی بر علی عَلِيٍّ وارد شدم و در خانه‌اش جز حصیری کهنه نبود که بر روی آن، نشسته بود. گفتم: ای امیر مؤمنان! تو زمامدار مسلمانان و حاکم بر آنان و بیت المال هستی و هیئت‌ها پیش تو می‌آیند و در خانه تو، جز این حصیر، چیز دیگری نیست؟

فرمود: «ای سوید! خردمند، در خانه انتقالی (موقت) اثاث نمی‌چیند و در پیشروی ما، خانه ماندگاری است که کالای خود را به آن‌جا منتقل کرده‌ایم و به زودی به آن‌جا منتقل خواهیم شد».

به خدا سوگند، سخنش مرا گریاند.^۲

۱ - الآبی، منصور، نثر الدر: ج ۱، ص ۳۰۴

۲ - دیلمی، حسن، إرشاد القلوب: ۱۵۷

لباس بهتر برای غلام

امام باقر علیه السلام در وصف امیرمؤمنان علیه السلام: دو پیراهن سنبلانی می‌خرید و غلامش را در انتخاب بهترین آن دو، آزاد می‌گذاشت و خود، باقی‌مانده را می‌پوشید.^۱

ابو مَطَر، روایت می‌کند: علی علیه السلام به بازار کرباس‌فروش‌ها آمد و در برابر فرد چاقی ایستاد و فرمود: «ای مرد! دو لباس به پنج درهم داری؟».

مرد، فوری برخاست و گفت: آری، ای امیر مؤمنان! وقتی مرد او را شناخت، علی علیه السلام او را رها کرد و از وی گذشت و پیش جوانی آمد و فرمود: «ای جوان! آیا دو لباس به پنج درهم داری؟».

گفت: آری، دو تا لباس دارم که یکی بهتر از دیگری است؛ یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم. علی علیه السلام فرمود: «آنها را بیاور».

آن‌گاه فرمود: «ای قنبر! آن را که سه درهم است، تو بردار».

قنبر گفت: ای امیر مؤمنان! تو به لباس سه درهمی سزاوارتری؛ چون به منبر می‌روی و برای مردم، سخنرانی می‌کنی.

فرمود: «ای قنبر! تو جوانی و نشاطِ جوانی داری و من از پروردگارم شرم می‌کنم که بر تو برتری جویم؛ چون از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: "[به بندگان خود] از آنچه می‌پوشید، بپوشانید و از آنچه می‌خورید، بخورانید"».

آن‌گاه، لباس را پوشید و دستش را درون آستین کشید و دید که آستین از انگشتانش می‌گذرد. فرمود: «ای جوان! این زیادی را بُر». جوان، آن را بُرید و گفت: ای پیرمرد! بده تا آن را تعمیر کنم. فرمود: «همین طور رهایش کن؛ چون عمر، کوتاه‌تر از این است».^۲

۱ - کافی ج ۸، ص ۳۰

۲ - الغارات: ج ۱، ص ۱۰۶

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ» (حدید/۲۰)

بدانید زندگی دنیا تنها بازی، سرگرمی، تجمل پرستی، فخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است، همانند بارانی که محصولش کشاورزان در شگفتی فرو می‌برد، سپس خشک می‌شود به گونه‌ای که آن را زردرنگ می‌بینی سپس تبدیل به کاه می‌شود! و در آخرت، عذاب شدید است یا مغفرت و رضای الهی و (به هر حال) زندگی دنیا چیزی جز متاع و فریب نیست.

توضیح آیه

از آنجا که حب و علاقه دنیا سرچشمه هر گناه و «رأس کل خطیئة» است در این آیه ترسیم‌گویی از وضع زندگی دنیا و مراحل مختلف، و انگیزه‌های حاکم بر هر مرحله را ارائه کرده است.

«لعب»: اصل آن از لعاب به معنی آب دهان است «لعب يلعب لعبا» یعنی آب دهانش جاری شد، به نظر طبرسی علت این تسمیه آن است که لاعب بر غیر جهت حق می‌رود مثل آب دهان بچه و به قول راغب فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است. به نظر نگارنده: معنی جامع آن بازی است چنانکه در قاموس و اقرب ضدّ جدّ گفته است و در نهج البلاغه با جدّ؛ مقابل آمده است «فأنه والله الجدّ لا اللّعب» (خطبه / ۱۳۰)^۱

«لهو»: عبارت از آن چیزی که انسان را از آنچه مهم است و به دردش می‌خورد مشغول نماید.^۲

«زینة» زینت و آراستگی سه گونه است:

۱- زینت باطنی مثل علم و اعتقادات خوب

۲- زینت بدنی مثل نیرومندی و قدرت

۳- زینت خارجی مثل مال و ثروت.^۳

و طبرسی می‌گوید: زینت یعنی آنچه که در دنیا به سبب آن آرایش می‌کنید.^۴

«تفاخر»: فخر یعنی مباحثات کردن و بالیدن به مال و مقام.^۱

^۱- قاموس قرآن، ج ۶، ص ۱۹۱

^۲- مفردات، ص ۷۴۸

^۳- همان، ص ۳۸۸

^۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۵۹

«تکاثّر»: معارضه و رقابت در کثرت مال و عزت است.^۲

به این ترتیب «غفلت»، «سرگرمی»، «تجمل»، «تفاخر» و «تکاثّر» دوران‌های پنجگانه عمر آدمی را تشکیل می‌دهند. نخست «دوران کودکی» است که زندگی در هاله‌ای از غفلت و بیخبری و لعب و بازی فرو می‌رود. سپس مرحله «نوجوانی» فرا می‌رسد، و سرگرمی جای بازی را می‌گیرد، و در این مرحله انسان به دنبال مسائلی است که او را به خود سرگرم سازد و از مسائل جدی دور دارد. مرحله سوم مرحله «جوانی» و شور و عشق و تجمل‌پرستی است. از این مرحله که بگذرد مرحله چهارم فرا می‌رسد و احساسات «کسب مقام و فخر» در انسان زنده می‌شود. و سرانجام به مرحله پنجم می‌رسد و در این مرحله به فکر افزایش مال و نفرات و جمع ثروت می‌افتد. مراحل نخست تقریباً برحسب سنین عمر مشخص است ولی مراحل بعد در افراد کاملاً متفاوت می‌باشد، و بعضی از آنها، مانند مرحله تکاثّر اموال، تا پایان عمر ادامه دارد هرچند بعضی معتقدند که هر دوره‌ای از این دوره‌های پنجگانه هشت سال از عمر انسان را می‌گیرد، و مجموعاً به چهل سال بالغ می‌گردد، و هنگامی که به این سن رسید شخصیت انسان تثبیت می‌گردد. این امر نیز کاملاً ممکن است که بعضی از انسانها شخصیت‌شان در همان مرحله اول و دوم متوقف گردد، و تا پیری در فکر «بازی، سرگرمی و معرکه‌گیری» باشند، و یا در دوران تجمل‌پرستی متوقف گردد، و ذکر و فکرشان تا دم مرگ فراهم کردن خانه و مرکب و لباس زینتی باشد، اینها کودکانی هستند در سن کهولت و پیرانی هستند با روحیه کودک!^۳

« كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا »

این قسمت از آیه، زندگی دنیا را که انسان فریب خورده به آن دل می‌بندد، و چیزی نمی‌گذرد که به حکم اجبار همه را از کف می‌دهد، با مثالی تشریح و بیان می‌کند.

«کُفّار»: کفر در لغت به معنی پوشاندن شیء است. شب را کافر گویند؛ چون اشخاص را می‌پوشاند و کشاورز را کافر گویند؛ چون تخم را در زمین می‌پوشاند و کفر نعمت، یعنی پوشاندن نعمت به سبب ترک شکر آن می‌باشد و بزرگترین کفر انکار وحدانیت خدا، دین و نبوت است. در این آیه نیز گفته شده است که کافر به معنی کشاورز است.^۴

^۱ - قاموس قرآن، ج ۵، ص ۱۵۵

^۲ - مفردات، ص ۷۰۳

^۳ - تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۳۵۱-۳۵۲

^۴ - مفردات، ص ۷۱۴

«حُطَام»: آنچه که به سبب خشکی می‌شکند.^۱

معنای آیه این است که: مثل زندگی دنیا در بهجت و فریبندگی‌اش و سپس در زوال و از دست رفتنش، مانند بارانی است که به موقع می‌بارد، و باعث روییدن گیاهان و زراعت‌ها می‌شود و زراعت کاران از روییدن آنها خوشحال می‌شوند، و آن زراعت و گیاه همچنان رشد می‌کند تا به حد نهایی نم‌وش برسد، و رفته رفته رو به زردی بگذارد، و سپس گیاهی خشکیده و شکسته شود، و بادهای از هر سو به سوی دیگرش ببرند.^۲

«وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ»

«مغفرت» قبل از «رضوان» آمده، زیرا کسی که می‌خواهد به رضوان خدا درآید، باید قبلاً به وسیله مغفرت خدا شستشو و تطهیر شده باشد.^۳

در این جمله مغفرت توصیف شده است به اینکه از ناحیه خداوند است اما نسبت به عذاب چنین وصفی نیامده است. این امر اشاره دارد به اینکه مقصود و غرض اصلی خلقت مغفرت پروردگار است نه عذاب.^۴

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»

«غرور» هر چیزی که انسان را فریب دهد مانند ثروت، مقام، شهوت و شیطان. تفسیر غرور به شیطان به این جهت است که خبیث‌ترین غروردهندگان شیطان است. همچنین تفسیر آن به دنیا نیز به خاطر این است که دنیا می‌فریبد، زیان می‌رساند و می‌گذرد.^۵

پیام‌ها

۱- شناخت حقیقت دنیا به دقت و ژرف‌نگری نیاز دارد؛ «اعلموا».

۲- زیبایی‌های دنیا زودگذر است، «زینة ... تراه مصفراً».

۳- دنیا، همواره بهار و پاییز دارد و هر چه رنگ دنیا داشته باشد، گرفتار برگ‌ریزان است. «أَعْجَبَ الْكَفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا».

۴- عذاب شدید، عکس‌العمل کار خود انسان است، ولی آمرزش و لطف از جانب خداست، «مغفرة من الله».^۶

^۱ - همان، ص ۲۴۲

^۲ - المیزان، ترجمه، ج ۱۹، ص ۲۸۹

^۳ - همان، ص ۲۹۰

^۴ - آلوسی، سید محمود، روح المعانی، ج ۱۴، ص ۱۸۵

^۵ - مفردات، ص ۶۰۴

^۶ - تفسیر نور، ج ۱۱، ص ۴۷۶

بخش پنجم: قضاوت های امام علی علیه السلام

قضاوت‌های امام علی علیه السلام در زمان پیامبر

کشتگان در دام شیر

امام صادق علیه السلام: در یمن، گروهی از مردم برای شکار شیر، گودالی کردند و شیری در آن افتاد. مردم، گرد آن گودال جمع شده بودند و شیر را تماشا می‌کردند که یکی از آنان در گودال افتاد و چنگ به دیگری زد. وی هم به دیگری چسبید و به همین ترتیب هر یک دیگری را گرفت. شیر، آنان را مجروح ساخت. بعضی در همان جا و بعضی نیز پس از بیرون آورده شدن از آن جا، مُردند. قبایل آنان در این باره با هم به کشمکش پرداختند و به روی هم شمشیر کشیدند.

علی علیه السلام فرمود: «بیاید من بین شما داوری کنم». آن گاه برای اوّلی یک چهارم دیه، برای دومی یک سوم دیه، برای سومی نصف دیه و برای چهارمی، دیه کامل تعیین کرد و آن را بر عهده قبیله‌هایی که در آن جا گرد آمده بودند، قرار داد. گروهی از آنان راضی شدند و گروهی ناراضی گشتند و واقعه را به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و داوری امیر مؤمنان را به وی خبر دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله داوری علی علیه السلام را تصدیق فرمود.^۱

حکم نیشگون گیرنده و فرار کننده

نقل است که دختری را برای داوری پیش علی علیه السلام آوردند که دختر دیگری را روی دوش گرفته بود و بازی می‌کرد و [در همان حال]، دختر دیگری (سومی) از راه رسیده و دختر بردوش گیرنده را نیشگون گرفته بود و آن دختر در رفته و در نتیجه دختری که بر دوش وی سوار بود، بر زمین افتاده و گردنش شکسته و مرده بود.

امام علیه السلام، یک سوم دیه را بر عهده نیشگون گیرنده و یک سوم آن را بر عهده بردوش گیرنده گذاشت و یک سوم باقی مانده را به خاطر آن که دختر در گذشته، خود به قصد بازی بر دوش وی سوار شده بود، از عهده وی برداشت. خبر این [داوری] به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. حضرت آن را تأیید کرد و به درستی آن، گواهی داد.^۲

۱ - کافی: ج ۷، ص ۲۸۶، مسند ابن حنبل: ج ۱، ص ۱۶۷

۲ - بحار الأنوار: ج ۴۰، ص ۲۴۵

کسی که گاوش الاغ دیگری را کشته بود

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: مردی پیش پیامبر خدا آمد و گفت: گاو فلانی، الاغ مرا کشته است. پیامبر خدا فرمود: نزد ابو بکر برو و [حکم مسئله را] از او بپرس. مرد، پیش ابو بکر رفت و از او پرسید. ابو بکر گفت: بر چارپایان، قصاص نیست. مرد، پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آنچه را ابو بکر گفته بود، به ایشان خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی گفت: نزد عمر برو و از او بپرس. مرد، پیش عمر رفت و از او پرسید. او هم پاسخی شبیه ابو بکر داد. مرد، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و به ایشان گزارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزد علی برو و از او بپرس. مرد، پیش علی علیه السلام آمد و از او پرسید. علی علیه السلام گفت: اگر گاو به طویله الاغ تو وارد شده و آن را کشته است، در این صورت، صاحب گاو، ضامن است؛ ولی اگر الاغ تو وارد حیطة گاو او شده، در این صورت، او ضامن نیست. صاحب الاغ، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و به ایشان خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سپاس، خدای را که در بین خاندان من، کسی را قرار داده است که به شیوه داوری پیامبران، داوری می کند.^۱

نزاع دو نفر بر سر یک فرزند

نقل است پس از آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به یمن اعزام کرد دو نفر که به طور مساوی، کنیزی را مالک بودند، از آن جا که تازه مسلمان بودند و احکام دین و [از جمله،] حرمت مجامعت دو نفر با یک کنیز در یک پاکی^۲ را نمی دانستند، در یک پاکی، با وی مجامعت نمودند و در نتیجه کنیز، باردار گشت و پسری به دنیا آورد.

آن دو بر سر کودک، نزاع کردند و داوری پیش علی علیه السلام آوردند. علی علیه السلام به نام آن دو نفر، بر سر کودک، قرعه انداخت و قرعه به نام یکی از آن دو درآمد. پس، کودک را فرزند او شمرد و نصف قیمت کودک را بر عهده او گذاشت - چون آن زن، برده شریکش هم بود - و گفت: «اگر می دانستم که شما دو نفر، پس از اقامه حجّت بر حرمت آن، به این کار اقدام کرده اید، شما را به شدّت مجازات می کردم».

این داوری به پیامبر خدا رسید. پیامبر ﷺ آن را تأیید کرد و حکم به آن را در اسلام، امضا نمود و گفت: «سپاس، خدایی را که در بیان ما اهل بیت، کسی را قرار داد که به راه و روش داوود علیّه در داوری، داوری می‌کند».^۱

کسی که اسبش گریخته و مردی را کشته بود

از امام باقر علیّه روایت شده است: پیامبر خدا علی علیّه را به یمن اعزام کرد. در آن جا، اسب مردی رم کرد و در حال گریز، از کنار کسی رد شد و با لگد، او را کشت. افراد [قبیله] آن مقتول، صاحب اسب را گرفتند و پیش علی علیّه آوردند.

صاحب اسب در پیش علی علیّه دلایلی آورد که اسبش از خانه‌اش گریخته و به آن مرد، لگد زده است. علی علیّه خون آن شخص را هدر شمرد.

اقوام آن مرد، از یمن به نزد پیامبر خدا آمدند و گفتند: علی علیّه در حق ما ظلم کرده و خون خویشاوند ما را هدر شمرده است.

پیامبر خدا فرمود: «علی، ستمکار نیست و برای ستم کردن، آفریده نشده است. ولایت پس از من، از آن علی است و داوری صحیح، داوری اوست و سخن درست، سخن اوست. ولایت و سخن و داوری او را جز شخص کافر، رد نمی‌کند و از ولایت و سخن و داوری او جز مؤمن، خرسند نمی‌شود».

یمنی‌ها هنگامی که سخن پیامبر خدا را درباره علی علیّه شنیدند، گفتند: ای پیامبر خدا! به داوری و سخن علی علیّه راضی گشتیم. پیامبر خدا فرمود: این، توبه شماست از آنچه گفتید.^۲

۱ - بحار الأنوار: ج ۴۰، ص ۲۴۴

۲ - کافی: ج ۷، ص ۳۵۲

قضاوت‌های امام علی علیه السلام پس از پیامبر

مردی که شراب خورده بود و از حرمت آن، آگاه نبود

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: امیر مؤمنان علیه السلام درباره واقعه‌ای داوری کرد که پیش از او، کسی درباره چنین واقعه‌ای داوری نکرده بود و این، اولین داوری‌ای بود که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد.

داستان از این قرار است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت و حکومت به ابو بکر رسید، مردی را پیش وی آوردند که شراب خورده بود. ابو بکر به وی گفت: آیا شراب خورده‌ای؟ مرد گفت: آری.

ابو بکر گفت: چرا شراب خوردی، در حالی که حرام است؟

مرد گفت: زمانی که من مسلمان شدم، خانه‌ام در کنار خانه‌های مردمی بود که شراب می‌خوردند و آن را حلال می‌شمردند. اگر من می‌دانستم خوردن شراب حرام است، از آن، دوری می‌جستم. ابو بکر، رو به عمر کرد و گفت: ای ابو حفص! درباره این مرد، چه می‌گویی؟ عمر گفت: دشواری‌ای است که ابو الحسن را لازم دارد.

ابو بکر گفت: ای پسر! علی را صدا کن که پیش ما بیاید.

عمر گفت: برای داوری باید به خانه داور رفت.

آنان به خانه علی علیه السلام آمدند و سلمان هم پیش وی بود و داستان مرد را به وی خبر داد و مرد، داستانش را توضیح داد.

علی علیه السلام به ابو بکر گفت: «کسی را به همراه او بفرست که وی را در محله‌های مهاجران و انصار بگردانند تا چنان که کسی قبلاً آیه حرمت شراب را برای او خوانده است، علیه او گواهی دهد؛ ولی اگر کسی این آیه را برای او نخوانده بود، حدی بر او نیست».

ابو بکر، طبق آنچه علی علیه السلام گفته بود، انجام داد؛ ولی کسی علیه آن مرد، گواهی نداد. ابو بکر هم او را رها کرد.^۱

^۱ - کافی: ج ۷، ص ۲۴۹۴

زن دیوانه‌ای که زنا کرده بود

احمد ابن حنبل - به نقل از ابو ظبیان جنبی - آورده است: زنی را که مرتکب زنا شده بود، نزد عمر بن خطاب آوردند. وی فرمان به سنگسار کردن وی داد. او را برای سنگسار کردن می‌بردند که علی علیه السلام آنان را در بین راه دید. فرمود: «داستان چیست؟». گفتند: این زن، زنا کرده است و عمر، فرمان به سنگسار کردن وی داده است. علی علیه السلام او را از دست آنان گرفت و آنان را برگرداند. آنان پیش عمر آمدند. [عمر] گفت: چرا برگشتید؟ گفتند: علی علیه السلام ما را برگرداند. [عمر] گفت: علی، این کار را جز برای چیزی که می‌دانسته، انجام نداده است. آن گاه، کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستاد. علی علیه السلام غضبناک آمد. [عمر] گفت: چرا اینها را برگرداندی؟ علی علیه السلام گفت: «آیا سخن پیامبر خدا را نشنیدی که فرمود: "قلم تکلیف، از سه شخص برداشته شده است: از خوابیده، تا زمانی که از خواب بیدار شود؛ از کوچک، تا زمانی که بزرگ شود؛ و از بیهوش، تا زمانی که به هوش آید؟"». گفت: چرا. علی علیه السلام گفت: «این زن، دیوانه آدواری بنی فلان است و شاید هنگامی که مرتکب این کار شده، در زمان جنون به سر می‌برده است». عمر گفت: من نمی‌دانم. علی علیه السلام گفت: «من هم نمی‌دانم». پس، سنگسارش نکرد.^۱

دوشیزه‌ای که دوشیزگی اش با انگشت، زایل شده بود

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است: دختری را پیش عمر آوردند که علیه او به زنا گواهی داده بودند. داستان او از این قرار بود که وی، دختر یتیمی بود که نزد مردی زندگی می‌کرد و آن مرد، بسیاری مواقع از خانواده‌اش دور بود. دخترک بزرگ شد و زن آن مرد ترسید که شوهرش با وی ازدواج کند. از این رو، گروهی از زنان را فرا خواند تا دختر را نگه دارند. پس با انگشت، دوشیزگی وی را از بین برد.

^۱ - مسند ابن حنبل: ج ۱، ص ۳۲۵

هنگامی که شوهر زن از مسافرت برگشت، زن، آن دختر یتیم را به فاحشگی متهم کرد و از بین همسایگانی که او را در این کار یاری کرده بودند، علیه دختر، شاهدانی اقامه نمود. داستان را پیش عمر آوردند؛ ولی وی نتوانست در آن باره داوری کند. پس به آن مرد گفت: پیش علی بن ابی طالب برو و ما را هم ببر.

همه نزد علی علیه السلام رفتند و داستان را برای وی نقل کردند.

علی علیه السلام به زن آن مرد گفت: آیا تو شاهد یا دلیلی داری؟ زن گفت: «من شاهدانی دارم. اینان همسایگان من اند که طبق آنچه گفتم، علیه وی گواهی می دهند» و آنان را حاضر کرد.

علی علیه السلام شمشیر خود را از غلاف در آورد و در پیش روی خود گذاشت و فرمان داد هر کدام از آنان به اتفاقی بروند و آنان چنین کردند.

آن گاه زن آن مرد را خواست. به هر شکل که با وی صحبت کرد و از هر راه که وارد شد، زن از حرف خود برنگشت. [علی علیه السلام] وی را به اتفاقی که در آن بود، برگرداند، سپس یکی از شاهدان را خواست. آن گاه، روی دو زانوی خود نشست و فرمود: «آیا مرا می شناسی؟ من علی بن ابی طالب هستم و این، شمشیر من است. زن آن مرد، آنچه را باید بگوید، گفت و به حق برگشت و من به او امان دادم. اگر به من راست نگویی، این شمشیر را از خونت سیراب خواهم کرد».

آن زن رو به عمر کرد و گفت: ای امیر مؤمنان! به من امان بده. امام علی علیه السلام گفت: «پس راستش را به من بگو». زن گفت: سوگند به خدا، غیر از این نبود که این زن در این دوشیزه، زیبایی و خوش قوارگی دید و از این که شوهرش به او متمایل شود، ترسید. از این رو به او مُسکِر خوراند و ما را خواست تا دست و پای او را نگه داریم و خود با انگشت، از او زوال دوشیزگی کرد.

علی علیه السلام فرمود: «اللّه اکبر! پس از دانیال، من اولین کسی هستم که بین شاهدان، جدایی می اندازم». آن گاه بر زن آن مرد، حدّ قَدْْف مقرر فرمود و دیه ازاله بکارت بر عهده همه آنان قرار داد و دیه آن را چهارصد درهم معین نمود. نیز به آن زن دستور داد که از مرد، جدا شود و شوهرش وی را طلاق دهد. سپس دختر را به عقد مرد درآورد و مهرش را خود از طرف مرد، تعیین نمود.

عمر گفت: ای ابو الحسن! داستان دانیال را برایمان بگو.

علی علیه السلام فرمود: «دانیال علیه السلام یتیم بود و پدر و مادر نداشت. پیرزنی از بنی اسرائیل، او را پیش خود برد و بزرگ کرد.

یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، دو قاضی داشت و آن دو، دوستی داشتند که زن زیبا و خوش چهره ای داشت. این شخص با پادشاه در ارتباط بود. روزی، شاه، نیازمند شد که کسی را در پی کاری بفرستد.

پس به آن دو قاضی گفت: کسی را پیدا کنید تا وی را در پی کارم بفرستم. آن دو گفتند: فلانی مناسب است.

شاه، او را اعزام کرد. [قبل از رفتن]، مرد به آن دو گفت: به شما درباره همسرم به رفتار نیکو سفارش می‌کنم. آن دو گفتند: باشد! و مرد به راه افتاد.

آن دو قاضی به در خانه دوستشان می‌آمدند و به زن وی اظهار عشق کرده، از وی درخواست اجابت می‌کردند؛ ولی زن نمی‌پذیرفت. به وی گفتند: سوگند به خدا، اگر قبول نکنی، پیش شاه علیه تو به زنا گواهی خواهیم داد و آن گاه، تو را سنگسار خواهیم کرد. زن گفت: هر کاری که دوست دارید، بکنید.

آن دو پیش شاه آمدند و به او خبر داده، به زنای آن زن، گواهی دادند. شاه از این جریان، بسیار غمگین شد و روز به روز بر غمش افزون گشت؛ چرا که به آن زن، علاقه‌مند بود.

[شاه] به آن دو گفت: سخن شما مورد قبول است؛ اما وی را پس از سه روز، سنگسار کنید. در شهر، جار زدند که: "برای تماشای قتل فلان زن پارسا گرد آید، مرتکب زنا شده است و دو قاضی، علیه او گواهی داده‌اند."

مردم در این باره سخن بسیار می‌گفتند. پادشاه به وزیر خود گفت: در این مورد، راه و چاره‌ای داری؟ وزیر گفت: چیز خاصی ندارم.

روز سوم - که آخرین روز مهلت آن زن بود -، وزیر از خانه بیرون آمد و چشمش به چند کودک برهنه افتاد که بازی می‌کردند و در بین آنان، دانیال بود که وزیر، وی را نمی‌شناخت. دانیال گفت: بچه‌ها! بیایید تا من پادشاه باشم و تو، آن زن پارسا باش و فلانی و فلانی، آن دو قاضی باشند که علیه آن زن، گواهی داده‌اند.

آن گاه [دانیال]، مقداری خاک جمع کرد و شمشیری چوبی روی آن گذاشت و به بچه‌ها گفت: دست این را بگیرید و به فلان جا ببرید و دست آن دیگری را هم بگیرید و به فلان جا ببرید. آن گاه، یکی از آن دو را صدا کرد و گفت: راست بگو، و گرنه تو را خواهم کشت.

وزیر داشت نگاه می‌کرد و گوش می‌داد. [پسری که نقش یکی از دو قاضی را داشت] گفت: گواهی می‌دهم که او زنا کرده است. [دانیال] پرسید: کی؟ گفت: فلان روز. گفت: این را به جای قبلی‌اش برگردانید و دیگری را بیاورید. او را به جای خود برگرداندند و دیگری را آوردند.

[دانیال] گفت: به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ پاسخ داد: به این که او زنا کرده است. گفت: کی؟ پاسخ داد: فلان روز. پرسید: با چه کسی؟ گفت: با فلانی پسر فلانی. پرسید در کجا؟ گفت: در فلان جا. [در این جا] گواهی هر کدام، متفاوت با دیگری از کار درآمد.

دانیال عَلَيْهِ السَّلَام گفت: الله اکبر! به دروغ، گواهی داده‌اند. آی فلانی! بین مردم، جار بزن که: این دو [قاضی]، به دروغ گواهی داده‌اند. پس برای مشاهده قتلشان حاضر شوید. وزیر به سرعت پیش پادشاه رفت و به وی گزارش داد. پادشاه در پی آن دو قاضی فرستاد و گواهی آن دو، همچون گواهی آن دو کودک، متفاوت از کار درآمد. پادشاه به مردم خبر داد و دستور قتل آن دو را صادر نمود.^۱

زنی که فرزندش را از خود، نفی کرده بود

از عاصم بن حمزه چنین روایت شده است که: در مدینه شنیدم جوانی می‌گفت: ای داورترین داورها! بین من و مادرم داوری کن!

عمر بن خطاب گفت: ای جوان! چرا مادرت را نفرین می‌کنی؟
گفت: ای امیر مؤمنان! وی مرا نه ماه در شکم خویش به این سو و آن سو برده و دو سال نیز مرا شیر داده است؛ ولی هنگامی که جوان شدم و خوب و بد را شناختم و چپ و راستم را فهمیدم، مرا از خود، رانده و انکارم نموده است و می‌پندارد که مرا نمی‌شناسد.

عمر گفت: مادرت کجاست؟

گفت: در سقیفه فلان قبیله.

عمر گفت: مادر این جوان را برایم بیاورید.

زن را به همراه چهار برادرش و چهل نفر قسامه آوردند که به نفع آن زن، گواهی می‌دادند که وی بیچه را نمی‌شناسد و آن جوان، جوانی است ادعاگر، ستمکار و نیرنگ‌باز که می‌خواهد زن را در بین قبیله‌اش رسوا سازد و آن زن، زنی از قریش است که هرگز ازدواج نکرده و هنوز باکره است. عمر گفت: ای جوان! چه می‌گویی؟

جوان گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند به خدا، این، مادرم است که مرا نه ماه در شکم خویش حمل کرده و دو سال کامل به من شیر داده است؛ ولی هنگامی که بزرگ شدم و خوب و بد را شناختم و راست و چپم را تشخیص دادم، مرا طرد کرده و منکرم شده است و می‌پندارد که مرا نمی‌شناسد.

عمر به زن گفت: ای زن! این جوان چه می‌گوید؟

زن گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند به آن که به نور پوشیده است و هیچ دیده‌ای او را نمی‌بیند، و به حق محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به حق آنچه به دنیا آمده، من وی را نمی‌شناسم و نمی‌دانم از چه گروهی است. وی جوان

^۱ - کافی: ج ۷، ص ۴۲۶

ادعاگری است که می‌خواهد مرا در قبیله‌ام رسوا سازد و من دختری از قریشم که هرگز ازدواج نکرده و هنوز باکره‌ام.

عمر گفت: آیا شاهدانی هم داری؟

زن گفت: آری؛ اینان. و چهل قسامه، قدم پیش گذاشتند و پیش عمر، گواهی دادند که: جوان، ادعاگری است که می‌خواهد زن را در بین قبیله‌اش رسوا کند و این زن، دختری قُرشی است که هرگز ازدواج نکرده و هنوز باکره است.

عمر گفت: این جوان را بگیرد و به زندان ببرد تا من درباره گواهان پیرسم، که اگر گواهی آنان درست باشد، به این جوان، حدّ تهمت‌زن را جاری خواهم کرد.

جوان را گرفتند تا به زندان ببرند. امیر مؤمنان علیه السلام آنان را در راه دید. جوان، فریاد زد: ای پسر عموی رسول خدا! من، جوانی ستم‌دیده هستم، و سخنی را که به عمر گفته بود، برای وی بازگو کرد و گفت: عمر، فرمان داده که مرا به زندان ببرند.

علی علیه السلام گفت: «وی را پیش عمر برگردانید».

وقتی او را برگرداندند، عمر گفت: من دستور دادم که او را به زندان ببرند و شما او را پیش من برگردانیده‌اید؟

گفتند: ای امیر مؤمنان! علی بن ابی طالب به ما دستور داد که او را پیش تو برگردانیم. [ما] حرفش را گوش کردیم و تو گفته بودی که: «با فرمان علی مخالفت نکنید».

در همین گیر و دار بود که علی علیه السلام آمد و گفت: «مادر جوان را بیاورید». وی را آوردند.

علی علیه السلام گفت: «ای جوان! چه می‌گویی؟». جوان، همان سخن را گفت.

علی علیه السلام به عمر گفت: «اجازه می‌دهی من بین آنان داوری کنم؟».

عمر گفت: سبحان الله! چه طور اجازه ندهم، در حالی که از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: «داناترین شما علی بن ابی طالب است».

علی علیه السلام به زن گفت: «ای زن! آیا شاهد هم داری؟».

زن گفت: آری. و چهل نفر قسامه آمدند و همان گواهی نخست را دادند.

علی علیه السلام گفت: «امروز، به گونه‌ای بین شما داوری خواهم کرد که مورد رضایت خداوند از بالای عرشش باشد؛ داوری‌ای که حییم، پیامبر خدا، به من آموزش داده است».

سپس علی علیه السلام رو به زن کرد و گفت: «آیا تو سرپرست داری؟».

گفت: آری؛ این برادرانم، سرپرستم هستند.

آن گاه علی علیه السلام به برادران زن گفت: «آیا تصمیم من درباره شما و خواهرتان رواست؟».

گفتند: آری، ای پسر عموی محمد! تصمیم تو درباره ما و خواهرمان مُطاع است. علی علیه السلام گفت: «خداوند را و مسلمانانی را که در این جا حاضرند، گواه می‌گیرم که هم‌اکنون این زن را با چهارصد درهم به ازدواج این جوان در آوردم. پولش را نیز خودم می‌پردازم. ای قنبر! پول بیاور». قنبر، پول آورد و علی علیه السلام آن را به جوان داد و گفت: «پول‌ها را در دامن زنت بریز و پیش ما برنگرد، مگر آن که نشان هم بستری (غسل) در تو باشد».

جوان، پول‌ها را در دامن زن ریخت و دامن وی را جمع کرد و گفت: برخیز. زن فریاد بر آورد: ای پسر عموی محمد! آتش، آتش! می‌خواهی مرا به ازدواج فرزندم در آوری؟ به خدا سوگند که این، فرزند من است. برادرانم، مرا به همسری مردی کنیززاده در آوردند که این جوان را از او به دنیا آوردم. وقتی [پسرم] بزرگ شد و جوان گشت، برادرانم به من دستور دادند که وی را از خود، دور کنم و فرزندی‌اش را انکار نمایم. به خدا سوگند، این، فرزندم است و دلم برای فرزندم می‌سوزد! زن، دست جوان را گرفت و رفت و عمر، فریاد زد: وای بر عمر! اگر علی نبود، عُمر، نابود می‌گشت.^۱

مرد همسر دار یمنی که در مدینه زنا کرده بود

امام رضا علیه السلام فرمودند: عمر، فرمان داد تا مرد یمنی زن‌داری که در مدینه زنا کرده بود، سنگسار شود. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «سنگسار کردن وی واجب نیست؛ چون از زنش دور بوده و وی در شهر دیگری است. تنها، حدّ [تازیانه] بر وی واجب است».

عمر گفت: خداوند، مرا با گرفتاری‌ای دست به گریبان نسازد که ابو الحسن در آن جا نباشد.^۲

ادعای مردن شوهر در عده طلاق

نقل است که مردی دو زن داشت، زنی از انصار و زنی از بنی هاشم. او زن انصاری را طلاق داد و سپس مُرد.

زن انصاری - که مرد، طلاقش داده بود - ادعا کرد که در زمان عده است و نزد عثمان بن عفّان، اقامه دعوای میراث نمود.

۱ - کافی: ج ۷، ص ۴۲۳

۲ - بحار الانوار: ج ۴۰، ص ۲۲۶

عثمان نفهمید که چه داوری کند و آنان را پیش علی علیه السلام فرستاد. علی علیه السلام فرمود: «قسم بخورد که پس از آن که مرد، وی را طلاق داده، سه بار حیض ندیده است، و سپس ارث ببرد».

عثمان به زن هاشمی گفت: این، داوریِ پسر عمویت است.

زن گفت: می‌پذیرم که زنِ انصاری باید سوگند بخورد و ارث ببرد. اما زنِ انصاری از سوگند خوردن، سر باز زد و میراث را رها نمود.^۱

قضاوت‌های امام علی علیه السلام در زمان حکومتش

داوری‌ای چون داوری داوود

از امام باقر علیه السلام روایت شده است:

امیر مؤمنان وارد مسجد شد و با جوانی گریان - که جمعی در اطرافش بودند و وی را آرام می‌ساختند - مواجه شد.

علی علیه السلام فرمود: «چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟». گفت: ای امیر مؤمنان! شریح قاضی درباره من داوری‌ای انجام داده که نمی‌فهمم چگونه است!

این گروه، همراه پدرم به سفر رفتند. اینان برگشتند و پدرم برنگشت. از آنان درباره وی پرسیدم. گفتند: مُرد.

از اموالش پرسیدم.

گفتند: مالی از خود به جای نگذاشت. آنان را پیش شریح آوردم و شریح، سوگندشان داد [و آنان را تبرئه کرد]. و من می‌دانم - ای امیر مؤمنان - که پدرم با ثروت فراوان به سفر، عازم شد. امیر مؤمنان علیه السلام به آنان فرمود: «برگردید». همگی به همراه جوان به نزد شریح برگشتند.

امیر مؤمنان علیه السلام به شریح گفت: «شریح! چگونه بین اینان داوری کردی؟».

شریح گفت: ای امیر مؤمنان علیه السلام! این جوان، علیه این افراد، چنین ادعا کرد که آنان به همراه پدرش عازم سفر شده‌اند و آنان برگشته‌اند و پدر او برنگشته است. من از آنان درباره پدر وی پرسیدم. گفتند: مرده است.

از آنان درباره اموال او پرسیدم. گفتند: مالی به جا نگذاشته است. به جوان گفتم: آیا برای ادعایت دلیل یا شاهی داری؟ گفت: نه. بنا بر این، آنان را سوگند دادم و آنان سوگند خوردند [که حقیقت را گفته‌اند].

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «هیئات، ای شریح! در این نوع پیشامدها، چنین داوری می‌کنی؟!».

گفت: ای امیر مؤمنان! پس چگونه باید داوری کرد؟

امیر مؤمنان فرمود: «سوگند به خدا، درباره آنان داوری‌ای خواهم نمود که پیش از من، کسی جز داوود پیامبر، چنین داوری نکرده است. سپس بلافاصله فرمود: ای قنبر! شُرطَةُ الْخَمِیس را برایم فرا بخوان». قنبر، آنان را فرا خواند.

علی علیه السلام بر هر کدام آنان، یکی از افراد شُرطه را مأمور ساخت و آن گاه به آنان نگریست و فرمود: «چه می‌گویید؟ آیا پیش خود می‌گویید که من نمی‌دانم با پدر این جوان چه کرده‌اید؟ اگر چنین باشد که من نادان خواهم بود!». آن گاه فرمود: «اینان را از هم جدا کنید و سرهایشان را بیوشانید». افراد را جدا کردند

و هر یک، در کنار یکی از ستون‌های مسجد، نگه داشته شد. نیز سرهایشان به وسیله لباس‌هایشان پوشیده گردید.

آن گاه حضرت کاتبش (عبید الله بن ابی رافع) را فرا خواند و گفت: «کاغذ و دواتی بیاور». مولای متقیان علیه السلام در جایگاه داوری نشست و مردم در اطرافش نشستند. آن گاه به مردم فرمود: «هر گاه من تکبیر گفتم، شما هم تکبیر بگویید» و افزود: «راه را باز کنید». سپس یکی از آنان را فرا خواند و در مقابلش نشانده و صورت وی را باز کرد. آن گاه به عبید الله بن ابی رافع فرمود: «اقرار وی و هر آنچه را می‌گویند، بنویس».

[علی علیه السلام] به بازجویی او پرداخت و به وی گفت: «در چه روزی تو و پدر این جوان از خانه‌هایتان بیرون رفتید؟».

مرد گفت: در فلان روز.

[علی علیه السلام] پرسید: «در کدام ماه؟».

گفت: در فلان ماه.

[علی علیه السلام] پرسید: «در کدام سال؟».

گفت: در فلان سال.

[علی علیه السلام] پرسید: «به کجا رسیده بودید که پدر این جوان درگذشت؟».

گفت: به فلان جای.

[علی علیه السلام] پرسید: «در خانه چه کسی درگذشت؟».

گفت: در خانه فلانی فرزند فلانی.

[علی علیه السلام] پرسید: «بیماری‌اش چه بود؟».

گفت: فلان بیماری را داشت.

[علی علیه السلام] پرسید: «چند روز مریض بود؟». گفت: چند روزی.

[علی علیه السلام] پرسید: «چه روزی درگذشت؟ چه کسی وی را غسل داد؟ چه کسی کفنش کرد؟ با چه

چیزی کفنش کردید؟ چه کسی بر وی نماز گزارد؟ و چه کسی او را در گور نهاد؟».

امیر مؤمنان، هنگامی که از وی از هر آنچه می‌خواست پرسید، تکبیر گفت. مردم همه تکبیر گفتند. باقی

مانده متهمان به دو دلی افتادند و تردید نکردند که دوستان علیّه آنان و علیّه خودش اقرار کرده است.

حضرت دستور داد که سر وی را پوشانده، او را به زندان ببرند. آن گاه دیگری را فرا خواند و در پیش

خود نشانده و صورتش را باز کرد و گفت: «هرگز! پنداشته‌اید من نمی‌دانم چه کار کرده‌اید؟».

مرد گفت: ای امیر مؤمنان! من، یکی از این افراد بودم و از کشتنش ناخشنود بودم. و به این شیوه، اقرار کرد.

آن گاه، مولای متقیان علیه السلام آنان را یکی پس از دیگری فرا خواند. همه آنان به قتل و تصرف اموال پدر آن جوان، اقرار کردند. آن گاه آن را که به زندان فرستاده بود، باز گرداند و او نیز اقرار کرد. علی علیه السلام آنان را به پرداخت مال و قصاص خون، ملزم ساخت.

شُرَیح گفت: ای امیر مؤمنان! جریان دآوری داوود پیامبر، چگونه است؟

علی علیه السلام فرمود: «داوود پیامبر، گذرش به گروهی از کودکان افتاد که با هم بازی می‌کردند و یکی از هم‌بازی‌های خود را چنین صدا می‌زدند: "مات الدین (دین مُرد)". کودکی هم از میان آنان جواب می‌داد. داوود علیه السلام آنان را صدا کرد و به آن کودک گفت: ای پسر! نامت چیست؟ او پاسخ داد: مات الدین.

داوود علیه السلام پرسید: چه کسی تو را به این نام، نامیده است؟

گفت: مادرم. داوود علیه السلام نزد مادر وی رفت و به وی گفت: ای زن! نام این پسر چیست؟ پاسخ داد: مات الدین.

داوود علیه السلام از وی پرسید: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟ پاسخ داد: پدرش.

داوود علیه السلام پرسید: جریان، چگونه بوده است؟

زن گفت: پدرش همراه گروهی به سفر رفت و این بچه در شکم من بود. آنان برگشتند و شوهر من برنگشت. از آنان درباره وی پرسیدم. گفتند: مرده است.

به آنان گفتم: اموالش کجاست؟

گفتند: چیزی به جای نگذاشته است.

گفتم: آیا وصیتی هم داشت؟

گفتند: آری. می‌دانست که تو بارداری. [به همین خاطر، وصیت کرد:] دختر یا پسری را که به دنیا می‌آوری، "مات الدین (دین مُرد)" نام بده. من نیز همین نام را بر او گذاردم.

داوود علیه السلام گفت: آنانی را که با شوهرت به سفر رفتند، می‌شناسی؟ گفت: آری.

داوود علیه السلام پرسید: آنان مرده‌اند، یا زنده هستند؟

گفت: زنده‌اند.

داوود علیه السلام گفت: با من بیا تا پیش آنان برویم. سپس با زن، نزد آنان رفت و آنان را از خانه‌هایشان بیرون کشید و در بین آنان به همین گونه داوری کرد و پرداخت مال و قصاص خون را بر گردن آنان گذاشت و به زن گفت: پسرت را «عاش الدین (دین زنده)» نامگذاری کن.^۱

شش نفری که یکی از آنان غرق شد

از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است:
شش نوجوان را پیش علی علیه السلام بردند که در فرات بوده‌اند و یکی از آنان غرق شده بود. سه نفرشان گواهی دادند که دو نفر دیگر، او را غرق کرده‌اند و آن دو نفر هم گواهی دادند که آن سه نفر، او را غرق کرده‌اند.
علی علیه السلام به پرداخت دیه، برپایه پنج سهم، حکم کرد: سه پنجم بر عهده دو نفر و دو پنجم بر عهده سه نفر دیگر.^۲

قطع کردن دست دزد

حارث بن حصیره روایت می‌کند: گذرم به سیاه‌پوستی افتاد که در مدینه آب می‌داد و دستش قطع بود. پرسیدم: چه کسی دستت را بریده است؟
گفت: بهترین مردم. ما هشت نفر بودیم که در جریان یک دزدی، دستگیر شدیم. ما را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بردند و ما به دزدی اقرار کردیم.
علی علیه السلام از ما پرسید: «آیا می‌دانستید که این کار، حرام است؟» گفتیم: آری. پس دستور داد انگشتان ما را از محلّ بندها بریدند و انگشت شصت را رها نمودند.
آن گاه، دستور داد ما را در خانه‌ای محبوس ساختند. در آن جا به ما روغن و غسل می‌خوراندند تا آن که دستان خوب شد.
سپس دستور داد ما را آزاد کردند و بهترین لباس را به ما پوشاند و به ما گفت: اگر توبه کنید و خودتان را اصلاح نمایید، برای شما سودمندتر است و خداوند، در بهشت، شما را به دست‌هایتان ملحق خواهد کرد؛ و اگر خودتان را اصلاح نکنید، خداوند، در جهنم، شما را به دست‌هایتان ملحق خواهد کرد.^۳

^۱ - کافی: ج ۷، ص ۳۷۱

^۲ - همان، ص ۲۸۴

^۳ - بحار الأنوار: ج ۴۰، ص ۳۱۴

تقاضای اجرای حد مرد سیاه پوست

مرد سیاه‌پوستی نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! من دزدی کرده‌ام. مرا پاک گردان. علی علیه السلام، در حالی که رویش را از او بر می‌گرداند، گفت: «شاید از جای بدون حفاظ، دزدیده‌ای». گفت: ای امیر مؤمنان! من از جای با حفاظ دزدیدم. مرا پاک کن. علی علیه السلام، باز در حالی که رویش را بر می‌گرداند، گفت: «شاید به مقدار حد نصاب، دزدی نکرده‌ای». گفت: ای امیر مؤمنان! به حد نصاب دزدیده‌ام.

وقتی مرد سیاه‌پوست سه بار اقرار کرد، امیر مؤمنان، دستش را برید و وی قسمت بریده را برداشت و رفت و در راه می‌گفت: امیر مؤمنان، پیشوای پرهیزگاران، رهبر سپیدرویان، نگهدارنده دین و سرور اوصیا، دستم را برید، و همچنان، آن حضرت را مدح می‌گفت.

حسن و حسین علیهما السلام وی را در راه دیدند و سخنش را شنیدند. نزد پدرشان آمدند و گفتند: سیاه‌پوستی را دیدیم که در راه، مدح تو را می‌گفت. امیر مؤمنان علی علیه السلام، کسی را در پیاپی اش فرستاد تا او را برگردانند.

[علی علیه السلام] به مرد سیاه پوست گفت: «من دستت را بریده‌ام؛ تو مدح می‌کنی؟!».

گفت: ای امیر مؤمنان! تو مرا پاک ساختی، و مهر تو، با گوشت و خون و استخوانم در آمیخته است. اگر مرا قطعه قطعه کنی، مهرت از دلم بیرون نمی‌رود. حضرت برای او دعا کرد و قسمت بریده را در جای خود گذاشت، که پیوند خورد و مثل سابقش گشت.^۱

معاویه: ای کاش در این داوری، علی بن ابی طالب بود

از ابن ابجر عجلی نقل است که: نزد معاویه بودم که دو نفر درباره لباسی نزدش به داوری آمدند. یکی گفت: این، لباس من است و بینه‌ای بر آن اقامه کرد، و دومی گفت: این، لباس من است که در بازار از کسی که او را نمی‌شناختم، خریده‌ام.

معاویه گفت: ای کاش در این داوری، علی بن ابی طالب بود.

ابن ابجر گفت که به او گفتم: من داوری علی را در مثل این مورد، دیده‌ام و او به نفع کسی داوری کرد که بینه داشت و به دیگری گفت: فروشنده را پیدا کن. معاویه بین آن دو مرد، چنین حکم کرد.^۱

^۱ -راوندی، سعید، الخرائج و الجرائح: ج ۲، ص ۵۶۱

در میان مردم به حق داوری کن

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (ص/۲۶)

ای داود! ما تو را خلیفه و (نماینده خود) در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد ...

توضیح آیه

این آیه شریفه در ادامه داستان داود علیه السلام که در آیات قبل از آن مطرح شده است، به عنوان آخرین سخن، ضمن بیان مقام والای حضرت وظایف و مسئولیتهای سنگین ایشان را با لحنی قاطع و تعبیراتی پرمعنا شرح می‌دهد.

« يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ »

«خلیفه»: راغب می‌نویسد: «خلافت» یعنی نیابت و جانشینی غیر که به چند جهت صورت می‌پذیرد:

۱- غیبت منوب عنه

۲- فوت منوب عنه یا عاجز بودنش

۳- شرافت نائب.

و در ادامه می‌گوید، جانشینی خداوند از قبیل مورد آخر است، یعنی خداوند اولیاء را به جهت شرافت‌شان در زمین جانشین خود قرار می‌دهد.^۲

ظاهر کلمه «خلافت» این است که: مراد از آن خلافت خدایی است، و در نتیجه با خلافتی که در آیه «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۳ آمده منطبق است، و یکی از شئون خلافت این است که: صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد، و آینه صفات او باشد. کار او را بکند. پس در نتیجه خلیفه خدا در زمین باید متخلق به اخلاق خدا باشد، و آنچه خدا اراده می‌کند او اراده کند، و آنچه خدا حکم می‌کند

۱ - مناقب آل أبی طالب: ج ۲، ص ۳۷۷ و تاریخ دمشق: ج ۱۲، ص ۲۰۶

۲- مفردات، ص ۲۹۳.

۳- (به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشین [نماینده‌ای] قرار خواهم داد. (بقره/۳۰)

او همان را حکم کند و چون خدا همواره به حق حکم می‌کند «و الله يقضي بالحق» او نیز جز به حق حکم نکند و جز خدا راهی نرود و از آن راه تجاوز و تعدی نکند.

به همین جهت است که می‌بینیم در آیه مورد بحث با آوردن «فا» بر سر جمله «فَاَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» حکم به حق کردن را نتیجه و فرع آن خلافت داده، و این خود مؤید آن است که مراد از «جعل خلافت» این نیست که شأنیت و مقام خلافت به او داده باشد، بلکه مراد این است که شأنیتی را که به حکم آیه «وَاتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَلَ الْخِطَابِ» قبلاً به او داده بود، به فعلیت برساند و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهد.

بعضی از مفسرین - فخر رازی - گفته‌اند: مراد از «خلافت» جانشینی برای انبیای قبل است و اگر جمله «فَاَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» را بر این خلافت متفرع کرده، بدان جهت است که خلافت نعمت عظیمی است که باید شکرگزاری شود، و شکر آن، عدالت در بین مردم است، و یا به این جهت است که حکومت در بین مردم چه به حق و چه به ناحق از آثار خلافت و سلطنت است، و تقیید آن به کلمه «حق» برای این است که سداد و موفقیت او در آن بوده» صحیح نیست و بدون دلیل در لفظ آیه تصرف کردن است.^۱

«فَاَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»

در این جمله خداوند دستور می‌دهد: اکنون که این موهبت بزرگ به تو داده شده وظیفه تو این است که در میان مردم به حق حکم کنی، در حقیقت نتیجه خلافت الهی حکومت حق است، و از این جمله می‌توان استفاده کرد که حکومت حق نیز تنها از خلافت الهی ناشی می‌شود و محصول مستقیم آن است.^۲

«وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»

این قسمت از آیه به خطر مهمی که حاکم عادل را تهدید می‌کند تصریح دارد و آن پیروی از هوای نفس است که موجب انحراف و سقوط حاکم می‌گردد. اما پرسشی که در اینجا مطرح است این می‌باشد که آیا دستور پیروی نکردن از هوای نفس با عصمت انبیاء منافات ندارد؟
«آلوسی در پاسخ به این اشکال می‌نویسد:

۱- المیزان، ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۶

۲- نمونه، ج ۱۹، ص ۲۶۲

حکم به عدل و پیروی نکردن از هوا و هوس چیزی نیست جز ارشاد و راهنمایی نسبت به آنچه که اقتضاء منصب خلافت است و تنبیه و هشدار است برای غیر پیامبر ﷺ یعنی دیگران که سرپرست امور مردم می‌شوند باید به عدالت و قسط حکم کرده و از پیروی هوای نفس نیز برحذر باشند.^۱

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله معتقد است، تنبیه و هشدار دیگران، دلیل نمی‌شود بر اینکه به خاطر عصمت. اصلاً خطاب متوجه خود او نباشد؛ چون عصمت باعث سلب اختیار نمی‌گردد، (و گرنه باید معصومین هیچ فضیلتی بر دیگران نداشته باشند، و فضائل آنان چون بوی خوش گل‌های خوشبو باشد) بلکه با داشتن عصمت باز اختیارشان به جای خود باقی است، و مادام که اختیار باقی است تکلیف صحیح است؛ چون اگر تکلیف متوجه آنان نشود، نسبت به ایشان دیگر واجب و حرامی تصور ندارد و طاعت از معصیت متمایز نمی‌شود، و همین خود باعث می‌شود عصمت لغو گردد، چون وقتی می‌گوییم داود عليه السلام معصوم است، معنایش این است که آن جناب گناه نمی‌کند، و گفتیم که گناه فرع تکلیف است.^۲

خداوند در آیات متعدد دیگری نسبت به داوری صحیح و عادلانه و بر مبنای قرآن کریم دستور فرموده است که برخی از آنها را در ذیل یادآور می‌شویم:

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْلُونَ لِّلْسُخْتِ فَإِن جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِن تَعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَن يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَ إِن حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (مائده/۴۲)

آنها بسیار به سخنان تو گوش می‌دهند تا آن را تکذیب کنند مال حرام فراوان می‌خورند پس اگر نزد تو آمدند، در میان آنان داوری کن، یا (اگر صلاح دانستی) آنها را به حال خود واگذار! و اگر از آنان صرف نظر کنی، به تو هیچ زیانی نمی‌رسانند و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد!

وَ يُحْكُمُ أَهْلُ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (مائده/۴۷)

اهل انجیل [پیروان مسیح] نیز باید به آنچه خداوند در آن نازل کرده حکم کنند! و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، فاسقند.

۱- روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۷۹

۲- المیزان، ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۷

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ
عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَآ كُنْ لَّيْلُوكُمْ فِي مَا ءَاتَكُم...
(مائده/۴۸)

و این کتاب [قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می‌کند، و حافظ و نگاهبان آنهاست پس
بر طبق احکامی که خدا نازل کرده، در میان آنها حکم کن! از هوی و هوسهای آنان پیروی نکن! و از احکام الهی، روی
مگردان! ما برای هر کدام از شما، آیین و طریقه روشنی قرار دادیم و اگر خدا می‌خواست، همه شما را امت واحدی قرار می‌داد
ولی خدا می‌خواهد شما را در آنچه به شما بخشیده بیازماید (و استعدادهاي مختلف شما را پرورش دهد).

وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرَهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنْ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (مائده/۴۹)

و در میان آنها [اهل کتاب]، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن! و از هوسهای آنان پیروی مکن! و از آنها بر حذر
باش، مبدا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده، منحرف سازند! و اگر آنها (از حکم و داوری تو)، روی گردانند،
بدان که خداوند می‌خواهد آنان را بخاطر پاره‌ای از گناهانشان مجازات کند و بسیاری از مردم فاسقند.

بخش ششم: اصلاح اجتماعی

امر به معروف و نهی از منکر

ارزش و اهمیت آن

یکی از مهمترین و بزرگترین واجبات اسلامی، فریضه «امر به معروف و نهی از منکر» می باشد. مولای متقیان علی علیه السلام در بیان ارزش و اهمیت این فریضه چنین می فرماید:

«و ما اعمال البرِّ كُلُّها و الجهادُ فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر إلا کَنْفَتَه فی بحرٍ لُجِّيٍّ»^۱

تمام اعمال نیک و حتی جهاد در راه خدا، در برابر امر به معروف و نهی از منکر همچون قطره ای است در مقابل دریای پنهاور حضرت سخن دیگری می فرمایند:

«و إن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لَخُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ الله سبحانه، و اَنْهُمَا لَا یُقَرَّبَانِ مِنْ أَجَلٍ و لَا یَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ»^۲

همانا «امر به معروف» و «نهی از منکر» دو صفت از اوصاف پروردگارانند که نه اجل را نزدیک می کند و نه روزی را کاهش می دهد.

امام و فریضه امر به معروف و نهی از منکر

روزی مولای متقیان علی علیه السلام در شدت گرما بیرون از منزل بود، سعد پسر قیس حضرت را دید و پرسید:

- یا امیرالمؤمنین! در این گرمای شدید چرا از خانه بیرون آمدید؟ فرمود:

- برای اینکه ستمدیده ای را یاری کنم، یا سوخته دلی را پناه دهم. در این میان زنی در حالت ترس و اضطراب آمد مقابل امام علیه السلام ایستاد و گفت:

- یا امیرالمؤمنین شوهرم به من ستم می کند و قسم یاد کرده است مرا بزند. حضرت با شنیدن این سخن سر فرو افکند و لحظه ای فکر کرد سپس سر برداشت و فرمود:

نه به خدا قسم! بدون تاءخیر باید حق مظلوم گرفته شود!

این سخن را گفت و پرسید:

- منزلت کجاست؟

زن منزلش را نشان داد.

حضرت همراه زن حرکت کرد تا در خانه او رسید.

علی علیه السلام در جلوی درب خانه ایستاد و با صدای بلند سلام کرد. جوانی با پیراهن رنگین از خانه بیرون آمد حضرت به وی فرمود:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۴۷

۲- همان، خطبه ۱۵۶

از خدا بترس! تو همسرت را ترسانیده ای و او را از منزلت بیرون کرده ای .

جوان در کمال خشم و بی ادبانه گفت :

کار همسر من به شما چه ارتباطی دارد. «والله لاحرقنها بالنار لکلامک .» بخدا سوگند بخاطر این سخن شما او را آتش خواهم زد!

علی علیه السلام از حرف های جوان بی ادب و قانون شکن سخت بر آشفت! شمشیر از غلاف کشید و فرمود: من تو را امر بمعروف و نهی از منکر می کنم ، فرمان الهی را ابلاغ می کنم ، حال تو بمن تمرّد کرده از فرمان الهی سر پیچی می کنی ؟ توبه کن والا تو را می کشم .

در این فاصله که بین حضرت و آن جوان سخن رد و بدل می شد، افرادی که از آنجا عبور می کردند محضر امام علیه السلام رسیدند و به عنوان امیرالمؤمنین سلام می کردند و از ایشان خواستار عفو جوان بودند. جوان که حضرت را تا آن لحظه نشناخته بود از احترام مردم متوجه شد در مقابل رهبر مسلمانان خودسری می کند، به خود آمد و با کمال شرمندگی سر را به طرف دست علی علیه السلام فرود آورد و گفت : یا امیرالمؤمنین من درگذر، از فرمانت اطاعت می کنم و حداکثر تواضع را درباره همسرم رعایت خواهم نمود. حضرت شمشیر را در نیام فرو برد و از تقصیرات جوان گذشت و امر کرد داخل منزل خود شود و به زن نیز توصیه کرد که با همسرت طوری رفتار کن که چنین رفتار خشن پیش نیاید.^۱

واکنش امام در برابر جلوگیری از اجرای حد بر ولید

نقل است که ولید بن عُقبه از آغاز شب تا صبح، با هم پیاله ها و خواننده هایش شراب می نوشید. چون اذانگوها اذان گفتند، با همان لباس زیر بیرون آمد و برای اقامه نماز صبح به محراب رفت و برای مردم، چهار رکعت نماز گزارد و گفت: آیا می خواهید بیشترش کنم؟ یکی از آنان که در صف اوّل و پشت ولید بود، گفت: چه چیز را بیشتر می کنی؟ خدا به تو خیر ندهاد! به خدا سوگند، در شگفت نیستم، مگر از آن که تو را به سرپرستی ما فرستاد و بر ما امیر کرد. این گوینده، عتّاب بن غیلان ثقفی بود.

[آنان] خبر کار ولید را در کوفه پخش کردند و [در نتیجه]، فسق و مداومت او بر باده نوشی آشکار شد. از این رو گروهی از اهل مسجد، از جمله: ابوزینب بن عوف ازّدی و جُنْدَب بن رُھیر ازّدی بر [استراحتگاه] او هجوم بردند و او را مست و بی هوش و در بستر افتاده یافتند و هر چه تلاش کردند، بیدار و هوشیار نشد.

ولید، آنچه را نوشیده بود، پیش روی آنان بالا آورد. آنان هم انگشترش را از دستش بیرون آوردند و بی درنگ به مدینه و نزد عثمان بن عفّان آمدند و در حضورش شهادت دادند که ولید، شراب نوشیده است.

^۱ - بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۱۳

عثمان گفت: از کجا می‌دانید که او شراب نوشیده است؟
گفتند: «این همان شرابی است که ما در جاهلیت می‌نوشیدیم» و انگشترش را بیرون آوردند و به عثمان دادند.
عثمان با آنان تندی کرد و به سینه‌شان کوفت و گفت: از من دور شوید. پس، از نزدش بیرون آمدند و نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند و ماجرا را باز گفتند.
علی علیه السلام نزد عثمان آمد و گفت: «گواهان را راندی و حدود الهی را لغو کردی!». عثمان به او گفت: چه نظر می‌دهی؟
گفت: «نظر من این است که به سوی ولید بفرستی و او را احضار کنی. پس اگر در برابرش بر ضدش شهادت دادند و او دلیلی برای دفاع از خود نداشت، حد را بر او جاری کن».
چون ولید حاضر شد، عثمان، آن دو شاهد را فرا خواند و آن دو بر ضد ولید، شهادت دادند و او هم دلیلی بر خلاف آن نیاورد.
عثمان، تازیانه را به علی علیه السلام داد....
علی علیه السلام چون دید که مردم برای در امان ماندن از خشم عثمان - که با ولید، خویشاوند بود از اجرای حد بر ولید خودداری می‌کنند، تازیانه را گرفت و به ولید، نزدیک شد و چون به او رو آورد، ولید، او را دشنام داد و گفت: ای بی‌رحم!
عقیل بن ابی طالب - که در میان حاضران بود - گفت: چنان سخن می‌گویی که گویی نمی‌دانی کیستی. تو درازگوشی و حشی از اهالی صفویه ۱ هستی.
ولید خواست بگریزد که علی علیه السلام او را گرفت و بر زمینش زد و با تازیانه بر سرش ایستاد.
عثمان گفت: تو حق نداری با او چنین کنی.
علی علیه السلام گفت: «بدتر از این را هم حق دارم، اگر فسق ورزد و مانع شود که حقّ خدای متعال، از او گرفته شود»^۱

نظارت دولت و حاکم اسلامی

مولای متقیان علی علیه السلام شخصاً و گاهی بوسیله عمّالش اعمال حسبیه می‌فرمود، از آن جمله نقل است:
«کلب بن وائل ازدی» می‌گوید:
علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که از راستای قصّاب‌ها می‌گذشت و می‌فرمود:
«یا معشر القصابین، لاتنفخوا فمّن نفخ اللحم فلیس منّا».
ای جماعت قصّابان به گوشت‌ها ندمید که هرکس به آنها بدمد از ما نیست.^۱

^۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴

نصرانی تازه مسلمان

در روایتی دیگر «سکونی» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است:

مردی نصرانی و تازه مسلمان که خوکی را بریان کرده و مقداری ریحان نیز در کنار آن قرار داده بود. از سوی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) احضار شد. حضرت به او فرمود:

ما حمله علی هذا؟ (چرا چنین کردی؟)

مرد گفت: مریض شده و به گوشت میل پیدا کرده بودم.

امام فرمود: این آیت عن لحم الماعز فکان خلفاً منه، ثم قال: لو أنك اكلته لأقمت عليك الحد ولكنی سأضربک ضرباً فلا تعد فضربه حتی شغل ببوله.

این خواسته از گوشت بز نیز حاصل می‌شد؛ چرا از آن استفاده نکردی؟ سپس فرمود: اگر از آن می‌خوردی بر تو حد جاری می‌کردم، لیکن اکنون تو را می‌زنم - تعزیر می‌کنم - که دیگر چنین کاری نکنی، آنگاه او را زد به گونه‌ای که شلوارش را خیس کرد.^۲

خداوند اهتمام مسلمانان به این فریضه را در آیات متعددی گوشزد می‌فرماید؛ از جمله:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». (توبه/۷۱)

مردان و زنان باایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند بزودی خدا آنان را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد خداوند توانا و حکیم است.

نشانه مردان و زنان باایمان

در این آیه و چند آیه بعد از آن، نشانه‌های مردان و زنان باایمان بیان شده است. همچنانکه در آیات قبل از آن نیز نشانه‌های مردان و زنان منافق مطرح گردیده است.

خداوند در آیه ۶۷ این سوره پنج ویژگی برای مردان و زنان منافق بیان می‌فرماید. این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱- امر به منکر (یأمرون المنکر)

۲- نهی از معروف (ینهون عن المعروف)

۱- الهندی، علی، کنز العمال، ج ۴، ص ۱۵۸

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۸۰

۳- امساک و بخل (يقبضون ایدیهم)

۴- فراموش کردن خدا (نسوا الله)

۵- نافرمانی و مخالفت با دستورات خداوند (أن المنافقين هم الفاسقون)

در ادامه و در آیه مورد بحث، در مقابل ویژگیهای نکوهیده منافقان پنج ویژگی مهم و نیکوی مردان و زنان مؤمن را بیان می‌فرماید که عبارتند از:

۱- امر به معروف (یأمرون بالمعروف)

۲- نهی از منکر (ینهون عن المنکر)

۳- برخلاف منافقان که خدا را فراموش کرده‌اند همواره نماز را برپا می‌دارند (یقیمون الصلوة)

۴- برخلاف منافقان که بخشی از اموال خود را برای رفع احتیاجات نیازمندان جامعه و پُر کردن شکاف طبقاتی به عنوان «زکات» در راه خدا می‌پردازند. (یؤتون الزکاة)

۵- همواره فرمانبردار خدا و پیامبرند و بر احکام شریعت گردن می‌نهند (و یطیعون الله و رسوله)
در پایان خداوند می‌فرماید به خاطر این خصلت‌هاست که آنان مورد رحمت خداوند قرار می‌گیرند
(اولئك سیرحهم الله)^۱

چند نکته و پرسش پیرامون آیه شریفه:

پرسش: چرا خداوند در مورد منافقان فرموده است «بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ»، ولی در مورد مؤمنان فرمود:
«بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؟

پاسخ: جمله «بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» که دلیل بر وحدت هدف و هماهنگی صفات و کردار است اشاره دارد به اینکه منافقان هرچند در صف واحدی قرار دارند و گروه‌های مختلف‌شان در مشخصات و برنامه‌ها شریکند، اما روح مودّت و ولایت و پیوند اخوّت در میان آنها وجود ندارد! و هرگاه منافع شخصی آنان به خطر بیفتد حتی به دوستان خود خیانت خواهند کرد به همین دلیل در آیه ۱۴ سوره «حشر» می‌خوانیم:
«تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى» آنها را متحد فکر می‌کنی در حالیکه دل‌هایشان پراکنده است.^۲

از طرف دیگر میان مؤمنان پیوند برادری و محبت برقرار است و آنها دوست و یاور یکدیگرند.
آنگونه که فرمود: «انما المؤمنون اخوة» (حجرات/ ۱۰)

نکته‌ها

نکته اول: آوردن کلمه «مؤمنات» در کنار مؤمنین، و هرکدام را ولی و یار و یاور یکدیگر دانستن و حق امر به معروف و نهی از منکر را به آنها دادن، نشانه اهتمام اسلام به امر بانوان است، با آنکه در آن

۱ - قربانی لاهیجی، زین العابدین، تفسیر جامع آیات الاحکام، ج ۷، ص ۵۰

۲- نمونه، ج ۸، ص ۳۶

زمان در امور اجتماعی، زنان به هیچ وجه به حساب نمی‌آمدند و با زنان همانند متاع عمل می‌کردند و دختران را زنده به گور می‌کردند و ...!!

همین اهتمام بود که زنان پشت جبهه، امکانات را جهت رزمندگان فراهم می‌کردند و در جبهه مجروحین را معالجه می‌کردند و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیعت می‌کردند. و مانند حضرت زهرا علیها السلام در مسجد جهت حمایت از ولایت علی علیه السلام سخنرانی می‌کند و زینب علیها السلام دختر قهرمان او قافله سالاری کاروان اسیران اهل بیت را بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در راه کوفه و شام به عهده می‌گیرد و سخنان کوبنده او خفتگان را بیدار و یزید و اتباعش را مفتضح می‌نماید.^۱

نکته دوم: تأکید و عنایت خداوند به امر به معروف و نهی از منکر در این آیه و مقرر داشتن پاداش مادی و معنوی برای آن و در مقابل محرومیت و کیفر منافقان در رابطه با این فریضه، بیانگر این است که خداوند امر به معروف و نهی از منکر را همچون اقامه نماز، دادن زکات و اطاعت از پیامبر واجب می‌داند و به هیچ وجه راضی به ترک آن نیست. لذا مرحوم شیخ طوسی در «تبیان» و طبرسی در «مجمع البیان» ذیل این آیه گفته‌اند:

«این آیه دلالت دارد بر اینکه امر به معروف و نهی از منکر از واجبات عینی است، چرا که خداوند آنها را از صفات همه مؤمنین قرار داده و مختص به گروهی دون گروهی نفرموده است». اما به اعتقاد ما امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است نه عینی و دلیل آن هم این است که هرگاه بعضی جهت تحقیق معروف و نفی منکر قیام کردند و منظور حاصل گردید، دیگر محلی برای وجوب باقی نخواهد ماند و همین است معیار واجب کفایی نه توجه تکلیف بطور عینی به همه افراد و شاید منظور آنان نیز همین باشد. بنابراین آیه دلالت بر وجوب دارد نه وجوب عینی مصطلح.^۲

در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ». (آل عمران ۱۱۰)

شما بهترین امتی بودید که به سود آنها آفریده شده‌اند (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب، (به چنین برنامه‌ها و آیین درخشانی، ایمان آورند، برای آنها بهتر است! (ولی تنها) عده کمی از آنها بالیمانند، و بیشتر آنها فاسقند، (و خارج از اطاعت پروردگار).

۱- جامع آیات الاحکام، ج ۷، ص ۵۱

۲- همان، ص ۵۲

بهترین امت

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ»

«كُنْتُمْ»: چرا لفظ کان بصورت فعل ماضی آورده شده است؟

مرحوم طبرسی در پاسخ چند نظر را در تفسیر خود آورده است از جمله:

- ۱- شما بهترین امت‌ها هستید در لوح محفوظ (نقل از فراء)،
 - ۲- «کان» تامة و به معنی «خلق» است، یعنی بهترین امت‌هایی هستید که خلق شده‌اید،
 - ۳- کان زایده است و برای تأکید می‌باشد، زیرا مضارع را به صیغه ماضی آوردن دلالت بر حتمی بودن وقوع آن است، چنانچه در «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» (واقعه/۱)، با اینکه قیامت آینده است بصورت گذشته آورده است، چون قیامت حتمی الوقوع است.
 - ۴- به معنی صار (گردید)، مثل قول شاعر: و قد کان الدماء له خماراً، یعنی صار الدماء.^۱
- اما مرحوم فیض کاشانی در تفسیر خود به نظر دیگری معتقد است. او می‌گوید «کان» در آیه مذکور تمام زمان‌ها را شامل می‌شود و به زمان ماضی اختصاص ندارد. مانند قول خداوند متعال: «و کان الله غفوراً رحیماً»^۲ صاحب تفسیر نمونه نیز چنین اعتقاد دارد:
- گرچه مفسران احتمالات زیادی داده‌اند ولی بیشتر به نظر می‌رسد که تعبیر به فعل ماضی برای تأکید است، و نظیر آن در قرآن مجید فراوان است که موضوعات مسلم در شکل فعل ماضی ذکر می‌شود و آن را یک واقعیت انجام یافته معرفی می‌کند.^۳

مخاطب در این آیه کیست؟ چه کسانی بهترین امت هستند؟

در این رابطه میان مفسران اختلاف نظر است. مرحوم طبرسی در تفسیر خود چند نظر را به شرح ذیل آورده است:

- ۱- فقط مهاجران مراد می‌باشد (نقل از ابن عباس و سدی)،
- ۲- مراد ابن مسعود، ابی بن کعب، معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه است (نقل از عکرمه)،
- ۳- فقط اصحاب رسول خدا ﷺ مراد است (از ضحاک)،
- ۴- مورد خطاب صحابه پیغمبر ﷺ می‌باشند ولی آیه شامل دیگران نیز می‌شود.^۴

۱- مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۱۰-۸۱۱

۲- خداوند آمرزنده مهربان است

۳- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۷۰

۴- تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۸

۵- مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۱۱

برخی معتقدند مخاطب آیه عموم مسلمانان نمی‌باشد؛ زیرا چگونه ممکن است کسانی که امیر مؤمنان و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام را به شهادت رسانده‌اند مخاطب این آیه باشند. مخاطب این آیه ائمه علیهم‌السلام می‌باشند.^۱ در این رابطه روایتی نیز نقل می‌کنند.

در نهایت عده‌ای دیگر از بزرگان^۲ معتقدند که مخاطب این آیه عموم مسلمانان می‌باشد. آقای قرشی در تفسیر خود آورده‌اند:

ظهور بسیاری از آیات و روایات در عمومی و همگانی بودن امر به معروف است یعنی آن یک وظیفه همگانی است، نظیر: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...» (توبه/۷۱) و مثل: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (آل عمران/۱۱۰) ولی آیه «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (آل عمران/۱۰۴) حاکی است که این، وظیفه دسته مخصوص می‌باشد.^۳

«أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»

«أُخْرِجَتْ»: سیوطی می‌نویسد: «أُخْرِجَتْ» أَظْهَرْتُ^۴ (بیرون آورده شده است).

علامه طباطبائی رحمته‌الله در این رابطه می‌نویسد:

مراد از اخراج امت برای مردم - و خدا داناتر است - اظهار چنین امتی برای مردم است.

خواهی گفت: چه نکته‌ای ایجاب کرد که اینطور تعبیر بیاورد؟

در پاسخ می‌گوییم نکته‌اش این است که بفهماند چنین امتی را ما پدید آوردیم، و تکون آن به دست ما بود. هم‌چنان‌که درباره تکون و پدید آمدن گیاهان همین تعبیر را آورده و فرمود: «وَالَّذِي أُخْرِجَ الْمَرْعَى ۝».

۶

سید عبدالاعلی سبزواری نیز در تفسیر خود آورده است: منظور از خروج، ظهور و آشکار شدن به حسب مراتب تدریجی خارجی است، مانند خارج شدن گلها از شکوفه، و گیاهان از محل رویش خود.

خداوند متعال می‌فرماید: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝»^۵

۱- نورالثقلین، ج ۱، ص ۴۵۵ / اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۱۵ / البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۶۷۶

۲- مواهب الرحمن، ج ۶، ص ۲۴۳ / نمونه، ج ۳، ص ۴۹ / نور، ج ۲، ص ۱۲۹

۳- احسن الحديث، ج ۲، ص ۱۵۷

۴- تفسیر جلالین، ص ۶۷

۵ - و آن کس را که چراگاه را به وجود آورد. (اعلی/۴)

۶- المیزان، ترجمه، ج ۳، ص ۵۸۳

۷- از آن دو لؤلؤ و مرجان خارج می‌شود. (رحمن/۲۲)

۸- مواهب الرحمن، ج ۶، ص ۲۴۳

امر به معروف و نهی از منکر مقدم بر ایمان

«تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»

علت مقدم شدن امر به معروف و نهی از منکر بر ایمان چیست؟

در پاسخ به این سؤال روایت امام باقر علیه السلام را می‌آوریم که حضرت در آن می‌فرمایند تمام واجبات دین بوسیله امر به معروف و نهی از منکر برپا می‌شوند.

«ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر سبيل الانبياء و ينهاج الصلحاء، فريضة عظيمة، بها تقام الفرائض و تأمن المذاهب، و تحل المكاسب و ترد المظالم، و تغمر الارض و ينتصف من الاعداء، و يستقيم الامر»^۱

امر به معروف و نهی از منکر، روش پیامبران و شیوة صالحان و فريضة بزرگ الهی است، که سایر واجبات بوسیله آن برپا می‌شوند، و در پرتو آن راهها امن می‌گردد و کسب و کار مردم حلال می‌شود و حقوق افراد تأمین می‌گردد. زمینها آباد و از دشمنان انتقام گرفته می‌شود و همه کارها روپراه می‌گردد.

جالب است که در آغاز همین حدیث از این فريضة به عنوان «أسمى الفرائض و أشرفها» (عالیترین و شریفترین واجبات دینی) یاد شده است.^۲

خداوند در این باره می‌فرماید:

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (آل عمران/۱۰۴).

باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند! و آنها همان رستگارانند.

تعیین گروهی ویژه

«أُمَّةٌ»: در اصل از ماده «أَمَّ» می‌باشد. به معنی هر چیزی که اشیاء دیگری به آن ضمیمه شده باشد.^۳
و امت عبارت است از هر جماعتی که امر مشخصی آنان را گرد آن جمع کرده باشد، حال این امر ممکن است دین واحد، زمان واحد و یا مکان واحد باشد. و از طرف دیگر ممکن است اختیاری باشد یا غیراختیاری.^۴

«معروف» و «منکر»: «معروف» در لغت به معنی شناخته شده (از ماده عرف) و «منکر» به معنی ناشناس (از ماده انکار) است. و به این ترتیب کارهای نیک، اموری شناخته شده و کارهای زشت و ناپسند اموری ناشناس معرفی شده‌اند. چه اینکه فطرت پاک انسانی با دسته اول آشنا و با دوم ناآشنا است.^۵

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۹۵

۲- جامع آیات الاحکام، ج ۸-۷، ص ۶۲

۳- فراهیدی، خلیل بن احمد، العین، ج ۸، ص ۴۳۲

۴- مفردات، ص ۸۶

۵- نمونه، ج ۳، ص ۳۷

سؤال: «مِنْ» در «مِنْكُمْ» بیانیه است یا تبعیضیه؟

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله می‌فرماید: «بحث و بگومگو در اینکه کلمه «مِنْ» تبعیضی است و یا بیانیه، بحثی بی‌فایده است و به نتیجه‌ای منتهی نمی‌شود. برای اینکه دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که اگر واجب باشد طبعاً واجب کفائی خواهد بود. چون بعد از آنکه فرضاً یکی از افراد اجتماع این امور را انجام داد دیگر معنا ندارد که بر سایر افراد اجتماع نیز واجب باشد که همان کار را انجام دهند.

پس اگر فرض کنیم، امتی هست که روی هم افرادش داعی به سوی خیر و امر به معروف و ناهی از منکرند، قهراً معنایش این خواهد بود که در این امت افرادی هستند که به این وظیفه قیام می‌کنند. پس مسأله در هر حال قائم به بعضی افراد جامعه است، نه به همه آنها و خطابی که این وظیفه را تشریع می‌کند، اگر متوجه همان بعض باشد که هیچ، و اگر متوجه کل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است. به عبارت دیگر، بازخواست و عقاب در تخلف این وظیفه، متوجه تک افراد است. ولی پاداش و اجرش از آن کسی است که وظیفه را انجام داده باشد. و به همین جهت است که می‌بینیم دنبال جمله فرمود: «و أولئك هم المفلحون»^۱.

حویزی در تفسیر خود، ذیل این آیه شریفه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت در آن مراد از مخاطب آیه را بیان می‌فرمایند:

«علی ابن ابراهیم ... قال: سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول و يسأل عن الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر: أوجب علی الأمة جميعاً فقال: لا، فقیل له: و لم؟ قال انما هو علی القوى المطاع، العالم بالمعروف من المنکر، لعلی الضعیف الذی لایهتدی سبیلاً الی ایّ من ایّ، یقول من الحق الی الباطل، و الدلیل علی ذلک کتاب الله تعالی قوله: «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر...»

فهذا خاص غیر عام کما قال الله تعالی: «وَمِنْ قَوْمٍ مُّوسَىٰ أُمَّةٌ یَّهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ» (اعراف/۱۵۹) و لم یقل علی أمة موسی و لعلی کل قومه و هم یومئذ أمة مختلفه ...^۲

... از امام صادق علیه السلام سؤال شد آیا امر به معروف و نهی از منکر بر همه واجب است، حضرت فرمود: خیر، سپس سؤال شد چگونه؟ حضرت فرمود: آن صرفاً بر انسان قدرتمندی واجب است که از او اطاعت می‌شود، و معروف را از منکر می‌شناسد نه بر انسان ناتوانی که راهی را آشنا نیست و نمی‌داند از کجا به کجا می‌رود و دلیل بر آن آیه شریفه (آل عمران/۱۰۳) می‌باشد. پس «ولتکن منکم أمة» خاص می‌باشد و عام نیست، همچنانکه خداوند متعال فرمود: «وَمِنْ قَوْمٍ مُّوسَىٰ أُمَّةٌ یَّهْدُونَ...» «از قوم موسی امتی» و نفرمود: «از امت موسی» یا «همه قوم موسی» درحالیکه در آن زمان امت‌های مختلفی بوده است.

۱- المیزان، ترجمه، ج ۳، ص ۵۷۸

۲- نورالثقلین، ج ۱، ص ۴۵۲

اشکال دیگری که در رابطه با این آیه شریفه مطرح می‌باشد این است که محتوای آیه ۱۰۴ آل عمران «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ...» با آیه ۱۱۰ همین سوره مبارکه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» سازگار نیستند! با این توضیح که اولی تنها جمعیت خاصی را به امر به معروف و نهی از منکر موظف می‌کند، بنابراین به‌گونه‌ای که کلمه «مِنْ» در «مِنْكُمْ» به اصطلاح «تبعیضیه» است نه «بیانیته» چنانکه ظاهر آیه، همین است؛ بنابراین، وجوب دو فریضه امر به معروف و نهی از منکر را مخصوص جمعی خاص می‌داند نه عموم مردم. ولی دومی، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را بر عموم مسلمین واجب نموده است، پس در ظاهر، بین این دو آیه، یک نوع تعارض و ناسازگاری، وجود دارد. این سؤال را می‌توان با دو مطلب زیر پاسخ داد:

۱- آیه نخست به گواهی جمله «أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ» (جمعی در میان شما باید به خیر دعوت کند) در مقام قانونگذاری اصل وجوب امر به معروف و نهی از منکر بر بعض نیست، تا با وجوب آن بر همه منافات داشته باشد؛ زیرا شکی نیست که امر به معروف و نهی از منکر بر عموم امت اسلامی واجب است، چنانکه آیات متعدد قرآن و روایات بسیاری بر این مطلب دلالت دارند. بلکه این آیه درصدد بیان تأسیس گروه و جمعیت خاص و ارگان مخصوصی از امت اسلامی است که به امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به سوی خیر قیام کنند و روشن است که این گروه و ارگان خاص در میان امت اسلامی، باید دارای ویژگیها و شرایط خاصی باشند و به امکانات و تجهیزات مخصوص، مجهز شده تا بتوانند این دو وظیفه بسیار مهم را به خوبی انجام دهند.

بنابراین تعیین وظیفه برای جمعیتی خاص از امت اسلامی که دارای شرایط ویژه می‌باشند با «اصل وجوب» امر به معروف و نهی از منکر بر همگان در مراحل دیگر منافات ندارد.

۲- نظر به اینکه امر به معروف و نهی از منکر دارای شرایطی می‌باشد، روشن است که این شرایط نسبت به همه افراد جامعه، محقق نیست. برای این اساس، صحیح است که گفته شود لازم است گروهی از شما که واجد شرایط هستند بر این فریضه اقدام نمایند. فی المثل در مورد حج نیز با اینکه واجب عینی است مسأله چنین است و از آنجا مشروط به استطاعت است صحیح است که گفته شود: «ای مسلمانان باید گروهی از شما، حج را انجام دهد که واجد شرائط هستند»، همانگونه که صحیح است گفته شود: «شما ای مسلمانان بهترین امتی هستید که مراسم حج را بجا می‌آورید، اما سایر امتها چنین برنامه‌ای ندارند». بدین ترتیب درمی‌یابیم که بین دو آیه مذکور هیچگونه منافاتی نیست.^۱

۱- نوری همدانی، حسین، امر به معروف و نهی از منکر، ص ۳۷-۳۸-۴۰

«محمد عبده» در تفسیر «المنار» ذیل این آیه گفتاری دارد که نقل آن جالب به نظر می‌رسد. او معتقد است که قیام به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید در سه مرحله و سه سطح اجرا گردد:

۱- در سطح عموم امت اسلامی به گونه‌ای که هر فردی از مسلمین در حدّ توان خود دیگری را امر به معروف و نهی از منکر نماید.

۲- در سطح امت اسلامی به گونه‌ای که گروهی از افراد مخصوص، خود را برای اجرای این فریضه مهم آماده و مجهّز نمایند و در این راه، مقدمات لازم مانند علم، تجربه فرا گیرند و تجهیزات مناسب را آماده سازند.

۳- در سطح جهانی به امر به معروف و نهی از منکر پرداخته شود. این کار نیز به گروه و جمعیت مخصوصی از امت اسلامی نیاز دارد که خود را برای دعوت جهانی آماده سازند و مردم جهان را با امر به معروف و نهی از منکر خود به سوی سعادت و رستگاری دعوت کنند و این مهم میسر نیست مگر در پرتو چند امر. آنگاه یازده مورد از این امور را به ترتیب خاطر نشان ساخته است، از جمله:

۱- آگاهی کافی به محتوای دعوت اسلامی

۲- اطلاع از جغرافیای عمومی کشورها و شهرها

۳- آگاهی به وضع مردم جهان از نظر روحیه، استعداد، شرایط محیط و فضای فرهنگی آنها.

۴- آگاهی به علوم سیاسی و ...

«عبده» پس از ذکر این امور می‌گوید: راه جمع و سازگاری بین آیه ۱۰۴ و ۱۱۰ سوره آل عمران این است که آیه اولی «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ» ناظر به مرحله سوم است و آیه دوم «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ...» ناظر به مرحله اول و دوم از مراحل فوق می‌باشد.^۱

تفاوت دعوت به خیر با امر به معروف و نهی از منکر

دعوت به خیر، به طور کلی مربوط به تبلیغ حقائق دین است که گاهی با برهان، گاهی با موعظه، گاهی با مناظره نیکو و نظائر اینها صورت می‌گیرد. بنابراین ذکر امر به معروف و نهی از منکر بعد از «یدعون الی الخیر» از باب ذکر خاصّ بعد از عام است و آن هم به خاطر اهمیتی که امر به معروف و نهی از منکر در اسلام دارند.^۲

۱- عبده، محمد، المنار، ج ۴، ص ۲۸-۲۷، نقل از کتاب «امر به معروف و نهی از منکر»

۲- جامع آیات الاحکام، ج ۸-۷، ص ۶۲

ترک امر به معروف و نهی از منکر

مردگان زنده‌نما

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از کلمات قصار خود پس از تبیین مراحل امر به معروف و نهی از منکر، ترک کننده این فریضه را مرده‌ای زنده نما می‌نامند:

«... و منهم تاركٌ لإنكار المنكر بلسانه و قلبه و يده فذلك ميّت الاحياء...»^۱

و گروهی دیگر نه با زبان، نه با قلب و نه با دست با منکرات مبارزه نمی‌کنند، اینها مردگان زنده نمایند.

نکوهش دانشمندان تارک امر به معروف و نهی از منکر

مولای متقیان علی علیه السلام در این رابطه می‌فرمایند: «أما بعد فأنّه انّما هلك من كان قبلکم حيث ما عملوا من المعاصی و لم ينههم الربّانيون و الأخبار عن ذلک و انهم لمّا تبادوا فی المعاصی و لم ينههم الربّانيون و الأخبار عن ذلک نزلت بهم العقوبات فأمرُوا بالمعروف و نهوا عن المنکر»^۲.

ای مردم! کسانی که پیش از شما بودند به این سبب هلاک شدند که به گناهان روی آورده بودند و علمای آنها، آنان را از آن نهی نمی‌کردند. و چون کارشان به این شکل ادامه یافت و رهبران مذهبی نیز نهی نکردند عذاب پروردگار بر آنان فرود آمد. پس (شما ای مردم) امر به معروف و نهی از منکر کنید (و عبرت بگیرید).

خداوند در نکوهش عالمانی که به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر خود عمل نمی‌کنند می‌فرماید:

«وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّخْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (مائده/۶۲)

بسیاری از آنان را می‌بینی که در گناه و تعدی، و خوردن مال حرام، شتاب می‌کنند! چه زشت است کاری که انجام می‌دادند.

«لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّخْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (مائده/۶۳)

چرا علما و زهاد یهودیان آنها را از دروغ‌گویی و رشوه‌خواری و حرام‌خوری نهی نکرده و منع نمی‌کنند، تکلیف عالم است که حکم الهی را به مردم رسانیده و آنها را از ارتکاب اعمال قبیحه بازدارند، چه عمل قبیحی علمای یهود انجام می‌دهند (نهی از منکر را ترک کرده احکام خداوند متعال را به مردم نمی‌رسانند).

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۴۷

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۹۵

نکوهش عالمان بی عمل

خداوند متعال در این آیات به بیان ویژگیها و خصلت‌های منافقان از اهل کتاب می‌پردازد و بطور کلی دو مطلب اساسی را بیان می‌فرماید:

۱- سرعت گرفتن منافقان اهل کتاب در ارتکاب گناه و تجاوز به حقوق دیگران.

۲- سکوت علما و دانشمندان مسیحی و یهودی در برابر این انحرافات.

اکنون به توضیح و بررسی بیشتر در رابطه با این آیات می‌پردازیم:

«وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّخْتِ»

«يُسَارِعُونَ»: از باب مفاعله و ریشه آن «سرعه» می‌باشد. راغب اصفهانی می‌گوید: سرعت ضد کندی است و هم در اجسام استعمال می‌شود و هم در افعال. عرب هنگامی که می‌خواهد بگوید حرکت شترها تند و سریع شد می‌گوید: «اسرعوا» یعنی «صارت ابلههم سراعاً» همچنانکه وقتی می‌خواهد بگوید حرکت شترها کند و آهسته شد گفته می‌شود: «ابلدوا»، «سارعوا» و «تسارعوا» نیز به همین معنا (سرعت) می‌باشد.^۱

سیوطی معتقد است، در «یسارعون» فعل در تضمین می‌باشد و آن عبارت است از «يقعون سريعاً».^۲

«إِثْمٌ»: معنای اصلی و حقیقی این ماده عبارت است از کندی و تأخیر نسبت به خیر و پاداش. و نسبت به موارد استعمال آن در آیات کریمه لطائف و اشارات گوناگون کشف می‌شود.^۳

دسته‌ای از مفسران گفته‌اند «اثم» در مطلق گناه بکار برده می‌شود.^۴

«عدوان»: تعدی و تجاوز به حقوق دیگران را گویند.^۵ مانند ظلم، سرقت، قمار، غش در معاملات، تقلب در اجناس و مانند اینها.

۱- مفردات، ص ۴۰

۲- تفسیر جلالین، ص ۱۲۱

۳- التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۱، ص ۳۳

۴- نمونه، ج ۴، ص ۴۴۵

۵- التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۸، ص ۶۲

«سُحْت»: به ضم سین، اسم مصدر و به معنی شیء مستأصل شونده است. راغب می‌گوید عبارت است از پوستی که مستأصل شود و مراد از سحت در آیات فوق حرام می‌باشد و وجه تسمیه این است که گوئی حرام؛ دین و مروت شخص را از بین می‌برد.^۱

در تفسیر قمی از امیر مؤمنان در توضیح معنای «سحت» روایتی نقل شده است که بدین قرار می‌باشد: «قال أمير المؤمنين عليه السلام من السحت ثمن الميتة، و ثمن الكلب، و مهر البغي، و الرشوة في الحكم و أجر الكاهن».^۲ امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: از سحت و حرام می‌باشد: بهای مرده، بهای سگ، بهای خمر، مزد زن زناکار، رشوة در حکم و مزد فال گوئی از جن.

صاحب تفسیر نور نیز در بیانی دیگر چنین آورده است:

«السحت» در اصل به معنای جداکردن پوست و نیز به معنای شدت گرسنگی است، سپس به هر مال نامشروع مخصوصاً رشوه گفته شده است، زیرا این گونه اموال، صفا و طراوت و برکت را از اجتماع انسانی می‌برد. همان‌طور که کندن پوست درخت باعث پژمردگی یا خشکیدن آن می‌گردد. بنابراین، «السحت» معنای وسیعی دارد و اگر در بعضی روایات مصداق خاصی از آن ذکر شده، دلیل اختصاصی نیست.^۳

در آخرین مورد از بررسی سه واژه «اثم»، «عدوان» و «سحت» کلام تفسیر نمونه را می‌آوریم: باید توجه داشت که کلمه «اثم» هم به معنی «کفر» آمده است و هم به معنی هرگونه «گناه»، ولی چون در اینجا در مقابل «عداوت» قرار گرفته است، بعضی از مفسران آنرا به معنی گناهای که زیان آن تنها متوجه خود انسان می‌شود تفسیر کرده‌اند برخلاف «عدوان» که زیان آن به دیگران می‌رسد، این احتمال نیز هست که ذکر «عدوان» بعد از ذکر «اثم» به اصطلاح از قبیل ذکر عام بعد از خاص و ذکر «اکل سحت» بعد از آنها از قبیل ذکر اخص بوده باشد. به این ترتیب قبلاً آنها را به خاطر هرگونه گناه مذمت می‌کند، و سپس روی دو گناه بزرگ به خاطر اهمیتی که داشته‌اند، انگشت می‌گذارد، یکی ستمگری و دیگری خوردن اموال حرام، اعم از رشوه و غیر آن.^۴

«لولا»: از ادات تحضیض است به معنی «هلاً» و در آن معنای توییح می‌باشد.^۵

۱- مفردات، ص ۳۹۹

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۱

۳- تفسیر نور، ج ۳، ص ۱۱۹

۴- نمونه، ج ۴، ص ۴۴۵

۵- صافی، محمود بن عبد الرحیم، الجدول فی اعراب القرآن، ج ۶، ص ۳۹۸

«ربّانیون»: جمع «ربّانی» و در اصل از کلمه «ربّ» گرفته شد، و به معنی دانشمندانی است که مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنند، ولی در بسیاری از موارد این کلمه به علمای مسیحی اطلاق می‌شده است.

«أخبار» جمع «خبر» به معنی دانشمندانی است که اثر نیکی از خود در جامعه می‌گذارند، ولی در بسیاری از موارد به علمای یهود گفته می‌شود.^۱

پیام‌ها:

۱- سیمای جامعه اسلامی سبقت در خیرات است، «یسارعون فی الخیرات» (مؤمنون/۶۱) ولی سیمای جامعه کفر و نفاق، سبقت در فساد است. «یسارعون فی الإثم و العدوان».

۲- بدتر از فساد اخلاقی «اثم» و فساد اجتماعی «عدوان» و فساد اداری «سُحت»، عادت و استمرار به فساد و سرعت در آن است. «یسارعون فی الإثم...» (یسارعون، دلالت بر استمرار دارد).

۳- در آیه ۶۲، چون سخن درباره توده مردم است به «یفعلون» تعبیر شده است و در آیه ۶۳ چون مورد خطاب علما و دانشمندان هستند، به «یضیعون» تعبیر شده است. و می‌دانیم که «یصنعون» از ماده «صنع» به معنی کارهایی است که از روی دقت و مهارت انجام می‌گیرد ولی «یعملون» از ماده «عمل» به هرگونه کاری گفته می‌شود؛ اگرچه در آن دقتی نباشد و این خود متضمن مذمت بیشتری است؛ زیرا اگر مردم نادان و عوام کارهای بعدی انجام می‌دهند، قسمتی از آن بخاطر نادانی و بی‌اطلاعی است، ولی دانشمندی که وظیفه خود را عمل نکند، حساب شده، آگاهانه و ماهرانه مرتکب خلاف شده است، و به همین دلیل مجازات عالم از جاهل سنگین‌تر و سخت‌تر است.^۲

۱- نمونه، ج ۴، ص ۴۴۶

۲- نمونه، ج ۴، ص ۴۴۸

پیشینیان و ترک امر به معروف و نهی از منکر

مولای متقیان علیه السلام در فرازی از خطبه «قاصعه» می‌فرمایند:

«فان الله سبحانه لم يلعن القرن الماضي بين ايديكم الا لتركهم الا بالمعروف والنهي عن المنكر، فلعن الله السفهاء لركوب المعاصي، والحملاء لترك الناهي! ...»^۱

خدای سبحان، مردم روزگاران گذشته را از رحمت خود دور نساخت، مگر برای ترک امر به معروف و نهی از منکر. پس خدا، بی‌خردان را برای نافرمانی، و خردمندان را برای ترک بازداشتن دیگران از گناه، لعنت کرد.

در این بیان حضرت علت مورد لعن قرارگرفتن امت‌های پیشین را ترک امر به معروف و نهی از منکر بیان می‌کنند و در ادامه به کوتاهی و بی‌توجهی خردمندان نیز اشاره می‌فرمایند که چون نهی از منکر را ترک کردند، آنان نیز مورد لعن خداوند واقع شوند. و این خود بیانگر نقش مهم علماء و دانشمندان جامعه اسلامی در رابطه با این فریضه می‌باشد.

سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر

امیر مؤمنان علی علیه السلام در آخرین ساعات عمر شریف خود در وصیت‌شان به امام حسن و امام حسین علیه السلام سرانجام ترک این فریضه را چنین بیان می‌فرمایند:

«لا تتركوا الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فيؤلى عليكم شراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم».^۲

امر به معروف و نهی از منکر ترك نکنید که بدهای شما بر شما مسلط می‌گردند، آنگاه هرچه خدا را بخوانید جواب ندهد.

در قرآن درباره چنین امت‌هایی آمده است:

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» (مائده/۷۸)

کافران بنی اسرائیل، بر زبان داود و عیسی بن مریم، لعن (و نفرین) شدند! این بخاطر آن بود که گناه کردند، و تجاوز می‌نمودند.

«كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (مائده/۷۹)

آنها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند، یکدیگر را نهی نمی‌کردند، چه بدکاری انجام می‌دادند!

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲- همان، نامه ۴۷

پیامبران و لعن سرکشان بنی اسرائیل

این دو آیه، رسول الله ﷺ را خبر می‌دهند به اینکه آن عده از اهل کتاب که کفر ورزیدند، به زبان انبیاء خود لعنت شدند، در عین حال تعریض به همان‌ها نیز هست که این لعنت بی‌جهت نبوده؛ بلکه در اثر نافرمانی و تجاوزشان بوده است، و اینکه فرمود: «کانوا لایتناھون عن منکر فعلوه...» بیانی است برای جمله «و کانوا یعتدون»^۱.

مرحوم طبرسی رحمه الله در تفسیر این آیه روایتی از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که بدین ترتیب است: «لتأمرنّ بالمعروف و لتنهون عن المنکر و لتأخذنّ علی ید السفیہ و لتأطرنّ علی الحق إطرأ، أو لیضربنّ الله قلوب بعضکم علی بعض و یلعنکم کما لعنهم».

حتما امر به معروف و نهی از منکر کنید و دست افراد نادان را بگیرید و به سوی حق دعوت نمایید و گرنه خداوند دلهای شما را همانند یکدیگر می‌کند و شما را از رحمت خود دور می‌سازد؛ همانگونه که آنها را از رحمت خویش دور ساخت. در «نور الثقلین» نیز در تفسیر «کانوا لایتناھون عن منکر فعلوه» از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است: «اما انهم لم یکنوا یدخلون مداخلهم و لا یجلسون مجالسهم ولکن کانوا اذا لقوهم ضحکوا فی وجوھهم و أنسوا بهم». اما دسته‌ای که خداوند آنها را مذمت کرده است، هرگز در کارها و مجالس گناهکاران شرکت نداشتند، بلکه هنگامی که آنها را ملاقات می‌کردند، به صورت آنان لبخند می‌زدند و با آنها مأنوس بودند.

در اثر لعن حضرت داود و عیسی علیه السلام بنی اسرائیل چه شدند؟ در کافی شریف از امام صادق علیه السلام چنین نقل است که در اثر لعن حضرت داود و حضرت عیسی علیه السلام بنی اسرائیل به ترتیب به خوک و میمون مسخ شدند. «عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجلّ «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن مریم» قال: الخنازیر علی لسان داود، و القرود علی لسان عیسی ابن مریم علیه السلام».^۲

چرا از میان انبیاء بنی اسرائیل، نام حضرت داود و عیسی علیه السلام برده شده است؟ در این رابطه مفسران احتمالاتی داده‌اند. گاهی گفته می‌شود علت آن این است که سرشناسترین پیامبران بعد از موسی علیه السلام این دو پیامبر بودند. و گاهی گفته می‌شود که بسیاری از اهل کتاب افتخار می‌کردند که فرزندان داودند. قرآن با این دو جمله اعلام می‌کند که داود علیه السلام از کسانی که راه کفر و طغیان پیش گرفتند، متنفر بود، و بعضی گفته‌اند که این آیه اشاره به دو واقعه تاریخی است که خشم این دو پیامبر بزرگ را برانگیخت و جمعی از بنی اسرائیل را نفرین کردند، داود علیه السلام در مورد ساکنان شهر

۱- المیزان، ترجمه، ج ۶، ص ۱۱۳

۲- کافی، ج ۸، ص ۲۰۰

ساحلی «ایله» که به «اصحاب سبت» معروفند و سرگذشت آنها در سوره اعراف خواهد آمد، و حضرت مسیح علیه السلام درباره جمعی از پیروان خود که بعد از نزول مائده آسمانی باز راه انکار و مخالفت را پیش گرفتند لعن و نفرین نمود.^۱

پیام‌ها

۱- عصیان و تجاوز، انسان را به کفر می‌کشاند، «کفروا ... بما عصوا و کانوا یعتدون».
گناه، تجاوز و بی‌تفاوتی نسبت به فساد، لعنت انبیاء را به دنبال دارد. «لُعِن ... بما عصوا و کانوا یعتدون»
«لُعِن ... لایتناهن»

۲- نهی از منکر یک وظیفه همگانی است، «لایتناهن».
نهی از منکر، مخصوص دین اسلام نیست، «کانوا لایتناهن».
۳- ترک امر به معروف و نهی از منکر زمینه‌ساز کفر است.^۲

خداوند در این باره می‌فرماید:

«فَعَقَرُوهَا فَاصْبِرُوا نَادِمِينَ» (شعراء/ ۱۵۷)
سرانجام بر آن (ناقه) حمله نموده آنرا «پی» کردند (و هلاک نمودند) سپس از کرده خود پشیمان شدند.

«فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ» (شعراء/ ۱۵۸)
و عذاب الهی آنها را فراگرفت در این، آیت و نشانه‌ای است ولی بیشتر آنان مؤمن نبودند.

پی‌کردن ناقه صالح و سکوت مردم

این آیه از مجموعه آیاتی است که خود فرازی از تاریخ قوم عاد و پیامبرشان حضرت صالح علیه السلام را بازگو کرده است.

حضرت صالح خطاب به قوم خود رسالت خویش را از جانب پروردگار اعلام می‌نمود و آنان را از شرک و بت‌پرستی برحذر می‌داشت و پیوسته به توحید و خداپرستی دعوت می‌نمود. نعمت‌های خداوند را به آنها گوشزد می‌کرد و آنها را به سپاسگزاری دعوت می‌نمود. در مقابل قوم ثمود با انکار و رد دعوت او می‌گفتند که تو فریفته افسانه‌ها و خرافات شده‌ای و خرد و اندیشه خود را از دست داده‌ای؛ زیرا تو

۱- نمونه، ج ۵، ص ۴۳

۲- تفسیر نور، ج ۳، ص ۱۴۴

نیز مانند ما بشر هستی و ما اینگونه خرافات و سخنان بی پایه را بخاطر خطور نمی دهیم. و اگر در دعوت خود صادق هستی برای ما معجزه‌ای بیاور. (از او شتری خواستند با اوصاف مخصوص که از کوه پدید آید). حضرت صالح علیه السلام نیز از پروردگار درخواست نمود و خداوند نیز با پذیرش درخواست او شتری با همان اوصاف از دل کوه بیرون آورد.

پس از آن حضرت فرمودند: این ناقه‌ای است (که آیت الهی است) برای او سهمی (از آب قریه)، و برای شما سهم روز معینی است کمترین آزاری به آن نرسانید، که عذاب روزی بزرگ، شما را فراخواهد گرفت.

اما قوم ثمود شتر را پی کردند و او را کشتند و عذاب الهی نیز بر آنها نازل شد و طومار آنها را به هم پیچید.^۱

«فَعَقَرُوها»: عَقَرَتِ النَّخْلَ: قطعته من أصله، و عَقَرَتِ الْبَعِيرَ: نحرتَه^۲ (شتر را کشتم).

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَى وَ السُّخْطُ وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَصَمَّهْمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَى، فَقَالَ سَبْحَانَهُ: «فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ»^۳.

ای مردم! همه افراد جامعه در خشنودی و خشم شریک می باشند، چنانکه شتر ماده ثمود را يك نفر دست و پا برید، اما عذاب آن تمام قوم ثمود را گرفت، زیرا همگی آن را پسندیدند.

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله ذیل «فأصبحوا نادمين» نوشته است: شاید ندامتشان هنگامی بوده که آثار عذاب را مشاهده کردند و گرنه بعد از کشتن ناقه، تازه از سر تعجیز و استهزاء به صالح گفتند:

«يَا صَالِحُ أَتِنَّا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۴ (اعراف/ ۷۷)

صاحب تفسیر نور آورده است: هر ندامت و توبه‌ای مقبول نیست. (توبه و ندامت هنگام دیدن عذاب کارساز نیست).^۵

۱- برگرفته از آیات ۱۴۲ تا ۱۵۸ سوره شعراء.

۲- مفردات، ص ۵۷۷

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱

۴- المیزان، ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۳۴

۵- تفسیر نور، ج ۸، ص ۳۵۷

خاتمه و نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه در این پایان‌نامه ارائه شد، بطور مختصر می‌توان موارد ذیل را استنباط و نتیجه‌گیری کرد:

- ۱- میان قرآن و عترت پیوندی عمیق و ناگسستنی وجود دارد و سیره و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام به عنوان نمونه‌های واقعی انسان کامل در زندگی بشر، بهترین سرمشق برای افراد خداجو و حق پرست می‌باشد.
- ۲- تحلیل قرآنی سیره ائمه علیهم السلام، گامی عملی است در رفع مہجوریت ثقل اکبر و اصغر.
- ۳- قرآن کریم برترین نعمت خداوند و تجلیگاه ذات اقدس اوست.
- ۴- انسان نیازمند راهنمایی و هدایت، قرآن کتاب هدایت و نور، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام معلم قرآن و طیب روح و فکر انسان هستند.
- ۵- اصول و قواعد شناسایی سیره صحیح عبارتند از: موافقت با قرآن، عدم مخالفت با شأن معصوم، موافقت با سنت قطعی، تأیید عقل، عدم مخالفت با اصول و قواعد کلی دین.
- ۶- در اندیشه سیاسی امام علی علیه السلام حکومت، قدرتمداری، سلطه‌گری، فرمانفرمایی و خودکامگی نیست، بلکه امانتداری، پاسداری، خدمتگزاری و مهرورزی به مردم است.
- ۷- برقراری عدالت مهمترین هدف پیامبران الهی است.
- ۸- عدالت اصلی است که بر اساس آن همه مردم حتی خود انسان، پدر و مادر و سایر نزدیکان او را در بر می‌گیرد. مراعات این اصل نسبت به دشمن نیز مورد تأکید قرآن است.
- ۹- از دیدگاه امام علی علیه السلام شایسته‌سالاری از مهمترین ویژگی‌های کارگزاران حکومت می‌باشد.
- ۱۰- بر اساس سیره مولای متقیان علی علیه السلام قانون‌گرایی و آزادی عقیده و بیان؛ از اصول مهم حاکمیت می‌باشد و در سایه‌سار آن جامعه در مسیر نظم و انضباط و عقل‌سالاری قرار می‌گیرد.
- ۱۱- بر اساس سیره امام علیه السلام، توجه به شخصیت آحاد مردم و حفظ آبروی آنها از مهمترین موارد اصل کرامت انسانی می‌باشد.
- ۱۲- یتیم‌نوازی، کمک به فقرا و نیازمندان، توجه به ازدواج جوانان، ترویج سنت وقف و ... از ویژگی‌های مهرورزانه امام علی علیه السلام می‌باشد.
- ۱۳- نیکی به همسایه، مهمان‌نوازی، ایثار و فداکاری، دعا برای برادران مؤمن از دیگر ویژگی‌های مردمی مولای متقیان علی علیه السلام می‌باشد.
- ۱۴- امر به معروف و نهی از منکر به عنوان عصاره سیره سیاسی اجتماعی امام علی علیه السلام، همواره مورد تأکید حضرت بوده است.

۱۵- عالمان دینی به عنوان رهبران فکری مذهبی جامعه وظیفه‌ای خطیر در اجرای امر به معروف و نهی از منکر بر دوش دارند.

۱۶- اگر در جامعه‌ای مردم نسبت به فساد و تباهی مفسدان سکوت پیشه کنند، عذاب الهی همه مردم را فرا خواهد گرفت.

۱۷- دیانت و سیاست دو مقوله جدایی‌ناپذیر هستند که بی‌توجهی به هر کدام موجب تضعیف دیگری است.

۱۸- اسلام منحصر به احکام فردی نیست و احکام اجتماعی آن بیش از احکام فردی مورد تأکید بوده است.

به امید اینکه با تأسی به سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام، پیروان شایسته‌ای برای آن بزرگواران باشیم و همواره در جهت اعتلای اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله گام برداریم.

و آخر دعوانا الحمد لله رب العالمین

کتاب‌نامه

کتابنامه

منابع فارسی و عربی

- قرآن کریم، ترجمه مکارم شیرازی، ناصر، دوم، دارالقرآن الکریم، قم، ۱۳۷۳ ش
- قرآن کریم، ترجمه، خرمشاهی، بهاءالدین، سوم، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۶ ش
- نهج البلاغه، ترجمه، دشتی، محمد، چهارم، قم، دانش، ۱۳۷۹ ش
۱. آلوسی سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۵ ق
۱. ابن ابی الحدید، شرح ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دوم، دار احیاء الکتب العربیه، بی جا، ۱۳۷۸ ش
۲. ابن شعبه، حسن بن علی، تحف العقول، تصحیح غفاری، علی اکبر، بی جا، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۳۶۳ ش
۳. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، سوم، دار صادر، بیروت، ۱۴۱۴ ق
۴. ابوالحسن، احمد بن فارس بن زکریا، مقاییس اللغة، تحقیق محمد هارون، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۴۰۴ ق
۵. ابوالفتوح رازی حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، بی جا، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۸ ق
۶. احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، اول، دارالحديث، تهران ۱۹۸۸ م
۷. الآبی، منصور، نثر الدر، اول، الهيئة المصریة العامه، مصر، ۱۹۸۱م
۸. العکبری، محمد بن محمد بن النعمان، امالی مفید، اول، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق
۹. بخاری، محمد، صحیح البخاری، چهارم، دار ابن کثیر، بیروت، ۱۴۱۰ق
۱۰. جوادی آملی، عبدالله، تفسیر تسنیم، دوم، اسوه، قم، ۱۳۷۹ ش
۱۱. جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن کریم؛ قرآن در قرآن، سوم، اسوه، قم، ۱۳۸۱ ش
۱۲. حسینی همدانی، سید محمد حسین، انوار درخشان، تحقیق: محمد باقر بهبودی، اول، کتابفروشی لطفی، تهران، ۱۴۰۴ ق
۱۳. حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بی جا، دار صادر، بیروت، بی تا
۱۴. حمیری، عبدالملک بن هشام، السیره النبویه، اول، مکتبه المصطفی، قم، ۱۳۵۵ق
۱۵. خویی، ابوالقاسم، معجم رجال الحديث، چهارم، مدینه العلم، قم، ۱۴۰۹ ق
۱۶. دستغیب، عبدالحسین، گناهان کبیره، سوم، ناس، تهران، ۱۳۶۹ ش

۱۷. دلشاد تهرانی، مصطفی، سیره نبوی، اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۲
۱۸. دمشقی، (ابن عساکر) علی، تاریخ دمشق، اول، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ق
۱۹. راغب اصفهانی، مفردات، حسین بن محمد، اول، دارالعلم الدار الشامیه، دمشق/ بیروت، ۱۴۱۲ ق
۲۰. راوندی، سعید، الخرائج و الجرائح، اول، مؤسسه امام مهدی، قم، ۱۴۰۹ق
۲۱. ربانی بیرجندی، محمد حسن، اصول ثابت سیره معصومین علیهم السلام، در دست انتشار
۲۲. رشاد، علی اکبر، دانشنامه امام علی علیه السلام (مجموعه ۱۲ جلدی)، اول، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، تهران، ۱۳۸۰ ش
۲۳. رمزی اوحدی، محمد رضا، ۱۰۰۱ داستان از زندگانی امام علی، اول، سعید نوین، قم، ۱۳۷۸ ش
۲۴. زرین کوب، غلامحسین، در قلمرو وجدان، بی چا، تهران، ۱۳۶۹ ش
۲۵. زمخشری، محمود، ربیع الابرار و نصوص الاخبار، اول، شریف رضی، قم، ۱۴۱۰ق
۲۶. سیوطی جلال الدین، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، بی چا، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۴ ق
۲۷. شیبانی موصلی (ابن اثیر)، علی، اول، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ق
۲۸. شیبانی، احمد بن حنبل، فضائل الصحابه، اول، جامعه ام القرى، مکه، ۱۴۰۳ق
۲۹. شیبانی، احمد بن حنبل، مسند احمد بن حنبل، دوم، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ق
۳۰. صادقی تهرانی محمد، الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، دوم، انتشارات فرهنگ اسلامی، قم، ۱۳۶۵ ش
۳۱. صافی، محمود بن عبد الرحیم، الجدول فی اعراب القرآن، چهارم، دار الرشید مؤسسه الایمان، دمشق/ بیروت، ۱۴۱۸ ق
۳۲. طباطبایی سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، پنجم، دفتر انتشارات اسلامی جامعهی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۱۷ ق
۳۳. طبرسی فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، سوم، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۷۲ ش
۳۴. طبرسی، احمد بن علی، احتجاج، اول، مرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ ق
۳۵. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، دارالمعارف، مصری، بی تا
۳۶. طوسی، محمد، اخلاق محتشمی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ش
۳۷. طبیب سید عبد الحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، دوم، انتشارات اسلام، ۱۳۷۸ ش
۳۸. ظهیری، علی اصغر، سیمای پر فروغ، اول، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۹ ش

۳۹. عروسی حویزی عبد علی بن جمعه، تفسیر نور الثقلین، چهارم، انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۴۱۵ ق
۴۰. علامه مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، بی چا، اسلامیه، تهران، بی تا
۴۱. عیاشی محمد بن مسعود، کتاب التفسیر، بی چا، چاپخانه علمیه، تهران، ۱۳۸۰ ق
۴۲. فخرالدین رازی ابو عبدالله محمد بن عمر، مفاتیح الغیب، سوم، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۰ ق
۴۳. فراهیدی، خلیل بن احمد، العین، دوم، انتشارات هجرت، قم، ۱۴۱۰ ق
۴۴. فیض کاشانی، مولا محسن، محجه البیضاء، دوم، بی نا، بیروت، ۱۴۰۳ ق
۴۵. قرائتی محسن، تفسیر نور، یازدهم، مرکز فرهنگی درسهای از قرآن، تهران، ۱۳۸۳ ش
۴۶. قربانی لاهیجی، زین العابدین، تفسیر جامع آیات الأحکام، دوم، سایه، تهران، ۱۳۸۰ ش
۴۷. قرشی سید علی اکبر، تفسیر احسن الحدیث، سوم، بنیاد بعثت، تهران، ۱۳۷۷ ش
۴۸. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، اول، ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۴ ش
۴۹. قمی علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، چهارم، دار الکتاب، قم، ۱۳۶۷ ش
۵۰. قمی، عباس، تتمه المنتهی، تحقیق، باقری، ناصر، بی چا، دلیل ما، قم، ۱۳۸۷ ش
۵۱. قمی، عباس، سفینه البحار، اول، اسوه، تهران، ۱۴۱۴ ق
۵۲. قمی، عباس، فوائد الرضویه، تحقیق باقری، ناصر، اول، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۵ ش
۵۳. قندوزی، سلیمان، ینابیع الموده لذوی القربی، اول، دارالاسوه، تهران، ۱۴۱۶ ق
۵۴. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، دوم، اسلامیه، تهران، ۱۳۶۲ ش
۵۵. مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابیطالب، المطبعه العلمیه، قم، بی تا
۵۶. متقی، علی بن حسام الدین، کنز العمال، پنجم، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۰۵ ق
۵۷. محلی جلال الدین / جلال الدین سیوطی، تفسیر الجلالین، اول، مؤسسه النور للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۶ ق
۵۸. محمد رشید، رضا، المنار، بی چا، دارالمعرفه، بیروت، بی تا
۵۹. محمدی اشتهاردی، محمد / عبدوس، محمد تقی، فرازهای برجسته از سیره امامان شیعه (علیهم السلام)، اول، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۲ ش
۶۰. محمدی اشتهاردی، محمد، داستان دوستان، چهارم، دفتر تبلیغات اسلامی قم، قم، ۱۳۷۲ ش
۶۱. محمدی ری شهری، محمد، دانشنامه امیرالمؤمنین (مجموعه ۱۴ جلدی)، اول، دارالحدیث، قم، ۱۳۸۶ ش

۶۲. محمدی ری شهری، محمد، سیاست‌نامه امام علی علیه السلام، ترجمه، مهریزی، مهدی، سوم، سازمان چاپ و نشر دارالحديث، قم، ۱۳۸۱ ش
۶۳. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه (مجموعه ۱۴ جلدی)، اول، دارالحديث، قم، ۱۳۷۷ ش
۶۴. محمودی، محمد باقر، نهج السعاده، اول، دارالتعارف للمطبوعات، سوریه، ۱۳۹۷ ش
۶۵. مدرسی، محمد تقی، تفسیر هدایت، مترجمان، اول، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۷ ش
۶۶. مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، چهارم، مطبعه السعاده، قاهره، ۱۳۸۴ ق
۶۷. مسعودی، محمد اسحاق، پژوهشی در امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن و روایات، اول، سازمان تبلیغات، تهران، ۱۳۷۸ ش
۶۸. مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، بی چا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰ ش
۶۹. معادیخواه، حسن، فروغ بی پایان، اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۷ ش
۷۰. مغنیه محمد جواد، تفسیر الکاشف، اول، دار الکتب الإسلامیه، ۱۴۲۴ ق
۷۱. مکارم شیرازی ناصر، تفسیر نمونه، اول، دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۷۴ ش
۷۲. منقری، نصرین مزاحم، وقعه صفین، دوم، مکتبه آیه الله مرعشی، قم، ۱۳۸۲ ق
۷۳. موسوی سبزواری سید عبد الاعلی، مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن، دوم، موسسه اهل بیت علیهم السلام، بیروت، ۱۴۰۹ ق
۷۴. موسوی همدانی سید محمد باقر، ترجمه تفسیر المیزان، پنجم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۷۴ ش
۷۵. نقی‌پور فر، ولی الله، پژوهشی پیرامون تدبّر در قرآن، چهارم، اسوه، تهران، ۱۳۸۱ ش
۷۶. نوری، حسین، امر به معروف و نهی از منکر، مترجم: محمدی اشتهاردی، محمد، سوم، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۱ ش
۷۷. نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۱ ق
۷۸. ورام، ابن ابی فارس، مجموعه ورام، اول، مکتبه فقیه، قم، بی تا
۷۹. هاشمی رفسنجانی، اکبر، و محققان، تفسیر راهنما، دوم، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۳ ش
۸۰. هاشمی رفسنجانی، اکبر، و محققان، فرهنگ معارف قرآن، دوم، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۳ ش
۸۱. یعقوبی، احمد، تاریخ یعقوبی، دار صادر، بیروت، بی تا

ملخص:

التحليل القرآني لسيرة الأئمة عليهم السلام يعتبر من أهم مباحث القرآن و الحديث و هدفه تبیین الرابطة الوثيقة بين القرآن و العترة.

و يهتم بالسيرة السياسية و الاجتماعية لأهل البيت لا سيما الإمام علي عليه السلام، على أنه أول وصي للرسول و أنها تعليمية للبشر و للتابعين له.

في هذا المقال يُسعى تبیین الرابطة و الاتصال بين القرآن و أى عمل من السيرة السياسية و الاجتماعية الإمام علي عليه السلام و يعتبر من أهم رؤس المقال تحليل مقومات قرآنية و مؤيدات لهذه السيرة.

لاحظ الكاتب في السيرة السياسية مواضع؛ كضرورة تكوين الحكومة، الحكمة، قيم الحكومة و مقوماتها، العدالة، القانون، حكومة الفضلاء و الحرية.

و في السيرة الاجتماعية الإمام كرامة الانسان، المودة، إدارة الناس، تفويض المسؤولية، بساطة النعائش، زهد في التشريفات، قضاوة الإمام و أمره بالمعروف و نهيه عن المنكر. سعى الكاتب أن يبين نموذجاً حقيقياً من عمل الانسان الكامل للبشر الذي لا بدّ يفسّر و يدقّق في تحليل حياته في هذا اليوم، خاصّةً للسياسيون و الحاملون و الحاكمون المعاصرون.

كلمات أساسية:

سيرة الإمام علي عليه السلام - الحكومة - العدالة - القضاء - الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر

Abstract:

Qur'anic analysis of the biography of the Muhammad's family is the most important subjects of the Qur'an and tradition that the explanation of firm and deep link between Qur'an and Muhammad's family is its goal. The political and social biography of Muhammad's family especially Imam Ali as the first designated successor of the prophet is the informative pattern for his followers and humanity.

In this research have been tried to express this relation and link based on this each of the Imam Ali's political and social behaviors is based on the noble Qur'an. Presenting the Imam Ali's political- social biography is the most pivotal part of this research and then expressing Qur'anic documentaries and corroborants of that biography.

The writer have proceeded with some issues in Imam Ali's political biography such as the necessity of establishing the government, wisdom, the value and permanency of government, justice, legalism, sufficiency - dominated and freedom of speech. And also in the social biography of him was expressed the generosity of human, kindness, civility, responsible living in simple way, abstaining aristocratic mannerism, Imam's judgments, enjoining what is right and forbidding what is wrong.

The writer is wanted to show that the Imam Ali's biography is the real example of perfect man's behavior that it should be verifying, paying attention, analyzing, and explaining for modern man especially for politicians, agents and current rulers.

Keywords:

Imam Ali's biography, government, justice, judgment, enjoining what is right and forbidding what is wrong